

## سایت تخصصی تاریخ اسلام کتابخانه آنلاین تاریخ اسلام

شناسنامه کتاب :

|          |                                                             |
|----------|-------------------------------------------------------------|
| نام کتاب | • تاریخ نامه طبری                                           |
| نویسنده  | • ابوعلی محمد بن محمد بلعمی                                 |
| ناشر     | • جلد 1 و 2 انتشارات سروش -<br>جلد 3 و 4 و 5 انتشارات البرز |
| توضیحات  | • در 5 جلد- تحقیق : محمد روشن                               |

نام فایل دانلود: کتاب تاریخ نامه طبری جلد ۵

منتظر انتقادهای و پیشنهادهای شما هستیم.

تماس:

[Tarikheslam.com@gmail.com](mailto:Tarikheslam.com@gmail.com)

[admin@Tarikheslam.com](mailto:admin@Tarikheslam.com)

[info@tarikheslam.com](mailto:info@tarikheslam.com)

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۲۳

[جلد پنجم]

[تفصیل نسخه بدلها]

ص ۱ س ۵-۲: فا و فب: ذکر نسب رسول الله صلی الله علیه و سلم و اسماء آبائه إلی آدم علیه السلام و اخبارهم و قصصهم إلی نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اددم/ ص: ذکر نسب پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم/ صب:

ذکر نسب پیغمبر صلی الله علیه و سلم.

س ۶: فا-: پس/ فب: پیامبر/ فا و فب: سوی خداوندان.

۷: فا: در این کتاب/ فا و فب: باختلاف/ فا: روایت کرده است (فب: کرده اند) از معد بن عدنان تا اسماعیل بن ابراهیم علیهم السلام جاهایی (فب: جایی) سه پدر گوید و جایی ده پدر گوید و هیچ به کار نیست این اختلاف روایت که این نسبی مشهور است اما نسبت (فب: نسب) پیغامبر ما آنکه راست است سوی علما و درست است اندر کتاب انساب این است که گویی.

س ۱۲: اساس: النظر/ فا و فب: نصر.

س ۱۴: فا و فب: یسحب بن الست.

س ۱۴: فا و فب: ابراهیم بن آزر و هو تارخ.

س ۱۵: فا و فب: ساروع بن ارعو/ فب: وال/ فا و فب: عابر بن صالح/ فا و فب: نوح بن مره و هو لمک.

س ۱۶: فا و فب: اختوخ و هو ادريس/ فا و فب: ابرد/ اساس: مهاسل.

س ۱۷-۱۶: فا و فب: با اساس قابل مقابله نیست.

ص ۲ س ۶-۱: فا و فب: با اساس قابل مقایسه نیست.

س ۸: فا و فب: نزار که معد بن؟

س ۸: اساس: «ابو» ندارد ابو ربیع/ فا و فب: زیرا که او را چهار پسر بود یکی مهتر مضر بود و دیگر ایاد و

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۲۴

سیم این مضر بود و مسکن نزار به بادیه بود آنجا که معد بن عدنان بودی.

س ۱۰: اساس: چهارم ایمان بن نزار؟

س ۱۲: اساس: [مضر] را ندارد، از نسخه فا گرفته شد/ فب: پایان برگ ۱.

س ۱۴: اساس: ایمان به جای انمار.

س ۱۷: اساس: [و خادمی داشت ...] را ندارد، از فا و فب گرفته شد.

س ۱۹: فا و فب: برین گونه بخش کنید.

س ۲۲: اساس: فال زجر.

ص ۳ س ۶: اساس: ایمان.

س ۱۷: فا: پایان / ۲۵۱ b فا و فب: ایشان را بدید بشناخت! س ۲۳: فب: پایان برگ ۲.

ص ۴ س ۷: اساس: ایمان.

س ۱۳: فا و فب: کاهن چون ایشان را بهتر بشناخت.

س ۲۰: اساس: ایمان.

ص ۵ س ۱۴: فب: پایان برگ ۳.

س ۱۵: فب: از «کاهن روز دیگر ...» در نسخه فب افتاده است و در حاشیه به خطی دیگر آمده است تا: «حمیت

عرب نبود»، درس ۲۴.

س ۲۰: فب: نخورده بودم.

س ۲۵: فا: تیره و ناخوانا است.

فب: پس چو دیگر روز ایشان سر کاهنان را گفتند این حکم میان ما بکن تا ما از اینجا بازگردیم.

ص ۶ س ۷: فا: پایان برگ. ۱۵۳ a

س ۸: اساس: امید که دینار سرخ و .../ فا: سیاه شده است.

س ۹-۸: فا و فب: بندگانند و جامه است سیاه مر ربیعه را دهید و هر چه خادم سپید است و درم است و جامه سپید همه ایاد را دهید، و هر چه فرش است و گوسفند است همه انمار را دهید.

س ۱۸-۱۷: شتری از شتران ایشان برمید الیاس ... خیز و آن شتر (فب: شتران) را باز آور و گرد کن.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۲۵

ص ۷ س ۱: فا و فب: از قبایل سبا چون شهر سبا.

س ۱: اساس: مغشوش است و افتاده، از روی فا و فب اصلاح شد.

س ۳: اساس: به بادیه و دمشق.

س ۷: فا و فب: عبارت «و اسماعیل از جرهم ... بادیه پراکندند» را ندارد.

س ۹: فب: پایان برگ ۴.

س ۱۳-۱۲: اساس: عبارت را نداشت و از فا و فب گرفته شد.

س ۱۵: اساس: نسب گسیخته بود از نسخه فا و فب گرفته شد.

س ۱۶: اساس: النظر/ فا و فب: نضر.

س ۱۷: اساس: نظاره.

ص ۸ س ۶: اساس: از هر نام.

س ۷: فا و فب: از خنعم.

س ۱۲-۱۰: اساس: عبارتی سه سطری افتاده بود و معنی را یکباره مختل ساخته بود از فب و فا گرفته شد.

س ۱۳: اساس: ارواح بن ربیعه.

س ۱۴: فا: پایان برگ ۱۵۳ B

س ۱۷: اساس: رواح/ فا و فب: ذراع.

س ۱۸: فا و فب: مرا آگاه کن تا ترا بگویم که چه باید کرد.

س ۲۰: اساس: خلیل بن حسنه.

س ۲۰: فب: پایان برگ ۵.

س ۲۳: فا و فب: با بنی خزاعه نه پس آید/ اساس: [به مکّه] از فا و فب گرفته شد.

ص ۹ س ۳: فا و فب: ابو الغسان.

س ۷: فا و فب: خیک نبیذ.

س ۱۳: اساس: [رزاح] ندارد و از فا و فب گرفته شد. اساس: رواح/ فا و فب: ذراع، س ۱۹: فا و فب: ذراع به جای رزاح.

ص ۱۰ س ۴: فب: پایان برگ ۶.

س ۶: اساس: خواسته بسیار بود.

س ۱۵: اساس: حیش خوانند.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۲۶

س ۱۸: فا: پایان برگ. a ۱۵۴

س ۲۱: فا و فب: کاک.

ص ۱۱ س ۳: اساس: [بها] ندارد، از فا و فب گرفته شد.

س ۷: فا و فب: فضایل قریش.

س ۸: اساس: عبارت [و آن مر بنی خزاعه ...] را ندارد، از فا و فب گرفته شد.

س ۱۸: فب: پایان برگ ۷.

ص ۱۲ س ۱۹: فا: در فا به جای «عبد قصی»، «قصی» آمده است.

س ۲۲، فا و فب: به جای «معمره»، مغیره.

ص ۱۳ س ۵: فا: پایان برگ. a ۱۵۵

س ۸: پایان برگ ۸.

س ۲۱: اساس: [مردمان] از فا و فب گرفته شد. در اساس «او» آمده.

ص ۱۴ س ۳-۵: فا و فب: از «و در این معنی شاعری ... عجاف» ندارد.

س ۱۴: فا و فب: اگر اندر آن قحط فرزندان عبد مناف نبودندی.

س ۲۰: اساس: مطرف بن کعب / فا: مطرب بن کعب / فب: مطرد بن کعب.

س ۲۱: در فا و فب و صب: شعری آمده است:

|                              |                                       |                         |
|------------------------------|---------------------------------------|-------------------------|
| [                            | يا أَيُّهَا الضَّيْفُ المَحْوُلُ رحله | هل لا نزلت بآل عبد مناف |
| هبلتك أملك لو حللت بدارهم    | ضمنوك من جوع و من أقراف               |                         |
| كانت قریش بیضة و قابلت       | فالمخ خالصها لعبد مناف                |                         |
| الرَّائِشون و ليس لوحده رایش | و القائلون هلم للاضیاف                |                         |
| و الخالطون غنیهم بفقیههم     | حتى يعود فقیرهم كالکافی               |                         |
| عمرو العلی هشم الثريد لقومه  | و رجال مكة مسنتون عجاف                |                         |
| و إذا الزمان ترادفت علمه     | سدت السنون و سدت الارجاف              |                         |
| أعلوا قدورهم بكل مضیفة       | کی ما یوهن و ساعد الغراف]             |                         |

س ۲۲: اساس: مغشوش بوده است و متن آن چنین است: هر چهار تن سادات قریش بودند و هاشم بر همه مهتر بود و هر شش برادر کار او داشتند؟

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۲۷

س ۲۵: عبارت [و امیه او را ...] ندارد، از فا و فب گرفته شد.

ص ۱۵ س ۳: فا و فب: بر ناخوشی او را اجابت کرد.

س ۶: فا: پایان برگ ۱۵۵ a

س ۱۳: اساس: [میان] ندارد، از فا و فب گرفته شد.

س ۱۷: اساس: که با ایشان را؟

س ۱۹: اساس: دو عبارت داخل قلاب [] از فا و فب گرفته شد.

س ۲۳: فا و فب: برادرش عبد الشمس و نوفل مرده بودند.

س ۲۴: اساس: عبارت دو قلاب [] برگرفته از فا و فب است.

ص ۱۶ س ۱: فا و فب: «به مدینه شده بود» ندارد.

س ۲: پایان برگ ۱۰.

س ۲: اساس: عمرو بن زید بن اسد/ فا و فب: عمرو بن زید بن ارمه الخزرجی؟

س ۳: اساس: (هاشم) را ندارد.

س ۱۰: اساس: عبارت [او را ...] ندارد، از فا و فب گرفته شد.

س ۱۶: فا و فب: چه نامی؟ گفت: شبیه. گفت: پسر کیستی؟ گفت: پسر هاشم...

س ۱۹: فا و فب: عجایی دیدم.

ص ۱۷ س ۲-۱: اساس: عبارت دو قلاب [] را ندارد، از فا و فب گرفته شد.

س ۸: فب: پایان برگ ۱۱.

س ۱۰: فا: پایان برگ. b ۱۵۵

س ۱۲: فا و صب: نخچیر، همچون اساس/ فب: زنجیر؟

س ۱۳: فا و فب: زره بود سلیمانی.

ص ۱۸ س ۱: فا: آن دو نخچیر/ فب: دو زنجیر.

س ۵: فا و فب: عبارت «و عباس و حمزه هنوز از مادر نیامده بودند» را ندارد.

س ۶: فا و فب: نام مناف بود و مادر ابو طالب عمه پیغامبر بود/ فب: در حاشیه اصلاح شده ظاهراً و مانند اساس ما است.

س ۷: اساس: فاطمه بنت عمرو بن عامر بن عمران، و این غلط است، درست آن بر مبنای تاریخ یعقوبی

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۲۸

«عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم» است. تاریخ یعقوبی. ترجمه مرحوم دکتر آیتی. ج ۱. ص ۳۶۴.

س ۷: فا و فب: فاطمه بنت عمرو بن عمران المخزومی.

س ۱۰: فب: ما یله نکیم که تو این فرزند را بکشی.

س ۱۳: فا و فب: عبارت «بود هم مادر و هم پدر ... وی بیشتر بود» ندارد.

س ۱۶: فا و فب: ما این نپسندیم.

س ۲۲: فا و فب: به خیر یکی زن است کاهنه.

س ۲۳: فب: پایان برگ ۱۲.

ص ۱۹ س ۹: فا و فب: الذیحین «هكذا».

س ۱۲: اساس: ایمنه.

س ۱۵: اساس: خواهرش فیال/ فا: قیال/ صب: نامش فعال.

ص ۲۰ س ۱: فا: پایان برگ / ۱۵۶ a فب: پایان برگ ۱۳.

اینجا در نسخه‌های فا و فب در حدود سه برگ ماجرای ورقة بن نوفل و خواهر او و عرضه داشتن خود را بر عبد الله، و نیز ماجرای بحیرای راهب آمده است که از نسخه فا نقل کردم و به متن افزودم.

ص ۲۳ س ۴: اساس و فا: خویلد بن عبد العزی...

س ۴: اساس: عبارت [و از قریش ...] را ندارد، از فا و فب و صب گرفته شد.

س ۴: فا: پایان برگ. ۱۵۶ b

س ۱۳: اساس: عبارت [که او مر پیغامبر ...] را ندارد، از فا و فب و صب گرفته شد.



ص ۲۵ س ۱۳: فا: و خلوق و زعفران به وی اندر مالید / فب: بخوابانید بخلوت (?) و زعفران به وی اندر مالید.

س ۲۴: فا: پایان برگ. ۱۵۷ a

ص ۲۶ س ۷: اساس: چهل سال.

س ۱۷: فب: پایان برگ ۱۶.

س ۱۹: فب: بیست و پنج ساله.

س ۲۳-۲۲: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از فا و فب گرفته شد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۲۹

ص ۲۷ س ۱: فا و فب: حدیث بنای کعبه.

س ۳: فا و فب: سیل آمدی / فا و فب: آن خانه را باز کنند و بلندتر.

س ۳: فا و فب: مفهوم دو نسخه فا و فب، از س ۳ تا ۷ با نسخه اساس متفاوت است. این بخش را از نسخه فا می آورم:

...«کس نیارست دست بدو فراز کردن [و به قریش اندر چهار قبیله مهتران بودند: یکی بنو هاشم، و دیگر بنو امیه، و سوم بنی زهره، و چهارم بنو مخزوم. و هر چهار دیوار خانه بر این چهار قبیله بخش کردند و همه مکه را به چهار گروه کردند و هر قبیله را گفتند که یک سوی خانه باز کنید، و باز کردن خانه مر بنی هاشم را دادند و گفتند همه به یک جای ویران کنیم که اگر از خدای تعالی عقوبتی آید همه را آید.

پس روزی چهار پنج همی آمدند و از دور همی نگریدند و باز می گشتند و کس نیارست فراز خانه شدن.

پس ولید بن المغیره ...» س ۱۵: اساس: ایشان گفت.

ص ۲۸ س ۹: فا و فب: آن قاعده خانه.

س ۱۰-۹: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از فا و فب گرفته شد.

س ۱۲: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از فا و فب گرفته شد.

س ۲۴: پایان برگ ۱۷.

ص ۲۹ س ۱: فا: پایان برگ. ۱۵۷ b

ص ۳۰ س ۴: فا و فب: مفهوم عبارت در دو نسخه فا و فب دیگر است و اینجا آن مفهوم را از نسخه فا می آورم:

«و به شام چوبهای بسیار بود و لکن ملك حبشه خواست که نقش کردن بر آن چوبها پیش او کنند چنانکه ملوک را آرزوها بود. پس چون کشتی به نزدیک جده رسید بشکست و آن چوبها همه بر آب بر بماند.»

س ۱۲: فب: پایان برگ ۱۸.

ص ۳۲ س ۲-۱: فا و فب: حدیث مبعث النبی صلعم.

س ۳: فا و فب: سرآغاز این بخش در فا و فب دیگر است که آن را از نسخه فا می آورم:

«و چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم چهل ساله شد خدای تعالی بدو وحی کرد و جبریل را علیه السلام بفرستاد. و به خبر می گفتند پیغامبر چهل و سه ساله بود، و این خبر نه درست است که پیغامبر گفت که هیچ

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۳۰

پیغامبر را پیغامبری نیامد تا به چهل سال نرسید، و مردم به عقل و خرد تمام نگردد تا چهل ساله نشود، پس وقت آن بود که جبریل پیام خواست آوردن سوی پیغامبر و پیغامبر آن علامتها همی دید به شب مر جبریل را خلعتی بزرگ...»  
س ۴: فا: پایان برگ ۱۵۸ a.

س ۱۱: فا و فب: و قبیله‌های قریش نیز این بکردندی.

ص ۳۳ س ۱۳: فب: پایان برگ ۱۹.

س ۱۶: اساس: هژدم از ماه.

ص ۳۴ س ۲: فب: پایان برگ ۲۰.

س ۱۲: فا: پایان برگ ۱۵۸ b.

ص ۳۵ س ۲: فب: پایان برگ ۲۱.

س ۱۲: اساس: [را] ندارد، از فا و فب است.

س ۱۳: فا و فب: آب خواه تا مسح کنی و مسح نماز بیاموزمت.

س ۱۴: فا و فب: او را مسح کردن پیاموخت.

س ۲۱: اساس: [و زمین] را ندارد، از فا و فب است.

ص ۳۶ س ۱: فا و فب: با یو طالب مشورت نکرد.

س ۱۸-۵: فا و فب: از «علی را پیغمبر پرورده بود و از یو طالب ... و از مردان ابو بکر رضی الله عنه» ندارد.

س ۲۰: اساس: استوار دارند/ فا و فب: استوار دارد و که بر من راز دارد.

ص ۳۷ س ۶: فا: پایان برگ ۱۵۹ a.

س ۷: فا و فب (بودندی) از حلقه یو طالب و ابو جهل بن هشام و ولید بن المغیره.

س ۷: فب: پایان برگ ۲۲.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۳۱

ص ۳۸ س ۶: فا و فب: افتادگی ص ۳۶ از سطر ۵ تا سطر ۱۸ را در اینجا می آورد پس از عبارت: «خدیجه و علی بگرویدند و نماز کردند».

س ۸: فا و فب: این راز پیش که گوید.

س ۹: فب: پایان برگ ۲۳.

س ۱۰: فا و فب: ابو بکر خود بگردد و لیکن اومید همی داشت.

س ۲۴: فا: پایان برگ ۱۵۹ b.

س ۲۴: فا و فب: به جای عبارت: «ابو بکر آن حال بگفت» آورده است: «تو آن خویش بگوی که حدیث من دراز است».

ص ۳۹ س ۷: فا و فب و ص و صب: [به مسلمانی ابو بکر] «به خبر اندر از پیغامبر چنین روایت کرده است که پیغامبر ایدون گفت ما احد عرضت علیه الاسلام الا کان عنده کبوة غیر ابی بکر فانه لم يتلعم. گفت:

هیچکس نبود که مسلمانی بر او عرضه کردم و نه خویشتن بکشید و گرانی و روی ترشی پیش آورد و پس مسلمان شد مگر ابو بکر که چون بگفتمش همانگه اجابت کرد. و تلعم چنان بود که کسی سخن خواهد گفتن و زبان به

کامش اندر نبود از آن زود گفتن و آنکه درنگ کند کبوه بود و کبوه از آتش زنه گرفته‌اند و آتش زنه را به تازی کبوه خوانند، و چون سنگ بر آهن زنند و از میان آتش بیرون آید گویند وری زنده، و چون بسیار بزنند و آتش بیرون نیاید گویند کباء زنده. پس معنی خبر پیغامبر علیه السلام چنین بود که هر کس زبان به زبان خویش بگذاشت مگر ابو بکر که همانکه که این دعوت بر دل وی آمد نور اسلام همان ساعت بر سر زبانش پدید آمد.

و محمد بن جریر اندر این کتاب همچنین گوید که زید بن حارثه مولای پیغامبر علیه السلام پیش از ابو بکر مسلمان شد و گفت تنی پنجاه مسلمان شده بود که ابو بکر مسلمان شد. و این حدیث را اصلی نیست، و همه اصحاب اخبار و مسلمانان به خلاف اینند. «س ۹: پایان برگ ۲۴.

س ۱۱: اساس وفا: «و از پس او بلال و از پی بلال حمامه و آنگاه»، متن از ص و صب است.

س ۱۲: فا و فب و ص و صب: پس از عبارت متن: «مسلمان همی شدند» می‌افزاید:

«و حسان بن ثابت شاعر پیغامبر بود و در خبر است که بآخر نایبنا شده بود و اندر این شعر گوید که بو بکر نخست کسی بود که از مردان مسلمان شد، و شعر این است:

إذا تذکرت شجرة من اخي ثقه فاذكر اخاك ابا بکر و ما فعلا

خير البرية ابقاها و اعدلها بعد النبی فادقاها بما جهلا

التالی تالی المحمود مشهد و اول الناس فمن صدق الرسلا

و عجب آن است که محمد بن جریر این بیتها را روایت کرده است اندر این و ز همه خبرها آن درست‌تر بود که قول شاعران و شعر ایشان آن را تصدیق کند و به همه اخبارها اندر چنان خواندم که چون

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۳۲

ابو بکر مسلمان شد مسلمانی پنهان داشت. «؟

س ۱۳: اساس: پنهان داشتند؟

س ۱۵: اساس: آوردندی.

ص ۴۰ س ۸: پایان فا ۱۶۰ A.

س ۱۱: فا و فب: بو جهل بن هشام/ فب: پایان برگ ۲۵.

س ۲۱: فا و فب: پس از اتمام فصل در این دو نسخه عنوانی آمده است: «حدیث بنی خزاعه و بنی تهامه و معجزات نبی علیه السلام» که در نسخه اساس ما نیامده است، آن را از نسخه «فا» می آورم. ر. ک:

تعلیقات.

ص ۴۱ س ۱: فا و فب: حدیث اسلام عمر بن الخطاب رضی الله عنه/ ص: ذکر عمر بن الخطاب رضی الله عنه/ صب: خبر مسلمان شدن عمر بن الخطاب رضی الله.

س ۲: اساس: صریحا نام خواهر عمر را «حفصه» می آورد و ظاهرا این نادرست است. ر. ک: تعلیقات.

فا و فب: این دو نسخه از خواهر «عمر» نام نمی برد ولی نام شوهر او را به غلط «طلحة بن عبید الله» می گوید.

س ۴: فا و فب: این سخن آن کیست.

س ۸: فا و فب: هیبت به دلش اندر آمد. به جای «و شکوه داشت».

س ۱۹: فب: پایان برگ ۳۱.

س ۲۱: فا: پایان برگ ۱۶۲ a.

ص ۴۲ س ۳: اساس: افسون؟! همی کردند. متن از فا و فب است که «فسوس» آورده.

ص ۴۳ س ۱: اساس: عنوان ندارد و از فا و فب و ص و صب گرفته شد.

س ۱: فا و فب: و محمد بن جریر اندر این کتاب روایت چنین کرد که این از پس سه سال بود و به اخبار دیگر روایت کنند که نخست سال بود.

س ۸: فا و فب: چه مرد بودم.

س ۱۲: فا و فب: تبالك.

ص ۴۴ س ۱۲: فب: پایان برگ ۳۲.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۳۳

ص ۴۵ س ۶: اساس: روم شام.

س ۹: فا و فب: و برادر و وصی منی/ فا: پایان برگ ۱۶۲ b.

ص ۴۶ س ۱: فب: پایان برگ ۳۳.

س ۲: اساس: اگر نگوید.

س ۱۱: فا و فب: اگر ایشان مرا به يك دست آفتاب دارند و دیگر دست ماهتاب، و اگر مرا به آتش بسوزند من از آنکه خدای تعالی گوید به حرفی کم و بیش نگویم.

س ۱۹: فا و فب و ص و صب: ... من به دین تو اندر آمدمی رو که تا من زنده‌ام کس دست بر تو نهادن نیارد و بیتی چند شعر همی گفت و این است: شعر

و الله لا وصلوا اليك بجمعهم حتى اغيب في التراب دفينا

فانهض لامرك ما عليك غضاضه و ابشر و قر اذ بذاك عيونا

و لقد دعوت و قلت انك ناصح و لقد دعوتك قبل ذاك امينا

لو لا الملامه او حذار سبيه لوجدتني سمحا بذاك امينا

این لامیه ابو طالب در سیره النبی ابن هشام، به تصحیح مرحوم شیخ محمد مجیب الدین عبد الحمید، الجزء الاول، دار الفکر، ص ۲۸۶ به بعد آمده است، و نیز سیرت رسول الله ابرقوهی، به تصحیح دکتر اصغر مهدوی. ص ۲۴۵.

ص ۴۷ س ۱۰: فب: پایان برگ ۳۴.

س ۱۲: فا: پایان برگ ۱۶۳ a.

ص ۴۸ س ۴: فب: پایان برگ ۳۵.

س ۷: هیچ نیارست گفتن.

ص ۴۹ س ۲: فا: پایان برگ ۱۶۳ b.

س ۴: اساس: عمار.

س ۱۲: فب: پایان برگ ۳۶.

س ۱۴: اساس: عمار.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۳۴

س ۱۵: اساس: به بو طالب دهد.

س ۲۰: اساس: بو خلف حججی.

ص ۵۰ س ۱۶: اساس: جانهای بنی مخزوم.

س ۱۷: فا و فب: بازگشتند. و به آخر حدیث ابو طالب چهار بیت شعر گفت و مر پیغامبر را بستود و گفت تا من و زنان و فرزندان من هلاک نشوند من ترا به کس نسپارم و بیتها این است: ص و صب: (این بیتها در دو نسخه ص و صب نیز آمده است).

و ابیض یستسقی الغمام [بوجهه] ثمال الیتامی عصمة للارامل

یکفقه العافون من آل هاشم له عقدة من نعمة و فواضل

کذبتم و بیت الله لا تقتلونهم و لما نقاتل دونه

و نناضل و نسلمه حتی نصرع حوله و نذهل عن ابائنا و الحلائل

س ۲۰: اساس: [علی] ندارد، فب: پایان برگ ۳۷.

س ۲۵: فا و فب: و ایدون روایت کنند به تفسیر اندر این آیت: وَ يَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا، یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً لقد أضلنی عن الذکر بعد إذ جاءنی و کان الشیطان للإنسان خدولاً ۲۵: ۲۷-۲۹، نزلت فی شأن عقبه بن ابی معیط بن امیة بن عبد الشمس و این عقبه اندر بنی امیه مردی بزرگوار بود و همچون بو سفیان بود به مهتری.

ص ۵۱ س ۶: فا و فب: امیة بن خلف ... و او نیز مهتر قبیله خویش بود. اساس: امیة بن خلف ...

س ۸: فا و فب: سخن نگویی ... گفت: قد صبت إلى هذا الصابی.

س ۱۰: فا و فب: به لات و عزى.

س ۲۳: اساس: بذر کردم/ فب: پایان برگ ۳۸.

س ۲۵: فا و فب: اسیر گرفته.

ص ۵۲ س ۱: فا و فب: قم فاوف نذر نیك.

س ۶-۵: اساس: عبارت [پس علی بن ابی طالب ...] را ندارد، از فا و فب گرفته شد.

س ۱۲: فا: پایان برگ ۱۶۴ b.

س ۱۵: فا و فب: به جای آیه‌ای که در اساس ما آمده، آیت دیگری آمده است از سوره الجاثیه (۴۵) آیه ۱۴: (یا محمد) قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ۴۵: ۱۴.

س ۱۷: اساس: به جای «الفاسقون» در آیه «الکافرون» آورده.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۳۵

ص ۵۳ س ۵: فب: پایان برگ ۳۹.

س ۱۰: فا و فب: کتاب مغازی محمد بن اسحق.

ص ۵۴ س ۱: فا و فب: عنوان در فا و فب چنین است و پیشتر آمده، پیش از عبارت «محمد بن جریر ... گوید ...» فا: حدیث هجرت نخستین و شدن یاران به حبشه و مسلمان شدن حمزه رضی الله عنه/ فب: حدیث هجرت نخستین و شدن یاران پیغامبر علیه السلام به حبشه و مسلمان شدن حمزه رضی الله عنه/ ص و صب: خبر شدن مسلمانان به حبشه.

س ۶: فا و فب: در این دو نسخه عبارت دیگر است: افگند بدان وقت که پیغامبر طواف همی کرد و از مزگت بیرون کشیدش تا پیغامبر خبه شد و خواست که بمیرد تا ابو بکر الصّدیق رضی الله عنه فراز رسید و مر پیغامبر را از دست آن ملعون بستند.

ص: و يك روز عقبه ناگاه از پس پیغامبر اندر آمد و دستار به گردن او اندر افکند و خواست که بکشش و دستار پیچ دهد.

س ۱۱: اساس: مولای عبد الله بن حرعان؟/ فا: مولایه عبد الله بن جدعان.

ص ۵۵ س ۷: فا و فب: قرابت بو جهل/ فا و فب: بو جهل لعین گفت با وی مكاوید.

س ۸: فب: پایان برگ ۴۰.

س ۱۱: اساس: اعرا علی/ فب: عزوعلی/ فا: در این عبارت افتادگی دارد.

س ۲۴: اساس: [ضعیف‌تر از] را ندارد، از فا و فب است.



س ۲۴: اساس: بود.

س ۲۵: اساس: [او] ندارد، از فا و فب است.

ص ۵۶ س ۳: فا و فب: عبارت در این دو نسخه چنین است: «او به نسبت فرودتر بود و بی عشیرت بود».

س ۸: فا و فب: چون عبد الله سورة سپری کرد.

س ۱۷: اساس و فا و فب: «عبد الله بن ربیعہ» آمده است به جای «عبد الله بن ابی ربیعہ»/ فب: پایان برگ ۴۱.

ص ۵۷ س ۱: فا و فب: در این دو نسخه فا و فب به تفصیل از گفتگوی مهاجران با نجاشی سخن رفته است که آن را می آورم. ر. ك: تعلیقات.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۳۶

س ۱۷: پایان برگ ۴۳.

ص ۵۸ س ۱: فا: پایان برگ. ۱۶۶ a.

س ۱۷: فا: شفاعتهن الکبری. متن طبری: ترتضی.

ص ۵۹ س ۴: فب: پایان برگ ۴۴.

س ۲۳: فا و فب: یکی شیرین (به جای ابکر اساس).

ص ۶۰ س ۳: فا: پایان برگ ۱۶۶ b.

س ۱۰: فب: پایان برگ ۴۵.

ص ۶۱ س ۱۱: فب: پایان برگ ۴۶.

س ۲۴: فا: پایان برگ ۱۶۷ a.

ص ۶۲ س ۸: فب: پایان برگ ۴۷ / فا: آن عم گم بوده تو بمرد هم بر گم بودگی / فب: آن عم تو گم بوده بمرد هم بر گم بودگی.

ص ۶۳ س ۱۳: فا: گفت این عم گم بوده تو بمرد هم بر گم بودگی.

س ۱۴: فا: پایان برگ ۱۶۷ b.

س ۱۵: فا: و نفرمود که نماز کن/ فب: همچون اساس است: و بفرمود که نماز کن.

س ۱۶: اساس: «بیامد» بی نقطه است/ فا و فب: و نه به سر گور او آمد. اساس را بر این مبنا «نیامد» نقطه گذاری کردم بر فحوای عبارت.

س ۲۲: فا: تمام کردیم مجلد سوم از تاریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله و این مجلد از حدیث یونس است تا مرگ بو طالب عم پیغمبر علیه السلام و بعد از این اندر مجلد چهارم یاد کنیم آن خوارییی که از کافران به پیغمبر علیه السلام رسید تا بدان هنگام که از این جهان بیرون شد. ان شاء الله.

فب: و الله اعلم، سپری کردیم مجلد سیوم از تاریخ محمد بن جریر الطبری رحمه الله و این مجلد از حدیث یونس اندر سبب مرگ بو طالب (۴۸) عم پیغمبر و از پس این مجلد چهارم یاد کنیم ان شاء الله

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۳۷

تعالی آن خواری که از کافران به پیغمبر رسید تا بدان هنگام که از این دنیا بیرون شد. و امید بر همگنان کرامت کناد خصوص بر صاحب این کتاب و ...؟ و بر نویسنده رحمت کند بحق محمد و آله، کتبه العبد علی بن محمد بن علی السمنانی. فی بلدة اصفهان سنة ثلثة عشرة و سبعمائه (۴۹).

ص ۶۴ س ۱: فا: بسمه. خبر رفتن .../ فب: برگ ۵۰ از این نسخه با خطی نونویس است: خبر وفات ابو طالب و رفتن پیغمبر علیه السلام ...

ص ۶۵ س ۸: اساس و فا و فب: نام سه برادر را یکسان آورده‌اند: حبیب و دیگر مسعود و سدیگر عمرو، فرزندان عمرو بن عمیر و درست آن: حبیب و مسعود و عبد یالیل است.

س ۱۲: فا و فب: همچون نسخه اساس است: به من بگروید و تن من بپذیرید.

س ۲۱: اساس و فا و فب: در آیه قرآن تصرف شده و «رسالاته» آمده.

س ۲۱: اساس: [را] و [چون] ندارد، از فا و فب گرفته شد.

س ۲۵: فب: پایان برگ ۵۰، برگ ۵۱ نیز به خطی نونویس است.

ص ۶۶ س ۹: فا: پایان برگ ۱۶۸. b

س ۱۴: اساس و فا: نینو؟

س ۱۶: اساس و فا: نام غلام عتبه و شبیه را «عداش» آورده‌اند و درست آن «عدّاس» است.

ص ۶۷ س ۸: اساس و فا: نینو.

س ۱۰: اساس: پیغمبر مر یك دیگر را.

س ۱۱: فب: پایان برگ ۵۱، برگ ۵۲ نیز ننویس است.

ص ۶۸ س ۱۱: اساس و فا: سدیگر شاد و چهارم ناصر و پنجم قاسم و ششم الش و هفتم اقحم، متن از طبری

است، صص ۳-۱۲۰۲/۳.

س ۱۰: اساس: به غلط انس.

ص ۶۹ س ۱: فا: پایان برگ ۱۶۹ a.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۳۸

س ۶: اساس و فا و فب: انس بن بشر/ فب: پایان برگ ۵۲ (ننویس است).

س ۲۰: فب: پایان برگ ۵۳.

ص ۷۰ س ۸: فا: پایان برگ ۱۶۹ b.

س ۹: اساس و فا و فب: قریضه.

ص ۷۲ س ۸-۶: اساس و فا و فب: در نسخه‌ها سه تن از اسامی شش تن از خزرگیان غلط و نارسا آمده است:

بدین صورت: ثعلبة بن مالك كنيه ابو يمامه، حارثة بن ثعلبة بن مالك، قبطة بن عامر، عقبه بن عامر بن حزام.

صورت درست متن را از سیره عربی: ج ۲، ص ۳۸-۳۹، ترجمه سیرت رسول الله: ص ۴۲۹، آورده‌ام.

ر. لک: تعلیقات.

س ۲: فب: پایان برگ ۵۴.

ص ۷۳ س ۴-۲: اساس و فا و فب: در همه نسخه‌ها اسامی رسولان مدینه باز نادرست و مبهم می‌آید: یکی معاد،

و دیگر حرفه بن حارث و سدیگر رافع بن مالك، و چهارم ذکوان بن قیس و پنجم عبادة بن الصامت، و ششم یزید بن

ثعلبة بن عبادة بن فضل؟ بر مبنای سیره عربی: ج ۲، صص ۴۱-۴۰ متن را اصلاح کردم.

س ۱۴: فا: پایان برگ ۱۷۰ a.

ص ۷۴ س ۶: اساس: شش تن بماندند؟

س ۱۰: پایان برگ ۵۵ فب.

س ۲۰: اساس: معصب بن عمیر؟

ص ۷۵ س ۴: اساس و فا و فب: بنی عبد الاسهل.

س ۵: اساس و فا: اسعد بن معاذ، و این غلط است.

س ۷: اساس و فا و فب: به غلط اسید بن حصین.

س ۱۱: اساس و فا و فب: اسعد آمده است به جای «اسید»، و معصب به جای مصعب.

س ۱۶: فا: پایان برگ ۱۷۰ b.

س ۲۴: فب: پایان برگ ۵۶.

س ۲۵: اساس: به غلط، گرد سعد، بر حسب فا اصلاح شد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۳۹

ص ۷۶ س ۳: اساس و فا و فب: همه جا به غلط معصب.

س ۱۰: اساس و فا و فب: بنی الاسهل.

س ۱۳: اساس و فا و فب: بنی عبد الاسهل.

س ۱۷: اساس: بو قبیس بن اسلف / فا و فب: بو قیس بن اسلف، به جای «بو قیس» صیفی بن اسلت.

س ۲۵: اساس و فا و فب: ابن معرور، همان «براء بن معرور» است.

س ۲۵: اساس و فا و فب: عبد الله بن جابر و جابر بن عبد الله / ص و صب: این مبحث در این دو نسخه بسیار مجمل و کوتاه آمده.

ص ۷۷ س ۱۶: اساس: ابو الهیثم بن هشان؟! / فا و فب: و ابو الهیثم بن هشام، و درست این صورت نیز «ابو الهیثم ابن تیهان» است / فب: پایان برگ ۵۷، برگی یا برگهایی پس از این افتاده است.

س ۱۸: فا: پایان برگ ۱۷۱ a.

ص ۷۸ س ۱۲: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از فا گرفته شد.

س ۲۱: اساس: ابو الهیثم بن هشان/ فا: ابو الهیثم بن هشام.

ص ۷۹ س ۱۵: اساس و فا: «عباس بن عبادۃ بن فضل»، به جای «عباس بن عبادۃ بن نضله» است.

س ۲۰: فا: پایان برگ ۱۷۱ b.

س ۲۵: اساس: [بسیار مردم] ندارد، از فا گرفته شد.

س ۲۵: فا: در این نسخه مفهومی دیگر است: «و او مهتر مدینه بود و از این بیعت آگاه نه».

ص ۸۰ س ۱-۲: فا: در فا مفهوم عبارت دیگر است: «پس مردمان مکه سوی او شدند و پرسیدند. او گفت من خیر ندارم از این کار...»/ ص و صب: ماجرای هجرت را می آورد که به تفصیل پس از این در برگ ۱۷۶ b اساس (۱۷۳ b نسخه فا) آمده است (۸۹ متن حاضر) س ۴: فا: روایتی دیگر است که از نسخه «فا» می آورم. شایسته یادآوری است که نسخه «فب» افتادگی دارد در این بخشها.

روایت نسخه «فا»:

«و محمد بن جریر چنین روایت کرده است، و این روایتی سخت منکر است که گوید که چون مصطفی علیه السلام به مدینه آمد، بفرمود تا مزگنی بنا کردند و این مزگت پیغامبر خرماسان بود و

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۴۰

گورستان، و پیغامبر علیه السلام آنجا را بخريد و درختان را بر کند و بفرمود تا کشت زار [تباه] کنند، و مردم را از آن گورها بر کشیدند و آنکه بنای مسجد بفرمود نهادن، و این چنین نشاید بودن و شنیدن و بر پیغامبر علیه السلام استوار داشتن، اگر چه آن مردگان کافران بودند، جایگاه عبادت آن جهانی را چندانی مرتب بود که مرده را از گور بر نکشیدی و کشت نفرمودی تباه کردن، و این سخن به نزد خردمندان دور است. و از دیگر گونه روایت کنند که پیغامبر علیه السلام چون به مدینه خواست آمدن، نخست با ابو بکر رضی الله به غار آمد و از غار به مدینه شد، و پیغامبر تنها بود و ابو بکر او را بیاورد تا به مدینه و با پیغامبر علیه السلام جز بو بکر کسی دیگر نبود.» ص ۸۱ س ۶: اساس و فا: کنیت او ابو یمامه؟

س ۱۷: اساس: عبارت □ را ندارد، از فا گرفته شد.

ص ۸۲ س ۴: اساس: [یا وی] از فا گرفته شد.

س ۹: فا: مهاجریان.

س ۱۵: اساس: دیگر، متن از نسخه فا است.

س ۱۹: فا: پایان برگ ۱۷۲ a.

ص ۸۴ س ۲-۱: فا: تاریخ ماهها و سالها به زبان تازی و پارسی که پیغامبر علیه السلام نهاد از روز هجرت باز.

ص ۸۶ س ۱: فا: پایان برگ ۱۷۲ b.

س ۳: اساس: موسی الاشعری.

ص ۸۷ س ۲۳: فا: پایان برگ ۱۷۳ a.

س ۸: فا: پایان برگ ۱۷۳ b.

ص ۹۱ س ۹: ص و صب: روایتی در آن آمده است که متن آن را در تعلیقات می آورم. ر. ك: تعلیقات.

س ۲۰: اساس و فا: در هر دو نسخه صریحا «خانه» آمده است نه «خایه».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۴۱

ص ۹۴ س ۷: اساس و فا: محمد بن عمرو الجهنی.

س ۱۴: اساس و فا: ابو ایوب، در هر دو نسخه آمده.

س ۱۶: اساس و فا: عبیده بن حارث بن عبد المطلب.

س ۱۷: فا: پایان برگ ۱۷۴ a.

س ۲۲: اساس و فا: بو عبیده؟

ص ۹۵ س ۱: اساس و فا: «عتبة بن عروه»، به جای «عتبة بن غزوان».

س ۵: اساس: بو عبیده.

س ۹: اساس و فا: ابو عبیده.

س ۱۴: اساس و فا: «معاد بن عمرو» به جای «مقداد بن عمرو».

س ۱۵: اساس و فا: «خراد» به جای «خرّار».

س ۲۱: اساس و فا: «غزو ذان» به جای غزو وّدان».

ص ۹۶ س ۳: اساس و فا: «دیه ذان» به جای «وّدان».

س ۴: اساس و فا: «مثنی بن عمرو» به جای «مخشی بن عمرو».

س ۱۶-۱۴: اساس و فا: «غزو انواط» به جای «غزو بواط».

س ۲۱: اساس و فا: ابو سلمة بن عبد الاسهل.

س ۲۳: اساس و فا: «ذات الشعير» به جای «ذات العشيره».

ص ۹۷ س ۱: اساس و فا: از شور بختی هر دو نسخه در این کلمه مخدوش است، ترجمه طبری «درختان نخل نو سال» آورده.

س ۶: اساس و فا: صرعه.

س ۶: اساس و فا: صحیر الرماد.

ص ۹۸ س ۳: اساس و فا: «عمرو بن جابر الجهنی» به جای «کرز بن جابر الفهری».

س ۱۰: اساس و فا: انواط.

س ۱۸: اساس و فا: «عتبة بن عروة السلمی» به جای «عتبه بن غزوان».

س ۱۹: اساس و فا: «ارقد بن عبد الله» به جای «واقد بن عبد الله».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۴۲

ص ۹۹ س ۱۳: اساس و فا: «عتبة بن عروه» به جای «عتبة بن غزوان».

س ۱۶: اساس و فا: «نجران» به جای «بحران».

س ۱۸: اساس و فا: «عکاشة بن قیس الفزاری» به جای «عکاشة بن محسن اسدی».

ص ۱۰۰ س ۲: اساس و فا: «عبد الله بن عثمان بن مغیره...» به جای «عثمان بن عبد الله بن مغیره».

س ۳: اساس و فا: «حکم بن کعب» به جای «حکم بن کیسان»، «و هشام بن هشام المخزومی»، در هیچیک از کتابهای: متن تاریخ طبری ۱۲۷۵/۳ سیرت رسول الله و تاریخ پیامبر اسلام، از چنین نامی یاد نشده.

س ۸: اساس و فا: «حکم بن کعب» به جای «حکم بن کیسان».

س ۲۱: اساس و فا: «عثمان بن کعب را و برادرش را بگرفت» که در اساس و نسخه فا آمده است، به اعتبار فحوای عبارت و منابع ما نادرست است.

ص ۱۰۱ س ۵: فب: پس از چند برگ افتادگی، فب برابر ۱۷۸ b اساس آغاز می شود.

س ۹: اساس و فا: «عتبة بن عمرو» به جای «عتبة بن غزوان».

س ۱۲: فا: پایان برگ ۱۷۵ b.

ص ۱۰۲ س ۳: اساس و فا: «حکم بن کعب» به جای «حکم بن کیسان».

س ۵: اساس و فا: «عتبة بن عروه» به جای «عتبة بن غزوان».

س ۷: اساس و فا: «نجران» به جای «بحران».

ص ۱۰۳ س ۱: اساس و فا: عنوانی ندارد/ فب: «خبر تحويل القبلة نحو الكعبة». نسخه فب پس از چند برگ افتادگی خوشبختانه دوباره آغاز می شود. صب: خبر آمدن فرمان خدای به گردانیدن قبله سوی کعبه. عنوان از نسخه ص است.

ص ۱۰۵ س ۱: اساس و فا: عنوان ندارد، عنوان برگرفته از نسخه فب است. ص و صب: خبر شهر رمضان.

س ۵: فب: پایان برگ ۵۸.

س ۱۲: فا: پایان برگ ۱۷۶ a.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۴۳

ص ۱۰۷ س ۱: ص و صب: عنوان چنین است: خبر غزوة بدر دوم بار.

ص ۱۰۸ س ۱۲: اساس و فا: «پنجم عمرو بن ابی وقاص» به جای «عمیر بن ابی وقاص».



س ۱۷: فا: پایان برگ ۱۷۶ b.

س ۲۱: اساس و فا: «طلحة بن عبد الله و دیگر سعد بن زید بن نوفل» به جای «طلحة بن عبید الله و دیگر سعید ابن زید بن نفیل».

س ۲۴: اساس و فا: «احمد بن عاصم الجهنی و دیگر عدی بن عمرو» به جای «بسیس بن عمرو و دیگر عدی ابن ابی الزغباء».

ص ۱۰۹ س ۱۷: اساس و فا: «محمد بن عمرو» به جای «مجدی بن عمرو».

ص ۱۱۰ س ۴: اساس و فا: صمصم بن عمرو الغفاری.

س ۲۱: فا: پایان برگ ۱۷۷ a.

س ۲۱: اساس و فا: «عتبة بن ربيعة بن عبد الشمس» به جای «ولید بن عتبة بن ربيعة».

ص ۱۱۱ س ۱۰: فا: دیگرگان هر کس.

ص ۱۱۲ س ۱۲-۱۱: اساس و فا: عباس را چهار پسر بود یکی فضل ... عبد الله ... عثمان ... عبید الله. متن از تاریخ طبری و دیگر منابع است.

س ۲۵: فا: پایان برگ ۱۷۷ b.

ص ۱۱۳ س ۷: اساس: چرخنی زنان.

ص ۱۱۴ س ۷: اساس و فا: «معری» به جای «مخری».

س ۸: اساس: عفان، بنی نجان/ فا: بنی عفان، بنی نجان.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۴۴

س ۸: اساس: آن را به فال. در ترجمه تاریخ طبری ۹۵۴/۳ بر خلاف متن ما می گوید: «و به نام دو کوه و مردم آنجا فال بد زد»، متن اصلاح شد.

س ۱۰: در ترجمه تاریخ طبری می گوید: «از سمت راست سوی وادی ذفران رفت.» ۹۵۴/۳، در تاریخ پیامبر اسلام هم چنین است: ذفران، ص ۲۳۴.

- ص ۱۱۵ س ۱: فا: پایان برگ ۱۷۸ a.
- ص ۱۱۶ س ۷: اساس: آن بود که این لقب.
- ص ۱۱۷ س ۱۰: فا: پایان برگ ۱۷۸ b.
- ص ۱۱۸ س ۱۸: اساس: [ایمنم] از فا گرفته شد، و پس به واسطه مدد شما.
- ص ۱۱۹ س ۱۴: فا: پایان برگ ۱۷۹ a.
- س ۱۷: اساس: [خبر] ندارد، از فا گرفته شد.
- س ۲۰: فا: امیر المؤمنین علی را علیه السلام با یاران بر حمزه بدیدند بترسیدند.
- س ۲۲: اساس: کنیت او یسار، متن از فا است/ اساس و فا: غلام عاص بن سعد.
- ص ۱۲۰ س ۱۲: فا: از دیگینه مهمان ...
- س ۱۸: اساس و فا: «حکم بن حزام» به جای «حکیم بن حزام».
- ص ۱۲۱ س ۱۵: اساس: پس از بخشی از آیه، بخشی از آیه دیگر را می آورد: وَ إِلَيَّ اللَّهُ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ۸: ۴۴.
- س ۱۷: فا: پایان برگ ۱۷۹ b.
- ص ۱۲۲ س ۶: اساس و فا: «عمرو بن وهب الجحی» به جای «عمیر بن وهب الجمحی».
- تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۴۵
- س ۱۱: اساس: حرب کند و از دور بنگرد.
- س ۱۳: اساس و فا: «اسود بن عبد الاسود».
- ص ۱۲۳ س ۱۰: اساس: «پسر حنظله» به جای «پسر حنظلیه».
- س ۱۵: فا: یا معشر قریش.
- س ۲۱: اساس: «عقبه» به جای «عتبه».
- س ۲۵: فا: پایان برگ ۱۸۰ a.

ص ۱۲۴ س ۱۸: ص و صب: احبّ الناس اليك.

ص ۱۲۵ س ۵: اساس و فا: «اسود بن عروه» به جای «سواد بن غزیه».

س ۱۱: اساس: [از بهر] ندارد و از فا است.

س ۱۷: اساس و فا: «عوف بن سعد و دیگر حارث بن معد»، به جای «عوف بن حارث ... معوذ بن حارث».

ص ۱۲۶ س ۳: اساس و فا: «بو عبیده» به جای «عبیده»/ فا: پایان برگ ۱۸۰ b.

س ۹: اساس [بدیدی] ندارد، از فا است.

س ۱۰: اساس و فا: بیت را ندارد و بیت از نسخه‌های ص و صب گرفته شد.

س ۱۴: فب: تحریض همی کرد که ناگاه تیری بیامد از قریش و بزد مردی را نام او مهجع مولای عمر ابن الخطاب رضی الله عنه بکشتش.

س ۱۶: اساس و فا: «حارث بن سراقه» به جای «حارثة بن سراقه».

س ۱۸: اساس و فا: «عمرو بن حجاج» به جای «عمیر بن حمام».

ص ۱۲۷ س ۱۵: اساس: [راست] ندارد، از فا است.

ص ۱۲۸ س ۴: اساس: مؤمنان فراز شدی.

س ۱۴: فا: پایان برگ ۱۸۱ a.

س ۱۸: اساس و فا: بو البختری بن هاشم.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۴۶

ص ۱۲۹ س ۸: اساس: [آهخته] ندارد، از فا است.

ص ۱۳۰ س ۱۳: اساس و فا: «ابو الیث» به جای «ابو الیسر».

س ۱۵: فا: پایان برگ ۱۸۱ b.

س ۱۶: اساس و فا: «ابو المنذر بن زیاد» به جای «مجذر بن زیاد».

س ۱۷: اساس و فا: «ابو البختری بن هاشم» به جای «ابو البختری بن هشام».

س ۱۸: اساس و فا: «خلیده بن اسید» به جای «جنادة بن ملیحه».

س ۱۹: اساس: [یار] ندارد و از فا است.

س ۲۴: اساس و فا: «عبد عوف» به جای «عبد عمرو».

ص ۱۳۱ س ۶: اساس و فا: «عدی» به جای «علی».

ص ۱۳۲ س ۱۲ و ۸: اساس و فا: «عمرو بن معد الجمی»؟! به جای «معاذ بن عمرو بن جموح».

س ۲۲: فا: پایان برگ ۱۸۲ a.

ص ۱۳۴ س ۱۶: اساس: يك برگ ۱۸۵ a. و ۱۸۵ b. نونویس است و به خط نستعلیق.

س ۱۷: فا: پایان برگ ۱۸۲ b.

ص ۱۳۵ س ۱: اساس و فا: عبد الله، «عبد الله بن كعب» از نسخه فب است.

س ۱۳: اساس و فا: «حسان بن حارث الخزاعی» به جای «حیسمان بن عبد الله خزاعی».

ص ۱۳۶ س ۴: اساس و فا: «عدی» به جای «علی».

ص ۱۳۷ س ۳: فا: پایان برگ ۱۸۳ a.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۴۷

ص ۱۳۸ س ۸: فا: عباس بن كعب.

ص ۱۳۹ س ۶: اساس: پایان برگ ۱۸۵ b. اساس که نونویس است.

س ۷: فا: پایان برگ ۱۸۳ b.

س ۸: اساس و فا: «عاصم بن ثابت الافلح» به جای «عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح».

س ۱۸: اساس و فا: «ابو عبیده» به جای «ابو هند» و «فره بن عبد» به جای «فروة بن عمرو».

ص ۱۴۰ س ۱: اساس و فا: «روحانیه» به جای «روحا».

س ۳: اساس و فا: «اسامة بن سلمه» به جای «سلمة بن سلامة».

س ۱۱: اساس و فا: «بنت ربيعة» به جای «بنت زمعه».

س ۱۳: اساس و فا: «اسود بن یغوث» به جای «اسود بن عبد یغوث».

س ۲۲: اساس و فا: «یا مرید» به جای «یا بو یزید».

ص ۱۴۱ س ۱۱: اساس و فا: «اسود بن یغوث» به جای «اسود بن عبد یغوث».

س ۱۲: فا: پایان برگ ۱۸۴ a.

ص ۱۴۲ س ۱۲: اساس و فا: «ابو زراعه» به جای «ابو وداعه».

س ۱۶: اساس و فا: «مکرز بن سهل» به جای «مکرز بن حفص»، و پسر او نیست.

س ۲۰: اساس و فا: «حلیفه بن عتبه» به جای «عتبة بن عمرو».

س ۲۴: اساس و فا: «ابو اللیث» به جای «ابو الیسر».

ص ۱۴۳ س ۱۰: فا: پایان برگ ۱۸۴ b.

س ۲۰: اساس و فا: «سعید بن عبد الرحمن» به جای «سعد بن نعمان».

ص ۱۴۴ س ۱۱: اساس: به زن عثمان داد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۴۸

ص ۱۴۵ س ۵ و ۲۴: اساس و فا: «زید بن حارث» به جای «زید بن حارثة».

س ۸: اساس و فا: «کنانة بن ابی ربيعة» به جای «کنانة بن ربيع».

س ۹: فا: پایان برگ ۱۸۵ a.

ص ۱۴۶ س ۱۷: ص و صب: و ایدون گویند که طالب بن ابی طالب به کارزار بدر آمده بود با کافران مکه و به کره آورده بودندش. چون حرب بدر بود او را نه اندر میان کشتگان یافتند و نه به مکه باز شد، و خبر مردنش و زنده‌اش نیافتند، و این طالب شاعر بود و این بیتها او را است که یاد کرده می‌شود و جای گفتن آن است و این است شعر: شعر

یا ربّ اما یغزون طالب فی مقنب من هذه المقانب

فلیکن المسلوب غیر السّالب و لیکن المغلوب غیر الغالب

نسخه ص، برگ ۱۹۳ a، نسخه صب، برگ ۱۴۸ b.

سپس در ص و صب عنوانی آمده است: خبر عمیر بن وهب الجمحی، که در متن جای دادم.

ص ۱۴۷ س ۱: اساس و فا: «ابو العمیر بن وهب الجمی» به جای «عمیر بن وهب الجمحی».

س ۵: اساس و فا: «وهب بن عمرو» به جای «وهب بن عمیر».

ص ۱۴۸ س ۳: فا: پایان برگ ۱۸۵ b.

ص ۱۴۹ س ۸: اساس و فا: بنی قیقاع.

س ۱۰: اساس و فا: «سلام بن الحقیق» به جای «سّلام بن ابی الحقیق» س ۱۳: ص و صب: خبر غزوة الکدر.

س ۱۶: اساس و فا: «قریضه و نظیر» به جای «قریظه و نصیر».

ص ۱۵۰ س ۱۱: اساس و فا: «عبد الله ام کلثوم» به جای «ابن ام مکتوم».

س ۱۸: اساس و فا: «بنی قیقاع» به جای «بنی قیقاع».

س ۲۰: عنوان در ص و صب: خبر غزوة بنی قیقاع.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۴۹

س ۲۳: فا: شاهد شدند.

س ۲۴: فا: نصرت کردمانی.

ص ۱۵۱ س ۱۰: فا: پایان برگ ۱۸۶ a.

س ۱۲: اساس: بر میمنه خلیفت کرد؟

ص ۱۵۲ س ۱۵: ص و صب: خبر غزوة السویق.

س ۲۲: اساس و فا: بنی نظیر.

س ۲۴: اساس و فا: «سلام بن مسکه» به جای «سَلَام بن مشکم».

ص ۱۵۳ س ۴: فا: پایان برگ ۱۸۶ b.

س ۱۰: اساس: [و لشکر] ندارد، از فا است.

س ۲۲: اساس و فا: غزو ذات امر.

ص ۱۵۴ س ۸: اساس و فا: بنی نظیر.

س ۱۱: فا: تسلف؟ و ظاهرا «به سلف».

س ۱۲: اساس و فا: بنی نظیر.

س ۱۳: اساس: [فتح] ندارد، از فا است.

س ۱۷: اساس: [را خبر] ندارد، از فا گرفته شد.

س ۲۵: اساس: برود و برفت.

ص ۱۵۵ س ۵: اساس و فا: «سلکان بن سلام» به جای «سلکان بن سلامه».

س ۱۱: اساس: [وقت] ندارد، از فا است.

س ۱۶: اساس و فا: بنی نظیر.

س ۱۷: اساس: بنی کعب.

ص ۱۵۶ س ۲: اساس و فا: بطعنه ... فاجاب.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۵۰

س ۱۴: فا: پایان برگ ۱۸۷ b.

ص ۱۵۷ س ۱۷: ص و صب: ماجرای کشته شدن کعب بن الاشرف به اجمال آمده است در این دو نسخه.

س ۱۹: اساس و فا: غزوه ذی قروه/ فب: غزوه ذات العرق.

ص ۱۵۸ س ۱۳-۱۰: اساس و فا: «سَلَام بن الحقیق» به جای «... سَلَام بن ابی الحقیق».

ص ۱۵۹ س ۲۱: اساس و فا: «عبد الله بن عتبة» به جای «عبد الله بن عقبه یا عبد الله عتيك».

س ۲۲: فا: پایان برگ ۱۸۸ b.

ص ۱۶۰ س ۹: فا: بورافع کشته شد.

ص ۱۶۲ س ۱۰: اساس و فا: «جابر بن مطعم» به جای «حبيب بن مطعم».

س ۱۰: اساس و فا: «طعینه» به جای «طعیمه».

س ۱۶: فا: پایان برگ ۱۸۸ b.

س ۱۹: اساس: «عبد الله بن أبي سلول» به جای «عبد الله بن ابي بن سلول».

س ۲۲: اساس: شهرها حصار گیریم.

ص ۱۶۳ س ۷: اساس و فا: «معاد» به جای «سعد بن معاذ».

س ۱۷: اساس و فا: «بو بردة بن دينار» به جای «بو بردة بن نيار».

س ۱۸: اساس و فا: «ابن الكرثوم» به جای «ابن ام مكتوم».

س ۱۸: اساس و فا: «معصب بن عمير» به جای «مصعب بن عمير».

س ۲۰: اساس و فا: «شوطه» به جای «شوط».

ص ۱۶۴ س ۹: اساس و فا: «سنجیر» به جای «شیخان».

س ۱۴: اساس و فا: «عبد الله بن عمرو» به جای «عبد الله بن عمر».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۵۱

س ۱۵: اساس و فب: «يزيد بن نابت» / فا: «مزید بن ثابت» به جای «زید بن ثابت».

س ۱۵: اساس و فا: «يزيد بن طاهر» ظاهرا به جای «اسيد بن ظهير».

س ۲۳: فا: پایان برگ ۱۸۹ a.

س ۲۳: فا: نام او خیشمه؟! ص ۱۶۵ س ۵: اساس و فا: «رافع بن قبطی» به جای «مرع بن قیظی».



ص ۱۶۶ س ۱: اساس: معصب بن عمیر.

س ۴: اساس و فا: «ابو عبد الله» به جای «عبد الله بن جبیر».

س ۹: اساس و فا: جید؟ دانسته نیست که تصحیف چیست. ر. ک: تعلیقات.

س ۱۷: اساس و فا: «عمرو» به جای «عبد عمرو».

س ۱۸: اساس و فا: «عبد الله راهب» به جای «ابو عامر راهب».

س ۲۴: اساس و فا: «عبد الله بن عمرو» به جای «عبد عمرو».

ص ۱۶۷ س ۱۵: فا: پایان برگ ۱۸۹ b.

س ۲۲: فا: پای او رنجین.

ص ۱۶۹ س ۵: ص و صب: لا سيف الا ذو الفقار و لا فتى الا على. و گروهی گفتند هاتفی این حدیث گفت.

س ۱۸: ص و صب: ... هند با زنان کافران همه بر کوه گریخته بودند، از کوه فرود آمدند چون آن دیدند دفها بر کشیدند و همی زدند و کافران را نشاط همی دادند و این شعرها همی گفتند: شعر

نحن بنات الطارق نمشی على النمارق

المسك في المفارق و الدر في المخانق

ان تقبلوا نعانق و نبسط النمارق

او تدبروا نفارق فراق غير وامق

س ۶: فا: پایان برگ ۱۹۰ a.

ص ۱۷۰ س ۹: اساس و فا: معصب بن عمیر.

س ۱۱: اساس و فا: «سعد وقاص» به جای «سعد ابی وقاص».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۵۲

س ۱۵: اساس و فا: «عبد الله بن قصبه» به جای «عبد الله بن قمئه».

ص ۱۷۱ س ۶: اساس و فا: «سهل بن حنیفه» به جای «سهل بن حنیف».

ص ۱۷۲ س ۷: اساس و فا: «حارث بن حسه»؟ به جای «حارث بن صمه».

س ۲۱: اساس و فا: «انس بن القصه بن مالک» به جای «انس بن نصر بن مالک».

ص ۱۷۳ س ۱۲: اساس: بدانند که زنده‌اند.

س ۱۴: فا: پایان برگ ۱۹۱ a.

ص ۱۷۴ س ۳: اساس و فا: «انس؟» به جای «ابن قمته».

ص ۱۷۵ س ۶: اساس و فا: «طلحه بن عبد الله» به جای «طلحه بن عبيد الله».

س ۱۸: فا: پایان برگ س ۲۱: ص و صب: يوم احد بيوم بدر.

ص ۱۷۶ س ۸: اساس و فا: «سعید» به جای «سعد».

ص ۱۷۷ س ۴: فا: باسا؟! س ۲۴: فا: پایان برگ ۱۹۲ a.

ص ۱۷۸ س ۱: فا: عبد الله سلول.

س ۱۲: اساس و فا: «كماء بنت جحش» به جای «حمنة بنت جحش».

ص ۱۸۰ س ۳: فا: پایان برگ ۱۹۲ b.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۵۳

ص ۱۸۱ س ۱: اساس: غزو ترجیع.

س ۴-۵: اساس و فا: «عکل ... و ... الفاره» به جای «عضل و القاره».

س ۹: فا: مسلمانی آموزند.

س ۱۰: اساس و فا: «مرید بن ابی مرید و خالد بن الولید و عاصم بن یاسر الافلح و زید بن الزینه» به جای «مرثد بن

ابی مرثد و خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و زید بن الدثنه».

س ۱۱: اساس و فا: «حبيب بن عدی» به جای «خبيب بن عدی».

ص ۱۸۲ س ۲: اساس: «مرید» به جای «مرثد» / فا: «مرثد» بی نقطه.

س ۵: فا: طلب کردند و دریافتند.

س ۷: اساس و فا: عبارت چنین است در این دو نسخه: «حبيب بن جحش بخريد که پدرش به بدر...» ر. ک: تعليقات.

س ۹: اساس و فا: «تعيم» بی نقطه آمده.

س ۱۱: اساس و فا: «سلامه بنت سعد» به جای «سلافه بنت سعد» ص ۱۸۳ س ۷: فا: پایان برگ ۱۹۳ a.

ص ۱۸۶ س ۵: اساس و فا: «عامر بن فهرد» به جای «عامر بن فهیره».

س ۷: فا: به سر چاهی آب فرود آمدند.

س ۱۲: اساس و فا: «حرامه بن ملحان» به جای «حرام بن ملحان».

س ۲۱: فا: پایان برگ ۱۹۳ b.

ص ۱۸۸ س ۱: اساس و فا: غزو بنی التّظير.

س ۶: اساس: سلام بن سلام / فا: سلام بن مسلم، هر دو نادرست است و به جای «سّلام بن مشکم» آمده.

س ۱۶: اساس و فا: بنی نظير و قريضة.

ص ۱۸۹ س ۹: اساس و فا: «سلام بن مسلم» به جای «سّلام بن مشکم».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۵۴

س ۱۰: اساس و فا: «کنانة بن الحقیق» به جای «کنانة بن ابی الحقیق».

س ۲۳: اساس و فا: بنی نظير.

ص ۱۹۰ س ۱: فا: پایان برگ ۱۹۴ a.

س ۱۱: اساس و فا: «محمّد بن سلمه» به جای «محمّد بن مسلمه».

س ۱۱: اساس و فا: بنی نظير.

س ۱۵: فا: عبد الله بن سلول.

ص ۱۹۱ س ۳: اساس و فا: من دیارهم، که در آیه ۷ سوره حشر (۵۹) نیست.

س ۱۰: فا: عبد الله بن سلول.

س ۱۴: اساس و فا: «ابن کلثوم» به جای «ابن ام مکتوم».

ص ۱۹۲ س ۶: اساس و فا: حی و حدی بن اخطب؟

س ۶: اساس و فا: «سلام بن مسلم و کنانه بن الحقیق» به جای «سالم بن مشکم و کنانه ابن ابی الحقیق».

س ۷: فا: پایان برگ ۱۹۴ b.

ص ۱۹۵ س ۱۴: فا: پایان برگ ۱۹۵ a.

ص ۱۹۶ س ۳: فا: بدر الموعود خوانند، و الله اعلم و احکم. تاریخ روزگار عالم از گرد آورده ابو جعفر محمد بن جریر الطبری در حدیث تزویج رسول صلی الله علیه و سلم زینب بنت جحش را تا حدیث اسلام عمر ابن معدی کرب، و اندر مجلد ششم یاد کنیم حدیث مهاجر و عکرمه اندر یمن ان شاء الله.

ص ۱۹۸ س ۱۷: فا: پایان برگ ۱۹۵ b.

ص ۱۹۹ س ۸: اساس: «کعب بن اسید» به جای «کعب بن اسد».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۵۵

س ۹: اساس: تا فرود شوید.

ص ۲۰۰ س ۶: فا: بنی نظیر.

س ۱۷: اساس و فا: در آیه قرآن تغییری داده: لا تخونوا الله و رسوله.

ص ۲۰۱ س ۵: اساس: الزبیر بن العوام.

س ۱۰: فا: پایان برگ ۱۹۶ b.

ص ۲۰۴ س ۱۵: فا: پایان برگ ۱۹۶ b.، پس از این برگ در حدود ۷ برگ از نسخه فا افتاده است.

ص ۲۰۹ س ۵: اساس و فب: «ذی قروود» به جای «ذی قرد».

س ۷: اساس و فا: ریاچ.

س ۱۴: اساس: عتبه بن زید؟/ فب: عتبه؟. ر. ك: تعليقات.

س ۲۰: اساس و فب: «ذی قروود» به جای «ذی قرد».

ص ۲۱۴ س ۱۹: اساس و فب «اسید بن حصین» به جای «اسید بن حضیر».

ص ۲۱۶ س ۱۲: ص و صب: تا صحفیان اندر صحفها ...

س ۲۰: اساس: در آیه قرآن به جای «عذاب الیم»، «عذاب عظیم» آمده.

ص ۲۲۱ س ۲۰: اساس: بر ما واجب شدن حرب کردن.

ص ۲۲۴ س ۸: اساس: «بو نضیر» به جای «بو بصیر».

ص ۲۲۶ س ۱: ص: خبر فرستادن پیغامبر علیه السلام رسولان به ملوک عالم/ صب: ربع سوم خبر فرستادن پیغامبر

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۵۶

علیه السلام به ملوک یمن؟

س ۱۰: اساس: جیفر بن جلند، ر. ك: تعليقات.

س ۱۱: اساس: ندارد این نام را، از متن طبری گرفته شد.

ص ۲۲۸ س ۶: ص و صب: دو تن بهوش نزد [سوی] او ...

س ۱۲: اساس: نامش خر خسرو، در تاریخ طبری: خسرو، ر. ك: تعليقات.

س ۱۸: اساس: بازان.

ص ۲۳۰ س ۳: اساس: حصاری بود جهودان را.

ص ۲۳۱ س ۱۵: اساس: ... اکیلهم بالصاع ... شدید القیصره.

ص ۲۳۲ س ۲۱: اساس: مردم با نضیر.

ص ۲۳۳ س ۲۰: اساس: هر سال پیغمبر علیه السلام بیامد.

ص ۲۳۶ س ۳: اساس: زینب بن الحارث زن سلام بن مسلم.

ص ۲۳۷ س ۶: فا: پس از حدود هفت برگ افتادگی، نسخه فا آغاز می‌شود.

ص ۲۴۱ س ۱۳: اساس و فا: نحن ضربناکم، متن از اصل عربی است: کما ضربناکم.

ص ۲۴۲ س ۳: فا: پایان برگ ۱۹۶ b.

س ۴: اساس: کوه فرود آمد و.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۵۷

س ۱۶: اساس: محمد بن سلمه.

ص ۲۴۳ س ۴: اساس: «رافع» به جای «ابو رافع».

ص ۲۴۴ س ۴: فا: پایان برگ ۱۹۷ a.

ص ۲۴۵ س ۱۴: اساس: از آن خرما پس بود؟

س ۲۲: اساس: از آن از آن (?) ص ۲۴۶ س ۱۰: اساس: به مسلمانی خوانند.

س ۱۴: فا: پایان برگ ۱۹۷ b.

س ۱۹: اساس: يك روز از نجاشی رسول آمد به پیغمبر.

ص ۲۴۸ س ۸: اساس و فا: «خالد بن الولید» به جای «عبد الله بن رواحه».

ص ۲۴۹ س ۶: اساس: بنی عدی؟

س ۷: اساس و فا: عبادة بن مالك.

س ۲۱: فا: پایان برگ ۱۹۸ a.

ص ۲۵۰ س ۲: اساس: از علامت پیغمبری.

ص ۲۵۱ س ۱: ص: خبر فتح مکه پیغامبر را علیه السلام/ صب: خبر فتح مکه.

ص ۲۵۲ س ۱۳: فا: پایان برگ ۱۹۸ b.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۵۸

ص ۲۵۴ س ۳: اساس و فا: «بنی غطفان» باید «بنی غفار» باشد. ر. لک: تعلیقات.

س ۶: اساس و فا: کنیتش ابو درهم.

س ۱۴: فا: پایان برگ ۱۹۹ a.

ص ۲۵۵ س ۱۷: اساس و فا: اقرع بن ثابت.

س ۱۹: اساس: روزی گرم و ماه رمضان بود، از فا گرفته شد.

ص ۲۵۶ س ۱۳: فا: پایان برگ ۱۹۹ b.

س ۱۳: اساس و فا: اشتر، ر. لک: تعلیقات.

ص ۲۵۸ س ۱۷: فا: پایان برگ ۲۰۰ a.

س ۲۱: اساس: سپاهان را بیرون کردند/ فا: سپاه را بیرون کردند.

ص ۲۵۹ س ۱۷: اساس: دواذخیل و دواذخیل، مکرر است.

ص ۲۶۰ س ۴: اساس و فا: عبد الله بن ابی سرح.

س ۱۳: اساس و فا: «حویرث بن ربیعۃ بن وهب بن قصی» به جای «حویرث بن نقید بن وهب بن عبد بن قصی».

س ۱۵: فا: پایان برگ ۲۰۰ b.

س ۱۸: اساس: برو که، متن از نسخه فا است.

ص ۲۶۱ س ۲: اساس و فا: عمر بن هشام ...

س ۲: اساس: حاطب بن ثعلبه/ فا: حاطب بن بلتعہ.

س ۴: فا: عبد الله بن حنظل.

س ۵: اساس و فا: یکی مر سه ... و سا.

س ۸: ص: عنوانی آورده است: راست و چپ او ایستاده و با هیبت و عظمت به مکه اندر شد، و الله اعلم

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۵۹

بالصواب. شدن پیغامبر علیه السلام به مکه، در دیگر نسخه‌ها این عنوان نیامده است.

ص ۲۶۲ س ۲: فا: پایان برگ ۲۰۱ a.

ص ۲۶۳ س ۱: اساس و فا: عبد الله بن ابی سرح.

س ۱۰: اساس و فا: «ابو البرده» به جای «ابو البرزه».

س ۱۱: اساس و فا: «سلوم بن عبد الله» به جای «نميلة بن عبد الله».

س ۱۳: اساس و فا: «عبد الله بن وهب» به جای «عمیر بن وهب».

س ۱۶: اساس و فا: مادرش هانی دختر ...

ص ۲۶۴ س ۴: اساس: [بنت الحارث] را ندارد، از نسخه فا گرفته شد.

س ۸: اساس: قمامه بنت ولید المغيره/ فا: قمامه.

س ۱۲: اساس و فا: مرسه و مرسا.

س ۱۸: اساس: قمامه/ فا: قمامه.

س ۲۵: فا: پایان برگ ۲۰۱ b.

ص ۲۶۷ س ۸: اساس: مهتر کردند نام او مالک بن عوف النصری، و ثقیف و بیشتر از اهل طایف بودند؟

ص ۲۶۸ س ۲: پایان برگ ۲۰۲ a.

س ۲۰: فا: که ایشان حرب بد نتوانند کردن.

ص ۲۶۹ س ۱۸: اساس و فا: مالک بن عوف النصری.

ص ۲۷۰ س ۳: فا: پایان برگ ۲۰۲ b.

س ۱۳: اساس: بفرستاد از فریشتگان (مکرر آمده).

س ۱۷-۱۵: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از نسخه فا گرفته شد.



تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۶۰

س ۲۰: اساس: اشتر.

س ۲۱: اساس: اشتر.

ص ۲۷۱ س ۳: اساس: بو سفیان بن حرب.

س ۴: اساس و فا: ایمن بن عبید و عوا بن ایمن.

س ۸: اساس: اشتر به کون بازگشت.

س ۱۷: اساس و فا: «سلیمان بن عثمان» به جای «شبیبة بن عثمان».

س ۲۳: اساس و فا: «کنانة بن عقیل» به جای «کلدة بن حنبل».

ص ۲۷۲ س ۳: فا: پایان برگ ۲۰۳ a.

س ۲۳: اساس: از اشتر.

ص ۲۷۳ س ۱۸-۱۷: فا: و پوست درید همی زره بود از گردن آویخته ببرید.

س ۲۲: اساس: هر سه را.

ص ۲۷۴ س ۷: فا: پایان برگ ۲۰۳ b.

س ۱۲: اساس و فا: «اسماء» به جای «شیماء».

س ۱۴-۱۳: اساس و فا: «اسماء» به جای «شیماء».

ص ۲۷۶ س ۱: ص: «خبر غزوة طایف و قسمت غنیمت» عنوان است، و در صب: «خبر غزو طایف و قسمت غنیمتهای حنین».

ص ۲۷۷ س ۱۶: اساس و فا: قدحی مستکه.

س ۱۷: فا: پایان برگ ۲۰۴ a.

س ۲۳: فا: دیگر روز عمر را بفرمود که لشکر بردار پیغمبر لشکر برداشت و از طایف بازگشت.

ص ۲۷۸ س ۱۲: اساس: ما را عفو نکند.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۶۱

س ۱۷: اساس و فا: حارث بن الشمر الغسانی.

س ۱۸: فا: حارث بن ... را پروردمانی.

س ۱۹: فا: ترا افتاد ما از ایشان چشم داشتmani.

ص ۲۷۹ س ۱۷: فا: پایان برگ ۲۰۴ b.

ص ۲۸۰ س ۱۴: اساس و فا: «النضر بن الحارث» به جای «النضیر بن ...» / اساس و فا: علاء بن حارثة الثقفی. ر.

لک: تعلیقات.

س ۲۵: اساس: راستر شو.

ص ۲۸۱ س ۴: اساس: «عرب» مکرر آمده.

س ۶: ص: عنوانی آمده است اینجا: آزرده انصار سبب غنیمت حنین.

س ۱۹: فا: پایان برگ ۲۰۵ a.

س ۲۲: اساس و فا: سهل بن عمرو؟

ص ۲۸۳ س ۹: اساس و فا: بنی اسید.

ص ۲۸۴ س ۲۰: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از فا گرفته شد.

ص ۲۸۶ س ۱۹: فا: پایان برگ ۲۰۶ a.

س ۶: اساس: «و الانصار» از آیه افتاده.

س ۷: اساس و فا: «خیشمه» به جای «ابو خیشمه».

ص ۲۸۷ س ۱: اساس: «لیقولن» از آیه افتاده.

س ۴: فا: آنجا ترسایان بودند.

س ۵: اساس و فا: «عروة بن رویده» به جای «یحنه بن رؤیه».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۶۲

س ۷: فا: از آنجا فراتر، به جای «از آنجا پیشتر».

س ۱۴: اساس: عبارت «و نخچیران بر در حصار بگذشتند» مخدوش است.

س ۱۹: فا: پایان برگ ۲۰۶ b.

ص ۲۸۸ س ۱۶: اساس و فا: «امیه بن هلال» به جای «هلال بن امیه».

ص ۲۸۹ س ۷: فا: از «و اندر شام و ...» ندارد، فب: [میان] از نسخه فب است.

ص ۲۹۰ س ۱: ص: خبر غزوة بنی طی / صب: خبر غزو طی.

س ۷: فا: پایان برگ ۲۰۷ a.

س ۱۴: اساس و فا و فب و ص و صب: صریحا در نسخه‌ها محرم و بیضا. ر. ل: تعلیقات.

ص ۲۹۲ س ۱۰: فا: عبارت در نسخه فا چنین است: مگر تو اندر این دین از بهر آن رغبت نمی‌کنی که مردمان این دین ...

س ۲۱: فا: پایان برگ ۲۰۷ b.

ص ۲۹۴ س ۴: اساس و فا: ورقاء بن بدیل؟ و عمرو بن الهیثم ... متن از نسخه فب گرفته شد.

س ۵: اساس و فا: «عمرو بن الهیثم» به جای «عمرو بن اهتم».

س ۵: اساس و فا: عینة بن حصن الفزاری و قرا؟

ص ۲۹۵ س ۱۱: اساس و فا: [ملك یمن] را ندارد، از نسخه فب و ص و صب گرفته شد.

س ۱۳: اساس و فا و ص و صب: حارث بن ذی الکلاع.

ص ۲۹۶ س ۵: فا: پایان برگ ۲۰۸ a.

ص ۲۹۷ س ۱۱ - ۱۰: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از نسخه فا گرفته شد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۶۳

س ۲۵: اساس و فا: «صمصام بن ثعلب» به جای «ضمّام بن ثعلبه».

ص ۲۹۸ س ۴: فا: مسلمانی و نبی آموز.

س ۶: فا: پایان برگ ۲۰۸ b، برگ ۲۰۹ a افتاده است.

ص ۲۹۹ س ۶: اساس: یمامه ... تن، مخدوش است. ر. ك: تعلیقات.

ص ۳۰۰ س ۴: فا: پس از برگ افتادگی، آغاز برگ ۲۰۹ b نسخه فا.

ص ۳۰۱ س ۳: اساس و فا: «اسید» به جای «سید».

س ۱۲: اساس و فا: «بدیل بن قیس» به جای «ارید بن قیس».

س ۱۵: فا: از ذکر و از نبی.

س ۲۲: اساس: عامر الطفیل از کنده یکی ...

ص ۳۰۲ س ۲: اساس و فا: بدیل بن قیس.

س ۳: فا: پایان برگ ۲۰۹ b.

س ۱۸: اساس و فا: عبارت داخل □ را ندارد، از نسخه فب گرفته شد.

س ۱۹: اساس و فا: «مالك بن نوفل» به جای «مالك بن نویره».

س ۲۰: اساس: «زید بن نصر» به جای «زبرقان بن بدر».

س ۲۰: فا: از «دو تن را لختی ...» افتاده است.

س ۲۲ - ۲۱: اساس و فا: عبارت داخل □ را ندارد، از نسخه فب گرفته شد.

ص ۳۰۴ س ۱: اساس: بیست و هشت غزا. ر. ك: تعلیقات.

ص ۳۰۵ س ۱: ص و صب: شمار غزوه‌های پیغامبر صلی الله علیه و سلم.

س ۱۰: اساس و فا و فب: غزوة الانواط.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۶۴

س ۱۱: فا: پایان برگ ۲۱۰ a.

س ۱۳: اساس و فا: ذی قرود.

س ۱۴: اساس و فا و فب: غزو القضا.

ص ۳۰۸ س ۶: فا: آن بودند که بدیشان رسید.

س ۱۰: اساس و فا و ص و صب: عتیق بن عامر، ر. ك: تعليقات.

س ۱۴: اساس: سدیگر زینت.

ص ۳۰۹ س ۲: اساس: دختر ربیعة بن الاسود/ فا: زمعة بن الاسود.

س ۳: اساس: پدرش ربیعه.

س ۷: اساس و فا: زن عبد الله بن سلمه.

س ۸: اساس و فا: جویره.

س ۱۲: اساس و فا: عبارت «و از پس آن به سال خیبر صفیه را به زنی کرد» زاید است و مکرر که در دنباله «... میمونه بنت الحارث را به زنی کرد» آمده.

س ۱۹: فا: پایان برگ ۲۱۰ b.

س ۲۵: فا: يك چندی پیغمبر او را ... اساس: از بنی بکر ... بود.

ص ۳۱۰ س ۷ و ۸: اساس و فا: بنت الخطیب ... مبارز الريح/ ص و صب: مبارز الخرج.

س ۱۱: اساس و فا: مبارز الريح/ ص و صب: مبارز الخرج.

س ۱۹: اساس و فا: ضباعه دختر عامر بن صعصعه.

س ۲۵: اساس و فا: اسامه خیبری.

ص ۳۱۱ س ۹: اساس و فا: بکانه دختر زید قبطی.

ص ۳۱۲ س ۷: اساس و فا و ص و صب: شهران.

س ۱۱ تا ۱۳: اساس و فا: افتادگی دارد و عبارت داخل □ از دو نسخه ص و صب گرفته شد. فا: پایان برگ a ۲۱۱.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۶۵

ص ۳۱۳ س ۱۰: فا: تن او نفروخته.

س ۱۲: اساس و فا و ص و صب: هشتم ایسیه.

س ۱۴: اساس و فا و ص و صب: [نهم ...] نامی و ترتیبی نیست، از تاریخ طبری گرفته شد.

س ۱۹: اساس و فا: برای ردیف سیزدهم، تعلیقات دیده شود.

س ۲۱: اساس و فا: راح، متن طبری: واح/ فا و ص و صب: راح بن شیرزاد/ اساس: راح بن شیراز.

س ۲۳: فا: بو منصور/ ص: منصور دوانیق/ صب: منصور بو دانیق.

ص ۳۱۴ س ۱۰: اساس و فا: عبارت [و شانزدهم مأبور بود] از تاریخ طبری و دیگر منابع است ... ر. ک: تعلیقات.

س ۱۲: اساس و فا: به غلط: «مهران» به جای «مأبور».

ص ۳۱۵ س ۵: فا: پایان برگ ۲۱۱ b.

س ۷: اساس و فا و ص و صب: در این نسخه‌ها افتادگی روی داده، عبارت داخل □ از تاریخ طبری و دیگر منابع است. ر. ک: تعلیقات.

س ۸: فا و اساس: ملوح/ ص و صب: ملواح.

س ۹: اساس و فا و ص و صب: عقاب.

س ۹: اساس و فا: نزار/ ص و صب: فزار.

س ۱۰: اساس و فا: صیف/ ص و صب: نام او وصیف/ اساس و فا: ربيعة بن البراء.

س ۱۱: اساس و فا و ص و صب: فروة بن عمرو الخزاعي.

ص ۳۱۶ س ۳: اساس و فا و ص و صب: «عقبه» به جای «عفیر».

س ۸: اساس و فا و ص و صب: فضول.

س ۱۴: اساس و فا و ص و صب: «حیا» به جای «حنا».

س ۱۵: اساس و فا: «عریش» به جای «عریس» / ص و صب: «عدیس»، اساس و فا: «قوم» به جای «بغوم» / ص و صب: «قومه»، اساس و فا و ص و صب: «بشیره» به جای «یسیره»، اساس و فا و ص و صب: «ربا» به جای «ریا».

س ۲۱: اساس و فا و ص و صب: عجزه.

س ۲۱: اساس و فا و ص و صب: «سقا» به جای «سقا».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۶۶

ص ۳۱۷ س ۷: اساس و فا: عبد الله بن ابی سرح، متن از نسخه فب و ص و صب گرفته شد.

س ۸: اساس و فا: حنظله الاسدی.

ص ۳۱۸ س ۴: اساس و فا: «عضبا» به جای «عضب».

س ۶: اساس و فا: «حید» به جای «حتف»، «بثار» به جای «بتار»، «لفی» به جای «قلعی».

س ۷: اساس و فا و ص و صب: «معرم» به جای «مخدم» و «سوب» به جای «رسوب».

س ۱۲: اساس و فا و ص و صب: فاضله.

ص ۳۱۹ س ۳: پایان برگ ۲۱۲ a.

س ۷: فا: و از بر او تا ناف.

س ۱۳: ص و صب: گران و گرازان و کش رفتی (ص: کشن؟).

ص ۳۲۰ س ۱۷: اساس و فا و فب و ص و صب: هفت نام می گوید و شش نام می شمارد. ر. لک: تعلیقات.

س ۱۸: ص و صب: ... آخر پیغمبران بود و الحاقب نیز هم چنان بود.

ص ۳۲۲ س ۳: اساس: بر اسد و طلیحه.

س ۴: فا: پایان برگ ۲۱۲ b.

س ۱۱: فا: و آن دار الملك یمن است.

س ۱۳: اساس و فا: فروة بن مسك.

ص ۳۲۴ س ۴: اساس و فا و ص و صب: مولای خویش موهوب.

س ۵: فا: پایان برگ ۲۱۳ a.

ص ۳۲۶ س ۷: پایان برگ ۲۱۳ b.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۶۷

ص ۳۲۸ س ۵: فا: پاداش نيك.

س ۵: فا: پایان برگ ۲۱۴ a.

ص ۳۲۹ س ۶: اساس: [مرگ] ندارد، متن از فا است.

ص ۳۳۰ س ۵: اساس: شنج.

س ۱۳: فا: پایان برگ ۲۱۴ b.

س ۱۹: فا: «شده است» ندارد.

س ۲۰: اساس: چنانکه موسی و عیسی.

ص ۳۳۲ س ۱: اساس: بنی صاعده، ص و صب: عنوان چنین است: خطبه ابو بکر رضی الله از پس پیغامبر علیه السلام.

ص ۳۳۳ س ۱۲: اساس و فا: اسید بن حسین الانصاری.

س ۱۴: فا: عبارت چنین است: «پیغامبر علیه السلام هجرت با نزدیک شما کرده است و روح محمد که رسول وی بود در میان شما قبض کرده است».

س ۱۶: اساس: [روح محمد] را ندارد.

س ۲۲: فا: پایان برگ ۲۱۵ a.

ص ۳۳۵ س ۱۱: فا: از آن منزلت دفع نکند.



س ۱۷: اساس: بدین کار قرار ندهند.

ص ۳۳۶ س ۵: اساس: عاصی شده باشد و بدانکه.

س ۶: فا: پایان برگ ۲۱۵ b.

س ۹: اساس: نماز امت بود.

س ۲۲: اساس و فا: حباب بن المنذر بن الجموع.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۶۸

ص ۳۳۷ س ۳: اساس و فا: اسید بن حصین.

س ۳: اساس: بشر بن سعد.

س ۵: اساس و فا: اسید بن حصین.

س ۶: اساس: بشر بن سعد.

ص ۳۳۸ س ۶: فا: پایان برگ ۲۱۶ a.

ص ۳۳۹ س ۸: اساس: «سعد بن عدی الانصاری» به جای «معن عدی ...» س ۱۴: اساس: بشر بن سعد.

ص ۳۴۱ س ۱: فا: خبر خلافت ابو بکر رضی الله عنه.

س ۶: اساس: بر آن داشت یا بشر.

س ۹: فا: پایان برگ ۲۱۶ b.

ص ۳۴۲ س ۱۱: اساس و فا: عبیده بن الجراح.

س ۱۴: اساس و فا: سید خزرج و سعد بن عباد.

ص ۳۴۳ س ۲-۱: فا: مستغنی بودی که به نزدیک قومی شوی که بیعت ...

س ۲۴: فا: پایان برگ ۲۱۷ a.

ص ۳۴۵ س ۹: فا: زخم شمشیر نبود.

ص ۳۴۶ س ۱: فا: خبر دفن کردن پیغمبر را صَلَّى الله عليه و سلم.

س ۳: ص: روز پنجشنبه بود نماز دیگر/ صب: روز پنج شنبه.

س ۴: صب: روز دو شنبه مرده بود و سه شنبه و چهار شنبه و پنج شنبه.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۶۹

س ۹: اساس: مر اهل بیت مرا بشوید.

س ۱۱: اساس و فا: شقرا.

س ۱۲: فا: پایان برگ ۲۱۷ b.

ص ۳۴۷ س ۳: اساس و فا: شقرا.

س ۸: اساس و فا: بو طلیحه.

س ۲۲: اساس و فا: شقرا.

ص ۳۴۹ س ۷: فا: پایان برگ ۲۱۸ a.

ص ۳۵۱ س ۱۵: پایان برگ ۲۱۸ b.

ص ۳۵۲ س ۱: فا: خبر حدیث اسود الکذاب.

س ۳: اساس: بنی عبس.

س ۵: فا: عبارت چنین است: «... گرفته بودند عمرو بن معدی کرب مرتد شده ...» س ۱۲: فب: عامر بن شهریار

الهمدانی/ ص و صب: عامر بن سهل.

س ۱۳: فا و اساس و ص و صب: خالد بن العاص.

س ۱۴: اساس: طاهر بن هاله.

ص ۳۵۳ س ۱۲: اساس: چون مورد پیش عبارت داخل □ را ندارد که در فا آمده است.

س ۲۰: اساس و فا: خالد بن یزید بن العاص.

س ۲۱: اساس: اسود کرد و به کشتن.

ص ۳۵۴ س ۳: اساس: به خطی الحاقی به جای «عمرو بن معدی کرب» آمده است: «یکی از سران دیار عرب».

س ۱۱: فا: پایان برگ ۲۱۹ a.

س ۲۳: اساس: از پس که آن پنداشتم.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۷۰

ص ۳۵۶ س ۲۵: فا: پایان برگ ۲۱۹ b.

ص ۳۵۷ س ۴: اساس: «خستگی» به خط متن است و بر بالای سطر. فا ندارد این کلمه را.

ص ۳۵۸ س ۱: فا: عنوان چنین است: خبر مرتد شدن عرب از پس وفات پیغمبر علیه السلام و سپاه فرستادن ابو بکر و باز مسلمانی آوردنشان/ ص و صب: عنوان: خبر اهل الرده.

س ۷: اساس: طلیحة بن اسید، متن از نسخه فا است.

ص ۳۵۹ س ۱۹: فا: بر مدینه طمع دهند/ فا: پایان برگ ۲۲۰ a.

س ۲۲: فا: عبارت داخل □ در اساس نیست، از نسخه فا گرفته شد.

ص ۳۶۱ س ۹: اساس و فا: زبرقان بن زید.

س ۱۰: اساس و فا: عدی بن صفوان.

س ۱۱: اساس و فا: صفوان بن صفوان.

س ۱۶: ص: عنوانی دارد: «شدن ابو بکر رضع به حرب عرب بادیه».

س ۱۷: فا: پایان برگ ۲۲۰ b.

س ۲۱: اساس و فا: بذه.

ص ۳۶۲ س ۱۵: اساس و فا: خالد بن سعد بن العاص.

س ۲۰: اساس و فا: معن بن حاجر.

ص ۳۶۳ س ۱۰: اساس: از «و همه عرب مرتد شدند...» مخدوش است، از نسخه فا گرفته شد.

س ۱۶: فا: پایان برگ ۲۲۱ a.

س ۲۳: فا: به بادیه اندرند.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۷۱

ص ۳۶۴ س ۱: فا: عنوان فا چنین است: خبر حرب خالد بن الولید و لشکر اسلام با طلیحه و شکستن/ ص: خبر طلیحه بن خویلد الاسدی/ صب: حدیث طلیحه ...

س ۷: اساس: مهتر طی بود و طی با این هر دو قبیله سوی طلیحه شدند و عدی (مکرر آمده است).

ص ۳۶۵ س ۹: اساس و فا: ثابت بن اقدم.

س ۲۴: فا: پایان برگ ۲۲۱ b.

ص ۳۶۶ س ۸: اساس: تا وقت کاشتگاه.

ص ۳۶۸ س ۱: ص: عنوان: خبر آن مرتدان که از پس طلیحه بماندند/ صب: حدیث آن مرتدان ...

س ۳: فا: پایان برگ ۲۲۲ a.

س ۵: فا: گرد آمدندی تا سپاهی.

ص ۳۶۹ س ۱۰: اساس: عبارت: «هر که کسی را بکشته بود او را بکشت» مکرر است.

ص ۳۷۰ س ۱: فا: سلمی بنت مالک بن حذیفه، ص و صب: عنوان ندارد.

س ۴: اساس و فا: او را ارمل خواندندی.

س ۵: اساس و فا: دختر هلال بن ربیع بن بدر.

س ۱۲: اساس و فا: خوب؟

ص ۳۷۱ س ۹: فا: پایان برگ ۲۲۲ b.

س ۹: اساس و فا: در هر دو جا: خوب؟

ص ۳۷۲ س ۱: اساس: نجیه/ ص: عنوان: خبر ایاس بن عبد الله بن عبد یالیل که او را به لقب فجاه گفتندی.

س ۸: اساس و فا: معن بن حازه.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۷۲

س ۸ و ۱۰ و ۱۱ و ...: «معن» به جای «طریفه».

س ۱۵: اساس و فا: معن هم آنجا بر ... و برادرش طلیحه، جای «معن» و «طریفه» در هر دو نسخه ما جابه جا شده.

ص ۳۷۳ س ۱: اساس: نجیه.

س ۲۲: فا: پایان برگ ۲۲۳ a.

ص ۳۷۵ س ۲-۱: فا: عنوان در نسخه فا چنین است: خبر سجاح بنت الحرث الموصلی که دعوی پیغامبری کرد و با مسیلمه یکی شده و حربهای خالد بن ولید با ایشان.

ص ۳۷۶ س ۱۰: فا: اندر میان حیها نماند.

ص ۳۷۷ س ۱: فا: پایان برگ ۲۲۳ b.

ص ۳۷۸ س ۴: اساس: اعد الریاب.

س ۹: از قبیله های عرب.

س ۱۰: اساس و فا: زریقا بن بدر.

ص ۳۷۹ س ۲: فا: پایان برگ ۲۲۴ a، برگ ۲۲۴ b. از نسخه فا افتاده است.

ص ۳۸۲ س ۲: ص و صب: جای خالی کرد و شلوار بکند.

س ۵: ص و صب: من او را به شوی کردم.

س ۱۰: فا: پایان برگ ۲۲۵ a.

ص ۳۸۳ س ۱۶: اساس: همی شکوهید.

س ۲۳: اساس: طلحة بن عبد الله.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۷۳

ص ۳۸۵ س ۱: فا: پایان برگ ۲۲۵ b.

ص ۳۸۸ س ۶: اساس: [بو بکر] ندارد، از نسخه فا گرفته شد.

س ۱۲: فا: نبی خواندی.

س ۱۳: فا: پایان برگ ۲۲۶ a.

ص ۳۹۰ س ۱: فا: عنوان چنین است: خبر مسیلمه بن حبيب الکذاب و فتح یمامه.

س ۳: ص و صب: ایدون گوید محمد بن جریر که آن وقت.

س ۶: اساس و ص و صب: عبارت داخل □ را ندارد، از فا است.

س ۱۲: اساس و فا: مهاجر امیه.

ص ۳۹۱ س ۴: فا: با سپاه مسلمانان به عرب مشغول کرد.

س ۱۰: فا: پایان برگ ۲۲۴ b.

س ۲۱: اساس و فا: ابن اماك الحنفی! / ص و صب: اباك الحنفی ر. ك: تعلیقات.

ص ۳۹۲ س ۲۰-۱۹: ص و صب: با شصت سوار تاختن کرد.

س ۲۱: اساس: خولی بنت خوله.

س ۲۵: اساس: سوی خالد برد.

ص ۳۹۳ س ۱۱: اساس: رجال النهار.

س ۱۲: فا: پایان برگ ۲۲۷ a.

س ۱۹: اساس: عبارت «و مجاعه را بیرون برند» در حاشیه اساس آمده است و نیز در نسخه فا.

ص ۳۹۴ س ۱۱: اساس: احرام و سخن.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۷۴

ص ۳۹۵ س ۳: فا: پایان برگ ۲۲۷ b.

ص ۳۹۶ س ۱۰: اساس: [بامداد بود] ندارد، از فا گرفته شد.

ص ۳۹۷ س ۱۷: فا: پایان برگ ۲۲۸ a.

ص ۳۹۸ س ۲: اساس و فا: سلمة بن عمرو.

س ۲۴: فا: درختان بارور.

ص ۳۹۹ س ۴: اساس و فا: سلمة بن عمرو.

س ۶: فا: بر خویشتن و بر قوم خویشتن.

س ۲۰: فا: پایان برگ ۲۲۸ b.

س ۲۰: اساس: سلمة بن قیس/ فا: سلمة بن وقس.

ص ۴۰۲ س ۲: فا: پایان برگ ۲۲۹ a.

ص ۴۰۴ س ۵: فا: پایان برگ ۲۲۹ b.

ص ۴۰۵ س ۴: اساس: برکشت بردمید.

س ۲۱: اساس: [یستد و] ندارد، از نسخه فا گرفته شد.

ص ۴۰۶ س ۱: فا: عنوان چنین است: حدیث علاء الحضرمی و مردمان بحرین.

س ۱۰: فا: پایان برگ ۲۳۰ a.

س ۱۳: اساس و فا و ص و صب: الجارود بن عمرو، متن از منابع دیگر است. ر. ک: تعلیقات.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۷۵

ص ۴۰۷ س ۱۰: اساس و فا: حطیم بن صنیعه.

س ۱۷: اساس و فا: جراثا.

ص ۴۰۸ س ۲۲: فا: خلق فراز آمدند. پایان برگ ۲۳۰ b.

ص ۴۰۹ س ۶: اساس: همه جا حطیم.

س ۱۳: اساس: عبد الله بن حذق.

س ۲۱: اساس: عبد الله بن حذقه.

ص ۴۱۰ س ۴: اساس: همه جا حطیم.

س ۸: اساس: بو صیغت.

ص ۴۱۲ س ۶: فا: برگ ۲۳۱ a افتاده بود، اینک نسخه فا.

ص ۴۱۴ س ۱۹: اساس و فا: سحریب.

ص ۴۱۵ س ۲: فا: کندر و مروارید.

س ۸: اساس و فا: سحریب.

ص ۴۱۶ س ۵: اساس و فا: مالک بن عرف السری.

س ۸: فا: پایان برگ ۲۳۱ a.

ص ۴۱۹ س ۱۳: فا: پایان برگ ۲۳۱ b.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۷۶

ص ۴۲۰ س ۱: فا: عنوان چنین است: ذکر زهر دادن امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه.

س ۶: فب: طبقی کرنج.

س ۱۳: اساس و فا: در روز دوشنبه بود که بو بکر رضی الله عنه بمرد/ صب: و روز دو شنبه بیمار شد از ماه جمادی الآخر هفت روز گذشته، و پانزده روز بیمار بود و روز سه شنبه از شام بمرد سال سیزدهم از هجرت.

س ۱۴: اساس: عبارت □ از حاشیه اساس و نسخه صب است.

ص ۴۲۱ س ۲: اساس: نام او رمان/ فا: رومان.

س ۳: اساس و فا: عامر بن عمیر.



س ۵: اساس و فا: اسماء بنت عمیش.

س ۸: اساس و فا: «حارثة بن زید» به جای «خارجة بن زید».

س ۹: اساس و فا: «سیخ» همه جا؟

س ۹: فا: پایان برگ ۲۳۲a، در وسط همین برگ است که پایان این بخش آمده:

«سپری شد مجلد پنجم از کتاب تاریخ روزگار عالم از گرد آورده ابو جعفر محمد بن جریر الطبری رحمه الله، و اندر مجلد ششم یاد کنیم حدیث مهاجر و عکرمه اندر این ان شاء الله تعالی. جزو ششم از کتاب تاریخ ابو جعفر محمد بن جریر الطبری رحمه الله. ذکر زهر دادن ...

ص ۴۲۲ س ۷: اساس و فا: عبد الله ابو بکر بن عثمان بن عمیر ... اساس: سعد بن تمیم بن کعب ...

س ۲۵: فا: دو سال و چهار ماه کم ده روز.

ص ۴۲۳ س ۲: اساس: اسماء بنت عمیش.

س ۱۳: فا: از «و سر بو بکر آنجا ...» ندارد.

س ۱۶: اساس: عبارت داخل □ از نسخه فا است.

ص ۴۲۴ س ۱: فا: خبر خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه.

س ۲: فا: پایان برگ ۲۳۲b.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۷۷

ص ۴۲۶ س ۳: اساس: خالد را معزول کرد.

س ۴: فا: سپاهسالار دیگر گزیدند.

س ۵ و ۱۴: فا و ص و صب: نیستان.

ص ۴۲۷ س ۴: فا: عبارت «و آن سپاه را که با بو عبیده ... بماندند» در حاشیه آمده.

س ۱۵: ص و صب: و زهر سری دیناری، داخل □ از نسخه‌های فا و ص و صب گرفته شده است.

س ۱۶: اساس: عبارت «و به انطاکیه شد» در نسخه اساس پس از عنوان آمده.

س ۱۸: اساس: نپسان/ فا: نیستان.

ص ۴۲۹ س ۱۴-۱۳: فا و ص و صب: که به مدد باز گردم تا ایشان دل قوی تر شوند/ اساس: قویتر کنند.

ص ۴۳۰ س ۸: اساس و فا: توران دخت، ر. ک: تعلیقات.

س ۱۹: ص: به هر شهری به مهتران و بگفتا از بشوید؟/ صب: به مهتران و بفرمود که از شهر بشوید.

س ۲۵: اساس و فا و ص و صب: حابان، ر. ک: تعلیقات.

ص ۴۳۲ س ۹: اساس و فا و ص و صب: حسس؟! ر. ک: تعلیقات.

س ۱۲: اساس: اکید بن الشماخ/ فا: لکید بن الشماخ، و در اصل نادرست است و باید مطر باشد. ر. ک:

تعلیقات.

ص ۴۳۳ س ۶: اساس: قطیه؟ فا و ص و صب: ساقطیه.

س ۷: فا و ص و صب: پسر خاله پرویز.

س ۸: فا: گسکر او را به اقطاع داده بود.

س ۱۴: اساس و فا: ساقطیه.

س ۱۸: ص و صب: نرسی کس فرستاد.

س ۱۹: فا: جالنوس.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۷۸

ص ۴۳۵ س ۴: اساس و فا: توران دخت.

ص ۴۳۶ س ۶: اساس، پس مردی خیر (?) نامش معیر الثقفی / فا: پس مردی نامش حسر بن نعر الثقفی [؟] / فب و

صب: «نامش خبیر بن نفیر الثقفی / ص: حیر بن همر الثقفی.

س ۱۳: اساس: حسیر بن نصیره.

س ۱۷: اساس و فا: جبیره بن نفیره.

س ۲۵: اساس و فا: عبد الله بن مرید/ فب: عبد الله بن مزید.

ص ۴۳۷ س ۸: اساس: [نیکو کرد] ندارد، از نسخه‌های فا و ص و صب گرفته شد.

س ۱۰: ص و صب: بهمن جاودان.

س ۱۲: فا و ص و صب: رستم را همی نخواهند به سپاهسالاری.

س ۱۳: ص: بهمن آن سپاه/ صب: بهمن جادو آن سپاه.

ص ۴۳۸ س ۱۴: ص و صب: بهمن جاودان.

س ۲۳ - ۲۰: ص و صب: مرج السباع.

ص ۴۳۹ س ۱: اساس: خبر حرب النویت/ فا: خبر وقعه النویت/ فب و ص و صب: خبر وقعه النویب.

س ۱۰: اساس و فا: اهل ملت و از ترسا، متن از نسخه فب و ص و صب است، ص و صب: از ترسا آن.

ص ۴۴۰ س ۷: اساس: باز گردیدند.

ص ۴۴۱ س ۱: فا: حرب وقعة القادسیه.

س ۳: اساس و فا: حرب بویت.

ص ۴۴۳ س ۱: فا: خبر یزدگرد شهریار آخر ملوک عجم.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۷۹

ص ۴۴۴ س ۷: صب: صد و پنجاه هزار/ ص: صد و پنجاه هزار.

س ۱۳: اساس و فا و صب: بشر بن ابی، حرملة، مزاره بن حیان.

ص ۴۴۷ س ۱: اساس و فا: امارث، همه جا.

س ۹: اساس: عاصم بن عمر الخطاب/ فا و ص و صب: عاصم بن عمر بن الخطّاب.

س ۱۲: ص و صب: [کرب] از این دو نسخه گرفته شد.

س ۱۴: فا: به تیر غمی کردند.

س ۱۶: اساس: امارث و ... / اساس و فا و ص و صب: اغماس.

ص ۴۴۹ س ۱: اساس: خبر حرب اغماس/ فا: خبر وقعة يوم اعماس/ ص و صب: خبر وقعة يوم الاغماس.

ص ۴۵۰ س ۵: اساس و فا و ص و صب: عامر بن یغوث [؟]/ فب: عامر بن عبد یعوب.

س ۱۶: اساس و فا: ليلة الحديد/ فب و ص و صب: متن و ترجمه عربی: ليلة الهرير، ر. ك: تعليقات.

س ۱۷: اساس و فا و ص و صب: چون جای آهنگران، متن از نسخه فب است.

ص ۴۵۱ س ۱: فا و صب: خبر فتح قادسیه و کشتن رستم بن فرخ زاد را/ فب: خبر وقعة القادسیه/ ص: خبر حرب قادسیه و کشتن رستم فرخ زاد.

س ۶: اساس: بر سر رستم سیاره‌ای/ فا: ساره (بی نقطه)، متن از نسخه فب و ص و صب است.

ص ۴۵۳ س ۱: ص و صب: عنوان: خبر بناء البصره.

س ۳: اساس و فا: صحرائی بود سنگی سپید.

س ۴: فا: گرداگرد آن ده هفت ده بود.

س ۸: اساس: عتبة بن عروه.

ص ۴۵۴ س ۱: اساس: این مایه مردم که باشد که مرا پیش خواند.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۸۰

ص ۴۵۵ س ۱: ص و صب: عنوان چنین است: خبر گشادن شهرهای روم.

س ۱۲: فب: بودردا.

ص ۴۵۶ س ۱: فا و فب و ص و صب: ایشان را هزیمت کرد.

س ۶: اساس، بدانجا شد/ فا: ایشان بشدند تا بدانجا رسیدند.

ص ۴۵۷ س ۵: فب: خبر فتح حمص.

س ۱۶: اساس و فا و فب: قیسرین.

ص ۴۵۸ س ۲: اساس و فا: میناس، صب: سیناس.

س ۴: اساس و فا و فب: قیسرین، همه جا.

س ۸: اساس و فا و ص و صب: حاضریه/ متن عربی: حاضر.

س ۲۱: اساس و فا و فب: ارطیون.

ص ۴۶۱ س ۱: ص و صب: عنوان: خبر گشادن بیت المقدس و مصر.

ص ۴۶۲ س ۴: اساس: اندر شام ما گشاده بود.

س ۱۴: ص: «از غنائیم و اخماس ... شام و عراق» ندارد.

ص ۴۶۴ س ۱: فا و ص و صب: خبر گشادن مداین و قسمت غنیمتهاش/ فب: خبر فتح المداین و قسمة الغنائم.

ص ۴۶۵ س ۲۰: اساس: عمرو بن مقرون/ فا و فب و ص و صب: عمرو بن مقرون.

س ۲۵: اساس: تا تل نهروان/ فب: تا پول نهروان.

ص ۴۶۶ س ۱۳-۱۲: اساس: عبارت داخل □ افتاده است، از نسخه فا و فب و صب گرفته شد. فا: یکی استر

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۸۱

یافتند سیمین (از اختصاصات فا است که عموماً شین را بی نقطه می نویسد).

س ۱۴: فا: سیصد ارش.

س ۱۸: فا و ص و صب: مبقله زاری است، فب: تره زاری.

س ۱۹: اساس [هر چه] ندارد، از فا و فب و ص و صب است.

ص ۴۶۷ س ۱۳: اساس: [را] ندارد، از فب گرفته شد.

س ۱۴: اساس: ده هزار در آمد/ ص و صب: نه هزار درم.

ص ۴۶۹ س ۸: اساس: [سعد] ندارد، از فا و فب و ص و صب است.

س ۹: اساس: عبد الله بن المنعم/ صب: عبد الله بن المعتمد.

ص ۴۷۰ س ۱: اساس و فا: ما سیران و شیروان/ ص و صب: شیروان.

س ۴: فا: «مهران را پسری بود نامش» ندارد، و به جای آن همچون نسخه فب و ص و صب آمده است: هرمز را پسری بود با لختی ... ر. ک: تعلیقات.

س ۸: ص و صب: و از سپاه وی بسیار بکشت.

س ۱۰: اساس و فا: عبارتی زاید و نا مفهوم است: «تا عقبه حلوان. و از شیروان هر چه کسی بود بیرون آورد و از شیروان و موصل هیچ جای نماند»، عبارت داخل □ از دو نسخه ص و صب است.

ص ۴۷۲ س ۱۲: اساس و فا: جائیه.

ص ۴۷۳ س ۵: اساس و فا: عیاض بن عثمان.

ص ۴۷۵ س ۱: فا: عنوان چنین است: خبر باز آمدن خالد از شام به مدینه و رفتن عمر رضی الله عنه به شام/ فب: ذکر کتاب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه الی ابی عبیده بن الجراح و مسأله جمل خالد بن الولید الی المدینه و ما جرى معه لیست ما اهواه الا الاشعث بن قیس الکندی و وقوع الوباء بالشام و موت ابی عبیده بن الجراح/ ص: خبر باز آمدن خالد بن الولید به مدینه/ صب: خبر باز آمدن خالد بن الولید به مدینه و رفتن عمر رضی الله عنه سوی شام.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۸۲

س ۳: اساس: [سال] ندارد، از فا و فب و ص و صب است.

س ۳: فا و ص و صب: و هژدهم اندر آمد/ فب: هژدهم سال.

ص ۴۷۶ س ۱۵: اساس: «گفتا تو این خواسته را از کجا آمد»، متن از نسخه های دیگر است.

ص ۴۷۷ س ۹: فا: چون به شهری بیماری بود بدانجا.

س ۱۰ - ۹: فا: از «و چون بیماری به شهری بود و شما به شهری ...» ندارد.

ص ۴۷۸ س ۲۲: اساس و فا: کعب الاخبار.

ص ۴۸۰ س ۱: صب: عنوان ندارد.

س ۳: اساس و فا و ص و صب: نامش سرع، بی نقطه.

ص ۴۸۱ س ۱۹-۱۸: اساس و فا: جائیه.

ص ۴۸۲ س ۲: اساس: [در آن] ندارد، از فا گرفته شد.

س ۲۲: اساس: [گفتا هو ...] ندارد، از فا و ص و صب گرفته شد.

س ۲۴: فا: ایشان چنین پنداشتند که از.

س ۲۴: اساس: [از وی اندر ...] ندارد.

ص ۴۸۳ س ۴: اساس: [و این به کتاب ...] ندارد.

س ۶: فا: که بر تو هست به دل من فراز آمد.

س ۷-۶: فا و ص و صب: از «هفت اندام من از ... بیمی ندارم» ندارد.

س ۱۰: فا: استبر کرباسین، ص و صب: سطر.

س ۱۱: اساس: [اشتر] ندارد، از فا است.

س ۲۴-۱۹: فا و ص و صب: از سطر ۱۹: «و در این بودند زیان و زحمت رسید» ندارد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۸۳

ص ۴۸۴ س ۴: فا: سال هجدهم.

س ۱۶: فا: باز می گردانید.

ص ۴۸۸ س ۱: اساس و فا و ص و صب: نافع بن عبید بن کله، ر. ك: تعلیقات.

س ۲۴: ص و صب: او را کنیزکی داد مولده ظریفه و نیکو روی.

ص ۴۸۹ س ۸: اساس و فا: شبل را و رافع را.

س ۱۶: اساس: عمرو بن الحصین/ فب: عمر بن الحصین.

ص ۴۹۰ س ۵: ص و صب: هفتاد و هشت شهر.

س ۹: اساس: و هرمزان ابن یزدگرد بن ... / فا: و این هرمزان را یزدگرد به حرب قادسیه خوانده بود.

ص ۴۹۱ س ۱: اساس و فا: میستان.

س ۳: اساس: نعمان بن مقرن/ فا: نعیم بن مقرون/ فب/ نعیم بن مقرون.

س ۳: اساس و فا و فب: عبد الله بن مسعود.

س ۴: اساس: سلمان بن العیسی و حرمله بن مرطبه/ فا: سلمان بن العین و حرمله بن مرطه/ فب: سلمان و حرمله/ صب: سلمان بن القیس القین.

س ۶: اساس و فا: دست میستان.

س ۱۲: اساس و فا و فب: سلمان با سپاه.

ص ۴۹۲ س ۹: اساس و فا و فب و ص و صب: حرقوص بن سهیل المقری.

س ۱۸: فا: رام هرمز.

س ۲۰: اساس و فا و ص و صب: حر بن معاویه/ فب: حریر بن معاویه.

س ۲۵: اساس و فا و ص و صب: حر بن معاویه و حرقوص بن سهیل.

ص ۴۹۳ س ۸: اساس: عمر رضی الله عنه نامه کرد سپاه را به پارس بر.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۸۴

ص ۴۹۴ س ۱: فا: عنوان: خبر رفتن مسلمانان از بحرین به پارس/ ص و صب: خبر شدن مسلمانان از ...

س ۱۵: اساس: مرید/ فا و فب: مزمد/ ص و صب: مزید.

ص ۴۹۵ س ۲۰: اساس و فا: نام او طاس/ ص و صب: نام او اوطاس.

س ۲۱: اساس و فا: ابو سیرة بن ادهم.

ص ۴۹۷ س ۱: فا: عنوان: خبر گشادن بقیة اهواز و گرفتار شدن هرمزان ملك اهواز/ فب: خبر فتح بقیة کور الاهواز.

ص ۴۹۸ س ۴: فا: شهرک سپاه پارس به مدد او فرستاد. بیامدند و به شهر تستر بنشستند و حصار تستر ...

س ۶: ص و صب: «از رام هرمز از آن سوی سوسن» ندارد.



س ۸: اساس: [و حصار یسپرد] ندارد، از فا و ص و صب است.

س ۱۳: فا: در حصار سوستر.

س ۱۷: اساس و فا: اکبر بن مالک/ فب: انس بن مالک/ ص و صب: البراء بن مالک.

ص ۵۰۰ س ۱۸: ص: زینت کفر از تن باز کنید.

س ۱۹: ص: آن همه جامه‌ها بپاهختند.

ص ۵۰۱ س ۲: اساس و فا: اکبر بن مالک.

س ۱۳: اساس: شاد شد و این خواسته.

س ۱۶: اساس و فا: سطری افتادگی دارد که مخل معنی است، از دو نسخه ص و صب تدارك شد.

ص ۵۰۲ س ۶: اساس و فا: شلیث.

س ۱۴: اساس: از من بزرگتر امیری/ فا: بعد از من میری است.

ص ۵۰۳ س ۹: اساس و فا: ابن مریم.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۸۵

س ۲۵-۲۱: فا: عبارت در نسخه‌ها چنین است: چون روز چهارم بود عمرو همی تدبیر کرد که چه کنیم.

ایشان حمله کردند به لشکر مسلمانان همانگاه و مسلمانان حرب بیاراستند و زیر پیش در حصار شد و حرب اندر گرفت و زیر بر دیوار حصار دیدند سوی جاثلیق شدند و ایشان را گفتند ای مردمان مصر ...

ص ۵۰۴ س ۱۵: فا: ... الوان ترش و شیرین از هر لونی طعام لطیف پختند و عرب را ببرد تا بخوردند. پس مردمان قبط را ایدون گفت ...

س ۲۰: صب: و تا جان حرب کنند.

س ۲۳: اساس: اصلاح عبارت از نسخه فا است، و عبارت در فا چنین است: بسیار شغل بایستی مر عرب را که تا مرا پراگندی.

ص ۵۰۶ س ۱: صب: خبر گشادن شهر نهند.

س ۴: اساس و فب و ص و صب: عبد الله بن عطفان/ فا: سعد بن عبد الله عطفان.

ص ۵۰۷ س ۵: اساس و فا و فب و ص و صب: عبد الله بن عطفان، ر. ك: تعليقات.

س ۶: اساس: قریب بن الظفر العدی.

ص ۵۰۸ س ۷: صب: نهفته و دلیر.

س ۱۳: فا: از قریش به رای عباس.

س ۱۶: فا: «هر کس را جدا شناسی»، سپس در حاشیه به خط کاتب اصل نسخه آمده است: «علی علیه السلام گفت نعمان بن المقرون شاید».

س ۱۶: اساس و فا: نعمان بن مقرون المزنی.

س ۱۸: فا: «نعمان بن المقرون»، در اساس درست آمده.

س ۲۰: اساس: [را فرمودم] در اساس نیامده، از فا گرفته شد.

ص ۵۰۹ س ۸-۷: اساس و فا و ص و صب: مرح ... طور، ر. ك: تعليقات.

س ۱۰: اساس و فا: طور.

س ۱۵: اساس: عمر، قابل توجیه است و متن از فا است.

س ۱۷: اساس: نامعلوم است کتابت «سنان» در حاشیه عکس افتاده/ فا: جراح بن سیان الاسدی/ فب و

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۸۶

صب: صورت درست را آورده./ صب: افزونی دارد، «و با او سه تن یکی قبیصه نام از بنی اسد و یکی از بنی عبس زید نام و یکی سماك».

س ۲۴: فا: و قیعت.

ص ۵۱۰ س ۱۱: اساس: بنی عفس/ فا: بنی عفس/ فب: بنی سعد.

س ۱۶: اساس: حکم کند، عبارت داخل □ را ندارد، از نسخه فا و صب گرفته شد.

س ۱۹-۱۸: فا: روی سوی ایشان کرد ... دو چشمش بازستان و ...

ص ۵۱۱ س ۷: فا: بی شهادت پس عمر را خبر آمد که آن هر چهار پیش از آنکه سال تمام شد کشته شدند بی شهادت.

س ۸: فا و فب: «گفتند» ندارد.

س ۲۲: فا و صب: [همچند] در اساس نبود، از این دو نسخه است.

ص ۵۱۳ س ۲: اساس: مردمان را گفتند.

ص ۵۱۴ س ۴: اساس: نحیرخان [؟]/ فا: نحیرجان، ر. ك: تعلیقات.

س ۲۱: اساس: [در آن] را ندارد، از فا است.

س ۲۱: فا: حذیفه آن گوهرها به بازرگانان لشکر فروخت/ فب: حذیفه آن به بازرگانان فروخت.

ص ۵۱۵ س ۱: ص: این عنوان فقط در ص بود و گرفته شد.

س ۱۳: ص: به زبان پارسی و پهلوی/ صب: به زبان پارسی پهلوی.

س ۱۶: اساس: سپاه به بصره بسیار شدند کوفه را سواد عراق بس نبودشان.

ص ۵۱۷ س ۱۶: فا: و مردی نیک نفس بود/ فب: مردی نیکو بود.

ص ۵۱۸ س ۴-۱: فا: عبارت در فا بدین گونه است: عمر او را از آن باز کرد و عمار بن یاسر را بفرستاد و میری کوفه

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۸۷

و عراق و سپاه سالاری آن همه سپاه او را داد و عبد الله بن مسعود را بفرستاد تا اهل کوفه و عراق و سواد را قرآن و فقه و دین مسلمانی آموزد و مردمان عمر را گفتند ...

س ۹: فا: ... الوارثین و عمار را لوایی بر بست و بداد.

س ۱۰: فا: از مدینه بفرستاد چهار سرهنگ بزرگ را و ایشان را با سپاهها بپراکند و به زمین ...

س ۱۵: اساس: کبکبد/ فا: کلکند ر. ك: تعلیقات.

س ۱۷: اساس: عمارة بن فرقده/ صب: نعمة بن فرقده/ فا: عمدة بن فرقده.

س ۲۲: فا: عبد الله بن عبد الله بن ابي سلول، ر. ك: تعليقات.

س ۲۳: فا: عمرو بن سراقه.

ص ۵۱۹ س ۱۰: اساس و فا: شهریار/ ص و صب: شهریزاد/ فب: مردی از عجم سالار کرده بود شهر ابراز. ر. ك:

تعليقات.

س ۱۳: اساس: روستاق الشيخ، متن از دیگر نسخه‌ها است.

س ۱۳: اساس و فا و ص و صب: عبد الله بن عبد الله/ فب: عبد الله، ر. ك: تعليقات.

س ۱۹: فا: روی به روی آوردند/ ص: ... نهادند.

س ۲۱: فا: تو مردی معروفی به مبارزی.

ص ۵۲۰ س ۱۱: فا: خواهید بشوید ایشان به راه یزد برفتند و سوی کرمان ...

س ۱۹: فب: جابر بن مطعم.

ص ۵۲۱ س ۱۱: اساس و فا: عثمان بن مخنف، ر. ك: تعليقات.

س ۱۶: اساس: اندوه نیامدم/ فا و ص: مرا اندوه نیامد. ر. ك: تعليقات.

ص ۵۲۲ س ۴: اساس و فا: مردی از عجم نام او خیش/ ص و صب: حبش، ر. ك: تعليقات.

س ۹: اساس و فا: خیش، ر. ك: تعليقات/ ص و صب: حبش.

س ۱۱: اساس و فا و صب: زاج رود.

ص ۵۲۳ س ۱: اساس و فا: سماك بن عبیده. ر. ك: تعليقات.

س ۷: فا: بهرام چوبین.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۸۸

ص ۵۲۴ س ۱: فب: خبر فتح الری و دنیاوند و قومس.

س ۱۰: اساس: نام وی رامی/ فا: نام او زینی [؟]/ فب: نام او رسی/ ص و صب: زینی.

س ۱۱: اساس و فا: و پدر فرخار/ فب: پدر فرخان.

س ۱۴-۱۱: فا: این رسی؟

ص ۵۲۵ س ۶: فا: فرمان ری کنند.

س ۷: فا: عبارت چنین است: «... گرداگرد شهر بگردانید تا پشت سوی خراسان برد و ...»، «پشت» در نسخه فا صریح است و با سه نقطه.

س ۲۰: صب: آن شارسطان.

س ۲۱: فا و صب: به دماوند دهقانی بود.

ص ۵۲۶ س ۷: اساس: سماك بن خرشه/ فا: سما بن مخرمه/ ص و صب: عبارت: «سماك بن مخرمه ... را بر میمنه» ندارد.

س ۱۴: اساس و فا و فب: مرزبان.

ص ۵۲۷ س ۳: اساس: اصفهبد و طبرستان همه.

س ۴: اساس و فا و فب: و مرزبان که.

ص ۵۲۸ س ۶: فا: صواب آن بینم/ فب: در این نسخه نیز: من آن بینم.

س ۷-۶: فا: عبارت در فا چنین است: «... جزیت بپذیریم نه بر هر کس بخشیم و لکن بجمله عجم را بپذیریم و خود بر خویشتن همی بخشیم چنانکه خواهیم»/ فب: در فب عبارت بدین گونه است: «و دینی که نو بود او را قوت بود و من آن بینم که جزیت بپذیریم نه بر هر سری و لکن عرب را بپذیریم و بر خویشتن قسمت کنیم»/ ص: نه به هر سری بخشیم/ صب: نه بر هر سوی بخشیم.

ص ۵۲۹ س ۳: فا: به عمر نامه کرد.

س ۴: اساس و فا و فب و ص و صب: عصمة بن فرقد/ ص: عصمة بن بکیر و عبد الله بن بکیر.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۸۹

س ۱۰: فا: از دریا که آن هر رهی در بند.

س ۱۳: اساس: محفوظی/ فا: محفطوری.

س ۱۵: اساس و فا و ص و صب: عصمة بن فرقد.

ص ۵۳۰ س ۲۰: اساس و فا و فب: حذیفه بن اسد.

س ۲۳: اساس و فا: سراقه بن عبد الرحمن بیامد، صورت درست عبارت در نسخه فب آمده: سراقه عبد الرحمن ابن ربیعہ را بر ...

س ۲۵: فا: شهریار/ فب: شهر ابراز.

ص ۵۳۱ س ۱۱: اساس: شهر سنجاب/ فب: این رسم به ما وراء النهر مانده است که اسجاب را نه ...

س ۱۸: اساس و فا: حذیفه بن اسد.

س ۲۵: فا: سخت تافته شد.

ص ۵۳۲ س ۳: اساس و صب: شهریزاد/ فا: شهر براز/ فب: شهر ابراز.

س ۶: اساس: اردن و روس و جهران/ فا: ارروس و حرران/ فب: الان و روس و خزر.

ص ۵۳۳ س ۱: فب: بیرون آمدیم عنوانی آمده است: حکایه عجیبه.

س ۵ و ۲: اساس و صب: شهریزاد/ فا: شهر براز/ فب: شهر ابراز.

س ۹: اساس: فرستادم/ فب: فرستاد.

س ۱۸: فا و صب: این گوشت بدین سپس کوه فرود/ فب: این گوشت از این کوه فرو اندازم.

س ۲۳: فب: این یاقوت بدان گوشت باز گرفته بود.

ص ۵۳۴ س ۵: اساس: جامه‌های سپید.

س ۷: اساس: [عبد الرحمن] ندارد، از نسخه فا گرفته شد.

س ۱۰ - ۹: فا: عبارت دوم و به سه بار صد هزار درم بر آمدست.

س ۱۳ - ۱۱: اساس و صب: شهریزاد/ فا: شهر براز.

س ۱۵: اساس: [ابن مروان] ندارد، از نسخه فا و ص و صب است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۹۰

ص ۵۳۵ س ۱: فا: عنوان در نسخه فا: خبر رفتن یزدگرد بن شهریار به خراسان و گشادن شهرها.

س ۷-۶: اساس: استر/ فا و فب: اشتر، شتر.

س ۱۳: اساس و فا و فب و ص و صب: باران جادو، متن از فب است.

ص ۵۳۶ س ۱: اساس و فا: آن چکها که خواست.

س ۱: فا: «چنانکه خواست» ندارد.

س ۱۷: ص و صب: کس فرستاد و به ملک چنین کس فرستاد.

س ۱۸: فا: یزدگرد با طالقان آمد و ...

س ۲۳: اساس: هر گاه که نامه می کردی/ فا: چنین است که هر گاه نامه همی کردی.

س ۲۵: فا: بتوانید شدن بشوید.

ص ۵۳۷ س ۱۴: فا: سپاه ترکستان.

س ۱۸: فا: به رسن از پس دیوار/ فب: به رسن به بام کوشک.

ص ۵۳۸ س ۳: فا: بگشاد و به همه شهری.

س ۶: اساس و فا: صریحا: دیر الاحنف.

س ۱۹: اساس و فا و ص و صب: صحار العبدی.

س ۲۰: اساس: عبارت داخل □ از اساس افتاده بود از نسخه فا و ص و صب گرفته شد.

س ۲۳: اساس: به خراسان کس فرستاد.

ص ۵۳۹ س ۲: اساس: ابن عمر الهمدانی/ فا و صب: ابن عمر الغزال الهمدانی (بی نقطه گذاری کامل غزال)/ ص: عمر غزال الهمدانی.

س ۶: فا و ص: به هراة.

س ۸: فا: مردمان احنف بلخ.

س ۱۸: اساس: رسم عجب، متن از دیگر نسخه‌ها است.

ص ۵۴۰ س ۱۳: فا و ص: چون به مرو آمد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۹۱

س ۱۴: فا: مرو شارستان به حصار/ ص و صب: مسلمانان شارستان به حصار.

ص ۵۴۱ س ۱۳: اساس: از رسول پیرسیدند، متن از فا و ص و صب است.

س ۱۶: اساس: ترا نجیبانی/ فا و صب: مدارا کنی تا ترا نجیبانند و تو ایشان را نجیبانی/ ص: مدارا کنی و ترا نجیبانند تو ایشان را نجیبانی.

س ۱۷: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، به اعتبار نسخه‌های فا و ص و صب افزوده شد.

س ۲۲: اساس: بیرون کردم، متن از فا و ص و صب است.

س ۲۳: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از فا گرفته شد.

ص ۵۴۲ س ۱: فب: خبر فتوح بلاد فارس.

س ۱۲: فب و ص و صب: اردشیر خره.

س ۱۳: اساس و فا و ص و صب: حکم بن العاص.

س ۱۴: اساس و فا: ساریة بن زنیمة الدیلمی/ ص و صب: ساریه ... الدهلی.

ص ۵۴۳ س ۴: فا: نشابور/ ص و صب: بشاور.

س ۱۱: اساس: عثمان بن ابو العاص/ ص و فب: عثمان بن العاص/ فا و صب: عثمان بن ابی العاص.

س ۱۵: اساس و فا: حکم بن العاص برادر عثمان بن العاص.

س ۲۴: ص و صب: از «و مردی از عجم با ...» ندارد.



س ۲۵: اساس: اردینان/ فا: اردنیان/ ص و صب ندارد عبارت را.

ص ۵۴۵ س ۱۵: اساس و فا: ترا جامه باید.

ص ۵۴۷ س ۳: فا: عبد الله بن عبد الله بن ابی سلول.

س ۶: اساس و ص: قوقص/ فا: قومص.

س ۱۲: اساس و فا: عبد الله بن نوفل/ فب: عبد الله بن یزید نوفل/ ص و صب: عبد الله بن یزید.

س ۱۴-۱۳: اساس و فا و فب: داخل □ را ندارد، از سه نسخه فب و ص و صب گرفته شد.

س ۱۶: فا و صب: عمر آن از وی بازداشت و عفو کرد/ ص: عمر آن را از روی بازداشت.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۹۲

ص ۵۴۸ س ۴: در ۵ نسخه اساس و فا و فب و ص و صب: عمرو بن العاص التمیمی.

س ۲۱: اساس: حکم بن عمرو العدی/ فا: حکم بن عمر التغلبی/ ص و صب: حکم بن عمرو.

س ۲۱: اساس: عبارت مغشوش است: ... چون کرمان بگشاد مکران را حکم بن عمرو التغلبی را بدان فرستاد.

س ۲۱: اساس و فا و ص و صب: شهاب بن المحارب.

ص ۵۴۹ س ۲: فب: زنبیل/ ص: رتبیل [؟]/ صب: رنبیل [؟].

س ۱۱: اساس و فا: صحار سهلها، متن از سه نسخه فب و ص و صب است و متن عربی.

س ۲۰: اساس: خرماش تیزتر از.

ص ۵۵۱ س ۴: اساس و فا: صفیة بن محصن.

س ۶: اساس و فا: خطبه.

ص ۵۵۳ س ۳: اساس: و مادرم رهی عبیده بود و او را بر ما حق بود از پدران و رهی بود دیگری .../ فا: و رهی بود

و مرا پرورده بود نام او عبیده مر آن خداوند مادرم را و او را بر من حق بود به دیگر عطا او را بخردم .../ ص و صب:

و چاکری بود مرا پرورده بود نام او عبید بنده بود و او را بر من حق پدران بود به دیگر عطا او را بخردم ...

ص ۵۵۴ س ۱۲: اساس: اگر اجابت کنی پذیری، و اگر اجازت نکنند/ فا: اگر اجابت کنند پذیر.

س ۱۴: اساس: مده که تو ندانی که تو ندانی ... بر حکم مسلمانی آنک تو ندانی/ فا: آنک تو بدانی/ ص: آن کجا تو بدانی/ صب: از کجا تو بدانی.

ص ۵۵۵ س ۱۴: اساس و فا: مولای او ازفی/ ص: اوفی.

ص ۵۵۷ س ۱۴: اساس: حدیث آن کنم.

س ۱۶: اساس و فا و فب: کعب الاخبار/ ص و صب: کعب الاحبار.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۹۳

ص ۵۵۸ س ۲: فا و ص و صب: گفت نامت نیافتم و لکن صفت یافتم با صفت پیغمبر علیه السلام که تو خلیفت او باشی و خلافت تو چند باشد.

س ۲۴: اساس و فا: عبارت داخل □ از این دو نسخه افتاده است، از دو نسخه ص و صب گرفته‌ام متن را.

ص ۵۵۹ س ۴-۱: ص و صب: عبارت داخل □ را از این دو نسخه گرفته‌ام.

س ۸: فب و ص و صب: این عبارت افزون آمده: «نیکو دارد. پس روی سوی علی کرد و گفتا: یا علی، اگر این کار به تو آید نگر تا بنی هاشم را بر مسلمانان مسلط نکنی، و عثمان را گفتا: اگر این کار به تو آید بنی امیه را مسلط نکنی.» در دو نسخه فب و صب، این عبارت نیز افزون آمده: «... و سعد و زبیر از بنی زهره بودند گفت اگر این کار به یکی از شما آید نگر تا بنی زهره را بر مسلمانان مسلط نکنید.» افزونی داخل □ نیز از نسخه فب و ص و صب است.

س ۱۲: فب و ص و صب: اضافه دارد که در متن در داخل □ آوردم.

س ۱۵: فب و ص و صب: اضافه دارد: «این سخن یاد آمدش، دو بیعت شعر بگفت:

و واعدنی کعب ثلثا اعدّها و لا شکّ انّ القول ما قال لی کعب

و ما بی حذار الموت انّی لمیت و لکن حذار الذنب یتبعه الذنب»

س ۱۶: فب و ص و صب: عبارتهای داخل □ که در متن آوردم از این سه نسخه است.

س ۱۸: اساس: از «یکان یکان همی آمدند ...» تا س ۲۰: «مرا کعب الاحبار» مکرر آمده است در اساس.

ص ۵۶۱ س ۱: فا و ص: نسب/ فب: ذکر نسب/ صب: صفت امیر المؤمنین عمر ...

س ۴: اساس و فا: مادرش سلمه.

س ۹: اساس و فا: بنت مطعوم.

س ۹: اساس و فا: ملکه/ فب: مالکه.

س ۱۰: اساس و فا: بنت کلثوم؟

س ۱۰: اساس و فا و ص و صب: قرینه؟

س ۱۰: صب: قریه بنت ابی امیه المخزومی.

س ۱۳: اساس: بهیه؟/ فا و صب: نهیه [؟]، بی نقطه/ فب: نهیه.

ص ۵۶۳ س ۲: فا: و اکنون روایت کنند که بعد از چهل تن مسلمان شد و روایت کنند که بیست و یک زن کرده

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۹۴

است. و الله اعلم./ فب و صب: محمد بن جریر گوید و چنین روایت کند که چون او مسلمان شد چهل تن یا چهل و پنج تن مسلمان شده بود. (صب: و بیست و یک زن) و روایت درست این است/ ص:

مغشوش است و در این موضع افتادگی دارد.

ص ۵۶۴ س ۱۶: اساس و فا: سالی بود از این .../ فب و ص و صب: سالی نبود از این ...

ص ۵۶۶ س ۲۱: اساس و فا: عمرو بن الجاحظ.

ص ۵۶۸ س ۷: اساس و فا: طلحة بن عبد الله، دیگر نسخه‌ها «طلحه».

ص ۵۷۴ س ۱: ص و صب: عنوان: خبر حکم عثمان بر عبید الله بن عمر رضی الله عنهما.

ص ۵۷۵ س ۲۲-۲۰: اساس و فا: عبارت داخل □ را ندارد، از نسخه‌های فب و ص و صب گرفته شد.

ص ۵۷۶ س ۷: اساس: معزول کرد، متن از همه نسخه‌ها.

س ۱۰: اساس و فا و ص و صب: عبد الله بن المعمر، المعتمر؟

ص ۵۷۷ س ۲۰: اساس و فا و فب: سلیمان بن ربیعہ/ ص و صب: سلمان بن ربیعہ.

ص ۵۷۹ س ۱: صب: خبر گشادن آفریقيه و آندلس از شهرهای مغرب.

س ۳: فب و ص و صب: در این سه نسخه آغاز فصل چنین است: «عثمان رضع عمرو بن العاص را به مصر و اسکندریه فرستاده بود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را به افریقيه با سپاه بسیار فرستاده بود و گفته که چون آفریقيه گشاده شود عبد الله بن نافع را و عبد الله بن الحصین را به زمین آندلس فرست تا آندلس و بریر بگشایند. ایشان برفتند و آندلس و آفریقيه بگشادند و مردمان را همه مسلمان کردند و آن دو عبد الله نامه کردند به خبر فتح و خمس و غنیمت، پس عثمان رضع...»

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۹۵

س ۱۳: ص و صب: عبد الله بن نافع.

ص ۵۸۰ س ۱۳: ص و صب و فب: بنداری مصر.

ص ۵۸۱ س ۱: فب: خبر غزو معاویه بن ابی سفیان من طریق البحر/ ص: خبر گشادن قبرس و زمین روم به دست معاویه/ صب: خبر گشادن قبرس و زمین روم به دست معاویه بن ابی سفیان و اخبار غزاهاش اندر دریا.

ص ۵۸۲ س ۱۱: اساس: او از خراسان بگذشت، به جای جیحون.

س ۱۶: ص: عمرو بن الفضل.

س ۲۲: اساس: حسین بن منه الیربوعی.

س ۲۳: اساس: و خالد بن عبد الله و احمد بن انس و انس بن احمد را باقی/ ص و صب: و خالد بن عبد الله و انس بن احمد و احمد بن انس را باقی/ فب: و خالد بن عبد الله و احمد بن انس را باقی/ فا: و خالد بن عبد الله و احمد بن انس ابن احمد را باقی.

ص ۵۸۶ س ۱: اساس و فا و ص و صب: ایش.

س ۱۷: ص و صب: تعهد کردن.

ص ۵۸۷ س ۷: اساس و فا: کعب الاخبار.

س ۱۳: اساس و فا: کعب الاخبار.

س ۱۶: اساس و فا: عبارت □ را ندارد، از ص و صب است.

ص ۵۸۸ س ۱: فب: خبر غزوة ذات الصوم؟

س ۸-۵: اساس و فا: عبارت داخل □ را ندارد، این سطر از سه نسخه فب و ص و صب گرفته شد.

ص ۵۸۹ س ۱: اساس و فا: نباید شدن، متن از دیگر نسخه‌ها است.

س ۴: فا: محمد بن ابی حنیفه.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۹۶

س ۴: اساس و فا: نباید شدن/ ص و صب، بی نقطه آمده است و فب.

س ۱۰: اساس: باز بصره آورد.

س ۱۳: ص و صب: و حدیث یزدگرد محمد بن جریر دو سه گونه گفته است.

ص ۵۹۰ س ۸: اساس: عمر دستوری دادش؟

س ۸: اساس: عمر قیس بن عبد الله.

س ۱۰: فا و ص و صب: حرم گرفت و برفت.

س ۱۱: فا و ص و صب: قومس.

س ۱۱: اساس: گرگان و کوهستان کوهی است.

س ۱۳: اساس و فا و صب: همه جا عبد الله حازم.

ص ۵۹۱ س ۲: اساس و فا: آگاه کردند.

ص ۵۹۲ س ۱۱: اساس و فا: مالک بن الحراث الاشتر احمی.

س ۱۲: اساس و فا و ص و صب: عمرو بن الجموح.

س ۱۴: اساس: عبد الرحمن و خالد/ ص و صب: عبد الرحمن بن خالد بن الولید.

س ۱۴: اساس و فا: عبارت □ را ندارد، از دو نسخه ص و صب است.

س ۱۶: اساس و فا: عبارت داخل □ را ندارد. از دو نسخه ص و صب است.

ص ۵۹۳ س ۱: ص و صب: به شهر اندر نهند.

س ۲: اساس: باز آمدند.

س ۲: ص و صب: مردمان غوغا بیرون شدند.

س ۵: ص و صب: اگر مرا نیز نپسندید باز کردم.

س ۷: اساس [سعد بن] را ندارد، از دیگر نسخه‌ها است.

س ۱۱: اساس و فا: «عبد الله عاص» به جای «عبد الله بن عباس» س ۱۳: صب: و مروان بن الحکم را که او پیغامبر برانده بود.

ص ۵۹۴ س ۴: همه نسخه‌ها: عبد الله سباك؟، جز فب: عبد الله بن سبا.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۹۷

س ۴: اساس: مذهب رجعت او آورد.

ص ۵۹۵ س ۸: همه نسخه‌ها: عبد الله بن سباك.

ص ۵۹۶ س ۱۵: اساس و فا: عبارت داخل □ را ندارد، از دو نسخه ص و صب گرفته شد.

س ۱۷: اساس و فا: افزونی □ را ندارد، از دو نسخه ص و صب آوردم.

س ۲۱: ص و صب: آن را حسنا گویند.

س ۲۳-۲۲: ص و صب: همی کند و عمالش.

ص ۵۹۷ س ۱۱: ص و صب: عبارت داخل □ در اساس و فا نبود، از این دو نسخه گرفته شد.

س ۱۸: اساس: عبد الله بن اشجع، فا و ص و صب: عبد الله بن الاحم?

ص ۵۹۸ س ۶: فا: بذی کند و به ذی المروه و به ذی احسن ... / اساس: آهنگ بذی کند و به ذی احسنت ...

ص ۶۰۰ س ۱: ص و صب: سوگند دروغ کردی تو با ما از سه کار نیز روی نیست.

س ۷: فا: افزونی دارد: ایشان گفتند بلی این خلافت ترا خدای دادست و لکن نگفته است که این ظالمان و ستمکاران را بر مسلمانان گمار و این یاران که با تو یکی مروان بن الحکم است که وزیر تست و او رانده پیغامبرست

و دیگر معاویه بن ابی سفیان است و او آن که پیغامبر علیه السلام بر او دعا کرده است پدرش خبو بر روی پیغامبر علیه السلام انداخت، دستار به گردش اندر افگند و بکشید تا بیهوش گشت و تو از یاران پیغامبر جز ایشان را نگزیدی و عثمان به نزدیک ایشان به شام رسول فرستاده بود و خوانده تا با این جماعت حرب کنند و همه را بکشند.

ص ۶۰۲ س ۳: ص و صب: حرب اندر گرفتند.

س ۱۳: صب: ابراهیم بن عدی.

س ۱۸: ص و صب: پس مردی از بصریان.

س ۱۸: اساس و فا: عبارت مغشوش و نارسا است، از دو نسخه ص و صب گرفتم که گویای مقصود است.

عبارت اساس و فا را نیز می آورم:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۹۸

«پس مردی از مصر نامش کنانه بن بشر بن خانه اندر شد با کارد و گفت: ای مرد، خویشتن را از خلیفتی بیرون کن که جانت همی شود. گفت این کار مرا خدای داده است جز خدای کس باز نستانند، و با شما بدین کتاب خدای کار خواهم کردن. چون دیدند که فرمان نخواهد کردن کنانه بن بشر کارد به گلوش اندر زد و خون بجست و به مصحف بر افتاد برین آیت که ...» س ۱۹: ص و صب: سدان و غافقی.

ص ۶۰۳ س ۱۰-۴: اساس و فا: چهار پنج سطر عبارت داخل □ را ندارد و پیدا است که افتاده بوده است، از دو نسخه ص و صب آوردم.

س ۱۵: اساس: هشتاد و یک سال، و تنها نسخه ای است که این سال را آورده است.

س ۱۷: اساس: عبد الله بن سواد/ فا و ص و صب: عبد الرحمن بن عباس/ فب: در نسخه «فب» عبارت گویای این افتادگیها است و از آن است که متن آن را می آورم:

«... مردی بود نام او ضابی از انصار، از او گله کردند. عثمان او را بازداشت، و آن مرد اندر زندان او بمرد. این روز پسرش بیامد و عمودی به دست داشت و پایش بگرفت و آن عمود بر پهلوی او همی زد تا استخوانهای پهلوی او بشکست و گفت: ای سگ، از بهر سگی پدرم را بکشتی. چون حجاج به مدینه آمد، آن مرد را بکشت. پس چون سه روز بیود، جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد علی رضی الله عنه شدند و خواهش کردند تا عبد الرحمن را بگویند تا رها کنند تا عثمان را رضی الله عنه به گورستان مسلمانان به گور کنند. علی رضی الله عنه بگفت. پس همه مدینه

بگشتند و جنازه جستند کس نداد، تا از آن درها که اندر سرای او افکنده بود، یکی بیاوردند و بر آنجا نهادند. به روز نیارستند بردن تا به شب بیرون آوردند. و غوغا آنجا ایستاده بودند. و جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و ابو جهم بن حذیفه و یکی دیگر آن جنازه بر گرفتند و بیرون آوردند. و غوغا بر ایشان سنگ همی انداختند و ایشان همی دویند. و سر عثمان رضی الله عنه بر آن در طاق طاق همی زد. جبیر بگریست و گفت: با چندان رحمت که تو کردی بر این خلق، ندانم که ایشان این همه بی رحمتی چرا همی کنند بر تو! چون به بقیع الغرقد رسیدند به گورستان مسلمانان، جبیر پیش شد و آن سه تن بر او نماز کردند. چون از نماز پیرداختند، سه تن از انصار پیامدند: یکی [اسلم بن] اوس بن بجرۃ الساعدی و دیگر خالد بن عمرو و سدیگر ابو حیه المازنی و تنی چند با ایشان، و رها نکردند که به گورستان مسلمانان برند و به گور کنند، و هم به پهلوی آن بقیع، گورستان جهودان بود، میان این دو حایط دیواری بود، عثمان رضی الله عنه بدان حایط جهودان به گور کردند، تا گاه معاویة بن ابی سفیان. چون معاویه را همه اسلام صافی شد، دیوار از میان برگرفت، و آن حایط همه گورستان مسلمانان شد، و آن را مقبره بنی امیه خوانند. و دیگر روز آن کشتگان بنی امیه را خداوندان به گور همی کردند. و دو غلام از آن عثمان رضی الله عنه کشته شده بودند. نایله کس فرستاد تا ایشان را به گور کنند. مصریان رها نکردند و پای ایشان بگرفتند و در میان راه افکندند تا سگانشان بخوردند، و کس ایشان را به گور نکرد از بیم غوغا.» س ۲۵: اساس و فا: عبارت داخل □ را ندارد، از دو نسخه ص و صب آوردم و نیز فب.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۳۹۹

ص ۶۰۴ س ۴-۲: اساس و فا: این عبارت □ نیز در اساس و فا نیامده است از دو نسخه ص و صب آوردم.

س ۸-۶: اساس و فا: ندارد، عبارت داخل □ نیز از دو نسخه ص و صب و فب گرفته شد.

س ۱۱: اساس: این عنوان و مبحث را بتمام ندارد. از نسخه‌های فا و فب و ص و صب گرفته شد. عنوان و متن از «فا» است. ص: نسب عثمان رضع و صفتش و عدد زنان و فرزندان/ صب: همانند ص: عدد زنان و فرزندان و نامهایشان.

س ۱۱: ص و صب: در این دو نسخه نخست از نسب یاد می‌کند و سپس از وصف و آنگاه فرزندان و زنان.

ص ۶۱۰ س ۲: صب: خبر فرستادن علی رضی الله عنه کارداران به شهرها و مخالفت کردن طلحه و زبیر و عایشه.

س ۴ و ۸: اساس و فا و ص و صب: یعلی بن منیه/ فب: یعلی بن امیه.

س ۱۴: اساس و فا: محمد بن ابی حنیفه/ ص و صب: محمد بن حنیفه.



ص ۶۱۲ س ۹: اساس و فا و ص و صب: سریره الجهنی.

ص ۶۱۴ س ۴: اساس و فا و ص و صب: یعلی بن منیه.

ص ۶۱۷ س ۱: ص و صب: عنوان چنین است: خبر وقعه بصره میان عثمان حنیف و طلحه و زبیر.

س ۴: اساس و فا: قیس بن المغیره/ ص و صب: قیس بن الفهر.

ص ۶۱۸ س ۸: همه نسخه‌ها، حارثة بن قدامه.

ص ۶۲۰ س ۱: اساس: کعب بن سود/ فا: کعب بن اسود.

س ۸: اساس: بسیار بوده است.

س ۱۱: فا و صب: و برنا باز آمدی.

س ۱۴: اساس و فا: خلق از او نیاززد./ صب: نیاززد [۹] (بی نقطه)/ ص: بیاززد.

ص ۶۲۲ س ۱۵: ص و صب: پس چرا بیعت کردید.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۰۰

ص ۶۲۴ س ۱۳: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از نسخه فا گرفته شد.

س ۱۳: ص و صب: پس علی هم تافته شد و هم نومید شد.

ص ۶۵۶ س ۴: اساس: زرعم الیربوعی/ فا و ص و صب: زرعم بن الیربوع/ فب: زرعه.

ص ۶۵۹ س ۱۰-۹: اساس و صب: نوفل بن الاشجع/ فا: نوفل بن الاسحاق.

ص ۶۶۲ س ۷: فا و صب: جبلة بن جابع.

س ۲۵: صب: بدان بیرانه شد.

ص ۶۶۳ س ۱۱: اساس و فا و ص و صب: اعین بن مجاشع.

س ۱۲: اساس و فا و ص و صب: حارثة بن قدامه.

س ۱۴: اساس: جبلة/ فا و ص و صب: عبیده بن خیام.

س ۱۶: اساس و فا [بن عباس] را ندارد، از دو نسخه ص و صب است.

ص ۶۶۴ س ۴: اساس و دیگر نسخه‌ها: حارث بن راشد.

س ۴ و ۵ و ...: نسخه‌ها: حارث به جای حرّیت.

ص ۶۶۵ س ۴-۳: اساس: معاویه مصر را. نسخه‌ها: از «چون معاویه را ... امیران بفرستاد» ندارد، این عبارت منحصر به اساس است.

س ۹: اساس: و از امیران علی.

س ۱۰: فا و ص و صب: متن عربی خطبه امام علی (ع) را آورده‌اند، فا: بر روی متن خطبه خط کشیده است، در دو کمانک افتادگیها و نسخه بدل‌های متن چاپ عربی است: خطبه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه: مالکم [ندارد] یا اهل العراق (الکوفه) كلما سمعتم بمنسر من مناسر [اهل] الشام اظلكم انجحر کل امرئ منکم في بيته [و اغلق بابہ] انجحر الضب في جحره و الضبع في وجارها المغرور و الله من غررتموه و لمن فاز بکم فقد فاز بالسهم الاخيـب لا احرار عند النداء و لا انجاد عند الوغا [ندارد] و لا

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۰۱

الحباب [اخوان ثقہ] عند النجاء [انا لله و انا إليه راجعون] ما ذا منيت به منکم عمی لا تبصرون و بکم لا تعقلون (تنطقون) و صم لا تسمعون انا لله و انا إليه راجعون. (متن عربی: ۶/۳۴۴۵ ترجمه: ۶/۲۶۷۱).

ص ۶۶۶ س ۲: اساس و فا و ص و صب: سفیان بن عمرو/ فب: سفیان بن عوف.

ص ۶۶۷ س ۷: اساس و فا: عمرو بن عمید بن مسعود/ ص و صب: عمرو بن عمیر/ فب: عمیر بن مسعود.

س ۲۳: اساس و فا و ص و صب و فب: بشر بن ارطاة.

ص ۶۶۸ س ۱۵: ص: «... عزیمت مکه کرد و در راه به هر حی که رسید از اعراب از ایشان بیعت بستند، و امیر مکه قثم بن عباس بود. چون بشنید که مردمان مدینه بیعت کردند از قریش و مهاجر و انصار به زجر و تعدی و بشر بن ارطاة روی به مکه نهاد. قثم عباس دانست که با او برنیاید، بگریخت و با بشر مردمان مکه همه بیعت کردند معاویه را و ابو موسی الاشعری ...»/ صب: «... و خود به مکه شد و امیر مکه قثم بن عباس بگریخت و بشر در

مدینه شد و مردمان مکه همه بیعت کردند معاویه را، و بو موسی الاشعری ...» س ۱۹: اساس و دیگر نسخه‌ها: حارثة بن قدامه.

ص ۲۷۰ س ۱۴: فا: افزونی دارد و پیدا است ربطی به متن ندارد: «و کم یافته شود و ما در روزگار از چنین فرزند عقیم است. و برادران این زمانه سرمه حسد در دیده کشیده‌اند به حسب مصالح معاش به زبان تملقی می‌کنند و چون گریه تبصصی می‌نمایند و هر گاه که به طمع نظر ایشان از آن طمع بریده خواهد گشتن بر وی بر گردانند و هم پشت دشمن گردند ...» س ۱۷: صب: در اینجا افزونی دارد: «سپری شد جزو سوم از کتاب تاریخ روزگار عالم از گردآورده ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید الطبری رحمة الله علیه و رحمة واسعة. و اندر جزو چهارم یاد کنیم مقتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و کرم وجهه. سپس عنوانی است در ترنجی: ربع چهارم مقتل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه.

ص ۲۷۱ س ۴: ص و صب: و سبب کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آن بود که به اول سال چهل، سه تن اندر مسجد آدینه کوفه نشسته بودند.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۰۲

ص ۲۷۲ س ۱: فا: پر انبوه بود.

ص ۲۷۳ س ۶: ص و صب: حاجب شرط/ فا: صاحب شرطه/ ص و صب: نخست ماجرای عمرو العاص را آورده است و سپس معاویه را.

س ۶: اساس و فا: سهل بن عمرو العامری/ ص و صب: خارجه.

س ۱۵: اساس: افزونی دارد: به روز نهروان و از بنی تمیم هم از خوارج مردمان ایشان.

س ۱۷: اساس و فا: قطام بنت القسمه.

ص ۲۷۵ س ۱۱: ص و صب: افزونی دارد: «... بسوختند، هم در آن روز ابن المرادی اندر این شعر گفت و عبد الرحمن را بستود و گفت: شعر

و لم ار قلبا ساقها ذو سماحة      كمهر قطام من فصیح و اعجم

ثلاثة آلاف و عبد و قينة      و ضرب علی بالحسام المصمم

فلا مهر اغلی من علی و ان غلا      و لا قتل الا دون قتل ابن ملجم

و ابو الاسود الدؤلّی اندر این شعرى گفت و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و عبد الرحمن را بستود، و شعر این است که یاد کرده می آید: بیت

الا ابلغ معاوية بن حرب      فلا قرّت عيون الشامتينا  
أ في شهر الصيام فجعتمونا      بخير الناس طرّا اجمعينا  
قتلتم خير من ركب المطايا      و رخلها و من ركب السفينا  
و من لبس النعال و من حذاها      و من قرّا المثنانى و المبينا  
اذا استقبلت وجه ابى حسين      رايت البرق راى الناظرينا  
لقد علمت قریش حيث كانت      بانك خيرها حسبا و دينا

و نیز دیده شود: متن عربی طبری: ج ۶. صص ۳۴۶۷. ترجمه: صص ۹۳۶-۲۶۹۲. ج ۶.

ص ۲۷۶ س ۹-۶: اساس و ص و صب: عبارت داخل □ را ندارد، از نسخه فا گرفته شد.

س ۱۲: اساس و فا: از پس او ام النساء.

س ۱۷: اساس: ام مختار بنت امرؤ القیس.

ص ۲۷۷ س ۳: اساس: می گوید: «علی را پانزده پسر بود» و آنکه می شمرد چهارده است/ فا: «یازده» می نویسد

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۰۳

ولی از چهارده پسر نام می برد/ نسخه ص از پسران علی (ع) یاد می کند و با توضیحی که می آورد: «این عمر و محمد حنفیه هر دو یکی است» پانزده پسر می شود: حسن، دیگر حسین، دیگر محسن، دیگر عمرو، دیگر عباس، دیگر جعفر، دیگر عبد الله، دیگر عثمان، دیگر عبید الله، دیگر ابو بکر، دیگر محمد الحنفیه، دیگر زید، دیگر زیاد، دیگر اسماعیل، دیگر یحیی، دیگر عون، و این عمرو محمد بن الحنفیه هر دو یکی است.

س ۹: اساس: هژده دختر بودند.

س ۱۵: اساس: عمامه و سمیه.

س ۲۱: فا: دودو.

ص ۶۷۸ س ۳: ص و صب: روایتی دیگر در این دو نسخه آمده است که سرآغاز آن را می‌آورم:

«چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه از این جهان بشد، خلق همه متحیر بماندند و نزدیک حسن آمدند و گفتند با تو بیعت کنیم. و حسن را از آن کراهیت بود و لیکن هیچ نتوانست کردن، و گفت: روا باشد اگر شما را رای این است. پس همه بر حسن رضی الله عنه بیعت کردند و از هر جانبی روی نهادند، و به بیعت حسن می‌آمدند تا قریب چهل هزار مرد بر حسن گرد آمدند. و چون خبر به معاویه شد که امیر المؤمنین علی را بکشتند، بسیار شادی کرد. و خلق را اندوه آمد از کشتن علی رضی الله عنه.

از او روی بگردانیدند و سوی حسن آمدند، و چندان سپاه بر حسن گرد شد که دو هم چندان پدرش علی.

و حسن را گفتند ما تن و جان و خواسته فدای تو کنیم و با معاویه حرب کنیم. حسن گفت: پدر من علی از خون معاویه هیچ به دست نیاورد جز آنکه به زاری او را بکشتند. پس مردمان بسیار بگفتندش و سرزنش کردندش و گفتند ترا حمیت نیست. پس حسن لشکرگاه بیرون زد و روی به شام نهاد. و هر چند مردمان بر وی شتاب می‌کردند وی صبر همی کرد تا یک ماه بر آمد. آنگاه سعد بن قیس را از پیش بفرستاد با پنج هزار مرد. پس چون مردمان از حسن سستی دیدند، دلشان از وی بگردید، و سوی معاویه همی شدند.

حسن به مداین آمد و به کوشک مداین فرود آمد. و عبد الله بن عباس اندر حسن نگاه کرد، دانست که از وی هیچ بر نیاید. نامه کرد به معاویه و گفت: اگر از من شمار بصره خواهی (؟) تا من بر تو آیم و بیعت کنم. معاویه شاد [شد] و اجابت کرد ...» ص ۶۷۹ س ۷: اساس: آنجا مسکر خوانند.

س ۸: اساس: مختار بن عبیده الثقفی، همه جا.

س ۲۳: اساس و فا: عبد الله بن حبلی / ص و صب: عبد الله بن عباس / فب: عبد الله بن عمرو.

ص ۶۸۰ س ۹: فا: بآخرش بکشتید / ص: بآخر کشته شد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۰۴

س ۱۲: اساس و فا: عبد الله بن حبلی.

س ۱۳: ص و صب: افزونی دارد این دو نسخه که می‌آورم:

«... و معاویه را بیعت کرد دوباره. معاویه او را نیکو بنواخت و هر چه پذیرفته بود بداد پس به دمشق شد. چون آنجا رسید عمرو بن عاص معاویه را گفت بفرمای تا حسن بر منبر شود و خطبه کند که او خطبه نداند کرد، تا مردمان بدانند که او خلافت را نشاید.

پس حسن بر منبر شد و خطبه‌ای نیکو بکرد. پس گفت: اَيُّهَا النَّاسُ ان اللهَ جَلَّ ذِكْرُهُ هَدَاكُمْ بَاوَلْنَا وَ حَقَّنْ دِمَائَكُمْ بَاخْرْنَا و اما الدُّنْيَا دُول و لِكُلِّ شَيْءٍ مَدَّة و اجل انکم يلوموننی علی هذه البيعة الّذی بدلها بغير اهلها و وضعتها في غير حقها فما فی القول ما قال الله عَزَّ و جَلَّ و ان ادری لعله فتنة لكم و متاعا الى حين. چون بدین جای رسید معاویه گفت: بس یا با محمد، فرود آی. پس معاویه بر عمرو خشم گرفت و گفت: این آن است که تو گفتی حسن خطبه نداند کردن، نگه کن که چه گفت.» س ۱۵: اساس افزونی دارد: با اهل بیت خویش تا به مدینه شود.

س ۲۰: اساس و فا: عبید الله بن بدیل.

ص ۶۸۱ س ۲۱: اساس و فا: همه جا بشر بن ارطاة.

ص ۶۸۲ س ۲-۱: فا: اساس عبارت □ را ندارد، از نسخه فا گرفته شد.

س ۵: اساس و فا: بشر بن اهتم.

ص ۶۸۳ س ۱۴: اساس: بر اشتیری نشست.

س ۱۶: فب: افزون دارد: «... به گور کردند و کسه‌های حسن آن روز را يوم البغل خوانند چنانکه حرب بصره بود يوم الجمل...» ص ۶۸۶ س ۲۴: اساس: المستوب بن عقيله/ فا: المستور بن عقيله، این باب را دو نسخه ص و صب ندارد.

ص ۶۸۸ س ۱۶: اساس و فا: نام او راحل.

س ۱۸: اساس: بنگر که بنگر که.

ص ۶۸۹ س ۳: فا: شما را احداث و حربها.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۰۵

ص ۶۹۰ س ۱۹: فا: خاصگیان.

ص ۶۹۱ س ۱۵: فا: سه پایه کهن زبر او است.

ص ۶۹۲ س ۲: فا: خارجی یافتی.

س ۱۰: اساس و فا: مکة سعد بن العاص را داد.

ص ۶۹۴ س ۱: اساس و فا: عنوان ندارد، از ص و صب گرفته شد.

ص ۶۹۵ س ۱۳: فا: «که نکنم و گفت توانم» ندارد.

ص ۶۹۶ س ۱۴: اساس: یکی منیه بنت خوله.

ص ۶۹۸ س ۱۶-۱۵: فا: عبارت: «معاویه مرا ... نصیحت امیر المؤمنین» ندارد.

ص ۷۰۰ س ۵: اساس و فا: حبيب بن المظهر.

س ۷: فا: حسين عليه السلام.

س ۱۲: اساس و فا و ص: سعيد بن عمرو.

س ۱۶: اساس: عقيل بن مسلم.

ص ۷۰۳ س ۱۵: اساس و فا و ص و صب: فرزدي شاعر و همام بن غالب پذيره او آمدند ... بودند ... نداشتند.

ص ۷۰۴ س ۲۴: فا: به گرم و سختی بگذاشت/ ص و صب: به گرم بگذاشت.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۰۶

ص ۷۰۵ س ۱۱: فا: دو هفته روزگار شد/ ص و صب: يك هفته روزگار بشد.

ص ۷۰۶ س ۱: اساس و فا: عمر بن الحجاج/ ص و صب: عمرو بن الحجاج.

س ۱۱: ص و صب: و شما را از بيعت خود بیرون کردم.

ص ۷۰۷ س ۲: ص و صب: من برادر آنم که پیغامبر علیه السلام گفت: سيد شباب اهل الجنة.

س ۲۳: اساس و فا: عبد الله بن عمره/ ص و صب: عبد الله.

ص ۷۰۸ س ۱۱: اساس و فا: نسيان.

س ۱۲: اساس و فا: حبيب المظهر/ ص و صب: حيدر بن المظهر/ اساس و فا: يزيد بن الحصين/ ص و صب: يزيد بن الحسين.

س ۱۳: اساس و فا و ص و صب: معقل بن يزيد.

ص ۷۰۹ س ۱۳: اساس و فا و ص و صب: قره بن سعد.

س ۱۸: اساس و ص و صب: صبيح/ فا: عمر بن صبيح.

س ۲۲: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از نسخه‌های فا و ص و صب گرفته شد.

ص ۷۱۱ س ۱: اساس و فا: زراعه.

س ۶: اساس: احبس.

س ۶: فا: سگی دیگر نامش ابن بدیل.

س ۹: اساس و فا: حسين بن علی؟

ص ۷۱۲ س ۵: اساس: اندر او شهرست و/ فا: ندارد.

س ۱۰: فا: سر بهترین خلق آوردم بدین عبارت: شعر

أوقر ركابی فضّة و ذهباً انا قتلت الملك المحجبا

قتلت خير الناس اما و ابا و خيرهم اذ ينسون التّسبا

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۰۷

س ۲۳: اساس عبارت داخل □ را که بیش از سه صفحه است ندارد، دیگر نسخه‌ها هم این بخش را کوتاه آورده‌اند، ناگزیر از نسخه فا آوردم که بی آن، عبارت افتاده است و بی معنی.

ص ۷۱۳ س ۲۵-۱: فا: چنانکه یاد کردم این صفحه در اساس افتاده بوده است و در دیگر نسخه‌ها مجمل و کوتاه است، از نسخه فا گرفته شد.

ص ۷۱۴ س ۲۱-۱: فا: این صفحه نیز از نسخه فا گرفته شد.



ص ۷۱۵ س ۱: فا: عبارت داخل □ در اساس نیامده است، از نسخه فا آوردم.

س ۲۲: اساس: ولایت سلیمان بن زیاد.

ص ۷۱۶ س ۱۱-۷: ص و صب: فزونی دارد بر اساس و فا، و عبارت داخل □ از این دو نسخه است.

ص ۷۱۷ س ۱۶: ص و صب: دو بیت شعر بگفت و این است شعر:

انّی لمن نبعة صمّ مکاسرها اذا تناوحت القصباء و العشر

و لا الین التّرك الحق أسأله حتی یلین بضرس الماضع الحجر

ص ۷۱۸ س ۴: ص و صب: سال شصت دو اندر آمد ولید تدبیر آن کرد که مگر عبد الله بن الزبیر را بند تواند کردن.

س ۱۲: اساس: وقعة الجن/ ص و صب: خبر واقعه الجسر.

س ۱۴: ص و صب: از اشراف مدینه منذر بن الزبیر برادر عبد الله با ایشان بود و عبد الله بن حنظله با ایشان بود.

س ۱۸: اساس و فا: و وهب بن امیه.

س ۲۱: اساس و فا: سع/ ص و صب: ینبوع.

ص ۷۱۹ س ۳-۱: فا: این سه سطر را ندارد.

س ۹: اساس و فا: حسین بن منذر؟

س ۱۹: اساس: عبد الرحمن با آن سواران.

س ۲۵: اساس: عبد الرحمن بن فضل.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۰۸

ص ۷۲۰ س ۱۴: ص و صب: محمّد بن علی بن عبّاس.

ص ۷۲۱ س ۱۴: ص و صب: از «و آخر عبد الله باز مکّه رفت ...» تا پایان صفحه را ندارد.

س ۱۷: فا: بینداخت و آتش در آن جامه‌های کعبه افتاد و می‌سوخت.

ص ۷۲۲ س ۱۱-۵: ص و صب: از «و همان روز یزید...» تا «... جهان ترا دهم» ندارد، نکته این است که دو نسخه ص و صب ماجرای سوختن خانه کعبه را نا گفته می‌گذارد.

ص ۷۲۳ س ۳: ص: سی و نه سال بودش ... سال و هفت ماه پادشاهی کرد/ صب: سی و نه سال بودش يك سال و هفت ماه پادشاهی کرد.

س ۱۰: اساس و فا: عامر بن سعد.

س ۱۰: اساس: عراق با فتنه بودند.

ص ۷۲۴ س ۴: اساس و فا و ص و صب: عبد الله بن حجر/ ص و صب: عبد الله بن راشد.

س ۷: اساس و فا: نعمان الانصاری/ ص و صب: نعمان بن نصر الانصاری.

س ۸: اساس و فا: قیس الکلابی/ ص و صب: قیس الفهروی.

ص ۷۲۵ س ۳: ص و صب: افزونی دارد: «... بیمار نبودی، و من به تو نامه کردم که حسین را بجوی و بیعت خواه اگر بیعت نکند او را پیش من فرست، و تو او را بکشتی تا مرا بر دل مسلمانان دشمن کردی و از خدا نترسیدی و از پیغامبر صلعم شرم نداشتی و خون فرزندان وی بریختی و بیمار نشدی، امروز که با پسر زبیر حرب باید کردن همی گویی من به حرم خدای جنگ نتوانم رفتن. و خانه خدای سنگی است که خدای وی را فضلی کرده است، و یک قطره خون که تو از فرزندان پیغامبر علیه السلام بریختی نزد خدای فاضلتر از هزاران خانه کعبه، و لیکن اگر بزیم پاداش تو کنم...» س ۱۶: اساس: یزید بن عفان/ فا و ص و صب: یزید بن غسان.

ص ۷۲۶ س ۴-۲: اساس و فا: افتادگی دارد و عبارت داخل □ را از دو نسخه ص و صب گرفتم.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۰۹

س ۱۳: ص و صب: در این دو نسخه روایتی دیگر است:

«دیگر روز مردمان گرد آمدند و تدبیر همی کردند. و مردمان دمشق را هوای خالد بن یزید بود و همی شرم داشتند مخالف شدن بر همه جهان که همه بیعت عبد الله بن الزبیر داشتند و می‌خواستند که این کار از بنی امیه به در نرود. پس عبید الله بن زیاد از دور پدید آمد. مهتران گفتند از وی بپرسیم تا چه گوید.

چون عبید الله اندر آمد او را بنواختند و از وی رای خواستند. عبید الله گفت روی نیست پسر زبیر را بیعت کردن و این کار از بنی امیه بیرون نباید برد که شما شامیان را دانید که چند حرب کردند به گاه معاویه تا آراسته شد، امروز که این کار از این خاندان بیرون برید چنان بود که پدران خویش را باطل کرده باشید.

و این خالد بن یزید را حق است و لیکن امروز پسر زبیر راست بیستاد، و هر که امروز به خلیفتی نشیند او را بسیار با پسر زبیر نباید کوشید. و خالد جوان است و او را آزمایش بسیار بر سر نگذشته است و گرم و سرد جهان را نیازموده، کسی باید از بنی امیه پیر و با آزمایش و جهان دیده و گرم و سرد چشیده تا این کار را بدو دهیم. من هیچ کس را ندانم به رای و تدبیر شایسته‌تر از مروان بن الحکم. مردمان گفتند راست گفتی، و هم آنگاه مروان بن الحکم را بیعت کردند و بر وی مقرر شد.» ص ۷۲۷ س ۱۴: ص و صب: به شام شد و خالد بن یزید را امیری مصر داد.

س ۱۴: فا: برگی از فا افتاده است.

ص ۷۲۸ س ۱: ص و صب: خبر فتنه خراسان پس مرگ یزید بن معاویه.

س ۳: اساس: سلیمان به جای سلم.

س ۹: اساس و ص و صب: سلیمان بن یزید.

ص ۷۲۹ س ۴-۲: ص و صب: عبارت سه سطر داخل □ در اساس افتاده است، از دو نسخه ص و صب گرفته شد.

س ۱۳: ص و صب: عبارت داخل □ از این دو نسخه است.

س ۲۱-۲۰: ص و صب: «در این سال بود که خوارج به کوفه آمدند و دعوی شیعت کردند و سپاه گرد کردند. در سال شصت و یک بود که حسین بن علی رضی الله عنه بکشتند و این مردمان اندر کوفه بودند، کس نیارست به یاری حسین آمدن، و بعد از چهار سال که عبید الله و سپاه از عراق به شام شدند و عالم خالی شد، ایشان بیرون آمدند، و الله اعلم و احکم».

ص ۷۳۱ س ۱: فا: نسخه فا پس از برگی افتادگی آغاز می‌شود.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۱۰

س ۱: اساس و فا: بخش «آغاز فرمان مختار بن ابی عبید به کوفه» در این دو نسخه نیامده، این بخش را از دو نسخه ص و صب گرفتیم.

س ۱: ص و صب: مختار بن ابی عبیده.

ص ۷۳۲ س ۲۵ - ۱۰: ص و صب: روایتی دیگر دارد:

«مردی به کوفه سوی عبد الله بن یزید آمد و گفت: امیری خویش نگاه دار که خارجیان بسیار در این شهر گرد آمده‌اند. گروهی با سلیمان صرد و گروهی با مختار، و همی بیرون خواهند آمدن. عبد الله گفت من با سلیمان حرب نکنم تا آنگاه که ایشان حرب کنند با من. پس به مسجد آمد و خلق را گرد کرد و خطبه کرد و گفت: یا مردمان، شنیدم که گروهی از شما با من حرب خواهید کرد و خون حسین بن علی را می‌خواهید، به خدای که من خون حسین نریختم و راضی نشدم و به گردن من نیست که در گردن عبید الله بن زیاد است، و اینک همی باید پیش وی باز شوید و حرب کنید که من نیز با شما یارم.

مردمان گفتند راست گوید، خون حسین رضی الله عنه از عبید الله بن زیاد می‌باید جست و از بنی امیه.

پس حبر عبید الله بن زیاد پرسیدند. و عبد الله بن یزید به شهر اندر همی بود، و سلیمان و مختار آشکارا همی شدند به سلام وی جدا جدا، و هرگز سلیمان و مختار بر يك جای گرد نیامدندی، و سلیمان را همی بایست بیرون آمدن، و وعده به سال شصت و پنج کرده بود، و هنوز سال شصت و چهار بود. و مختار چون دید که همی سلیمان تأخیر کند و نیز بیرون آمدن خویش باز پس افکند گفت نباید که این مردم مرا به بیعت وفا نکنند. و آنگاه سلیمان بر من شاد شود، از بهر آنکه ایشان وفای بیعت ندارد. و مختار کسهای خویش را گفت به محمد بن علی الحنفیه نامه کرده‌ام تا او چه فرماید، و دروغ همی گفت که خود هرگز محمد الحنفیه ندیده بود و با وی هرگز خطابی نکرده بود، و از خود این حکایتها تصنیف ساختی و سخنها را برانداختی، و الله اعلم بالصواب.» ص ۷۳۴ س ۱۵ - ۱۴: اساس و فا: عبارت داخل □ را ندارد. از دو نسخه ص و صب گرفته شد.

ص ۷۳۵ س ۱۹: اساس و فا: زفران.

ص ۷۳۶ س ۳: اساس و فا: زفران.

س ۱۵: اساس و فا و ص و صب: عبد الله بن سعد به جای عبد الله بن وال.

س ۱۵: اساس و فا: رفاع.

س ۱۶: اساس: چهار هزار، و تنها نسخه است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۱۱

س ۲۰: اساس: لشکر حسین آمدند.

ص ۷۳۹ س ۶: اساس و فا: به فرزندان خود دهد، حسان را بخواست فریفتن.

ص ۷۴۰ س ۱۶: اساس و فا: و عبد الله بن مسلم را امیر ... / ص و صب: عبد الله بن مسلم بن عیسی را امیر.

ص ۷۴۱ س ۸: اساس و فا: ندارد افزونی داخل □ را، از دو نسخه ص و صب است.

س ۱۹-۱۶: اساس و فا: ندارد عبارت را.

س ۲۲: ص و صب: ده هزار مرد.

س ۲۳: اساس: روزیشان بدهم، متن از نسخه فا است.

ص ۷۴۲ س ۴: ص: عنوانی در این سطر دارد: خبر مهلب با ازارقه.

س ۲۵: اساس: طبع الله مطیع؟

ص ۷۴۳ س ۳: فا: شکسته گشته.

س ۸-۷: ص و صب: برای گویایی عبارت از دو نسخه ص و صب گرفته شد.

ص ۷۴۴ س ۵: فا: صاحب شرطه، نام صاحب شرط در اساس و فا نیامده، در ص و صب: ایاز بن مضارب.

س ۸-۷: اساس و فا: زیده.

س ۸: اساس و فا: سعد بن ابی سعد.

ص ۷۴۵ س ۱۴: اساس و فا: عامر بن شرحبیل / ص و صب: عامر بن شرحبیل الشعبی.

ص ۷۴۶ س ۶: فا: صاحب شرطه.

س ۹: ص و صب: عبد الله بن مطیع هفت سرهنگ را بخواند: یکی سوید بن عبد الرحمن و دیگر عبد الرحمن

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۱۲

بن سعید، و سدیگر ابی بن ابی کعب، و چهارم حر بن قیس، و پنجم یزید بن الحارث، و ششم شمر ابن الجوشن و هفتم عبد الرحمن بن المخنف.

س ۲۱: اساس و فا: عبد الرحمن بن مطيع عبد الله بن شبيب را با ده هزار ...

ص ۷۴۷ س ۹ و ۱۰: اساس: نعمان را با پانصد مرد، متن از ص و صب است.

ص ۷۴۸ س ۷: اساس: عبد الله بن مالك اشتر را.

ص ۷۴۹ س ۴: اساس: غارت گردان.

س ۱۳: ص: يزيد بن انس الازدي / صب: يزيد بن انس الاسدي.

ص ۷۵۰ س ۳: اساس و فا: زفار / صب: رواء بن عازب الاسدي / ص: وراي بن عازب الازدي.

س ۴: اساس و فا: عبد الله مضر / ص و صب: عبد الله بن ضمير العذوري.

س ۱۲: ص و صب: فتح نامه به مختار نبشت، و عبد الرحمن بن ورقاء را بفرستاد. و ابن المرادي شاعر حاضر بود.

مختار درخواست کرد از ابن المرادي که آن مرثیه که امير المؤمنين را آن روز گفتی باز گوی.

ابن المرادي گفت: شعر.

و لم ار ...

س ۲۲: اساس: خبر وقعة الكوفة / ص و صب: خروج اهل كوفه بر مختار بن عبيده.

ص ۷۵۲ س ۶: فا: صاحب شرطه.

س ۷: به بعد: اساس و فا: در كشتن شمر و عمر سعد افتادگی روی داده است که از دو نسخه ص و صب تدارك

ديده شد.

ص ۷۵۳ س ۱: ص و صب: در اين دو نسخه بخشي آمده است که آن را می آورم.

ص ۷۵۵ س ۱: اساس: وقعت بصره در وقت مختار.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۱۳

س ۱۳: فا: صاحب شرطه.

ص ۷۵۶ س ۱: اساس و فا: قعقاع.

س ۳: اساس و فا: پس از این بخش بخشی در دو نسخه ص و صب آمده است که نسخه‌های اساس و فا فاقد آن است، آن را در تعلیقات آوردم.

ص ۷۶۲ س ۶: اساس و فا: هفت کس.

س ۱۳: فا: مختار را نامه کرد و از مردم کوفه نصرت خواست/ ص و صب: به مختار نامه نبشت و از مردمان کوفه یاری خواست./ اساس: ... تا او از سپاه بصره و کوفه او را یاری دهند! س ۱۴: فا: سوگند خورد به مغلظه.

ص ۷۶۶ س ۶: ص و صب: عمر بن الحباب/ فا: عمر بن ساب/ اساس: عمرو بن مناب سهلی.

س ۱۴: اساس و فا: حصین عیید الله بن زیاد را بکشت.

ص ۷۷۱ س ۱: فا: عنوان چنین است: خبر بازگشتن ازارقه از پارس و کرمان/ صب: خبر انصراف الازارقه من بلاد فارس الی عراق.

س ۱۲: فا: به اصفهان شدند و در سپاهان امیران شهرها را به حصار گرفتند.

س ۱۶: اساس: قطر/ ص و صب: قطر بن الفجاءة.

ص ۷۷۳ س ۱: فا: خبر وقعت میان عبد الملك مروان و پسر برادر پدر او عمرو بن سعید که او را عمرو اسد گفتندی.

س ۳: ص و صب: عمرو بن سعید آن است که او را عمرو الاسدی خواندندی.

ص ۷۷۴ س ۱۲-۱۱: فا: عبد الملك به لطف دست او در دست گرفته بود.

ص ۷۷۵ س ۱: اساس و فا: غلامان عمر دانستند.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۱۴

ص ۷۷۶ س ۹: ص و صب: [ابن اصمغ] از این دو نسخه است.

س ۱۰: ص و صب: عثمان بن الحصین.

س ۱۰: اساس: نخستین بار: صاحب شرطه/ ص و صب: صاحب شرط.

س ۱۱: اساس و فا: عبد الله بن معمر/ ص و صب: عبد الله بن عبد الله.

ص ۷۷۷ س ۶: اساس و فا: با عبد الله بگفت.

س ۱۲: اساس: «ترسید» مکرر است.

س ۲۴: اساس و فا: ديه جاثلیق/ ص و صب: دین الجاثلیق.

س ۲۵: فا: از آن کسان که می‌ترسید از پس داشت و بر آن کسان که ایمن بود پیش داشت.

س ۲۵: ص و صب: اول حمله بر ابراهیم بن مالک الاشتر.

ص ۷۷۸ س ۲۳: اساس و فا: عبد الله طیار/ ص: عبد الله بن طبيان/ صب: عبد الله بن طبيان.

ص ۷۷۹ س ۱۲: فا: خطبه کرد و مصیبتی و زاری آغاز کرد و مصعب را بستود/ ص و صب: چون خبر مصعب به عبد الله زیبر رسید تافته شد و جزع پدید نکرد و صبر کرد و مردمان را گرد کرد و خطبه کرد و خطبه‌ای بسیار معانی فصیح که هرگز کس خطبه‌ای چنان اندر تعزیت و صبر بر مصیبت نکرده بود، و ایدون گفت: خطبه، بنگرید به تعلیقات.

س ۱۴: فا: عنوان: خبر وقعه میان مهلب و ازارقه پس از قتل مصعب/ ص و صب: خبر مهلب با ازارقه پس مرگ مصعب.

س ۱۵: ص و صب: قطری الفجاء.

ص ۷۸۰ س ۵: اساس و فا: منذر بن حارث، متن از تاریخ طبری است.

س ۲۰: اساس و فا: محمد داود، متن از تاریخ طبری است.

ص ۷۸۱ س ۱: فا: خبر گشادن خراسان بر دست عمال عبد الملك بن مروان./ ص و صب: خبر گشادن خراسان عبد الملك را.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۱۵

س ۹ و ۱۰ و ۱۳: اساس و فا: ولید/ ص و صب: بکیر بن وشاح.

ص ۷۸۲ س ۲: اساس و فا: امیة بن خالد/ ص و صب: امیة بن عبد الله.

ص ۷۸۳ س ۲۴: ص و صب: روایت در این دو نسخه دیگر است و هماهنگ متن عربی:



«... پس چون روز گرم شد بیستاد و گفت: لو کان قرنی واحدا کفیته، و گفت اگر با يك تن حرب بایستی کردن بسنده بودی.» ص ۷۸۵ س ۱: فا: عنوان: خبر قطری بن الفجا و حرب مهلب با او تا کشته شد/ ص و صب: خبر پدید آمدن خوارج در اهواز.

س ۶: اساس: عتاب و ورقه.

ص ۷۸۶ س ۲: فا: اگر تو خواستی آن خوارج را پراگندی.

ص ۷۸۷ س ۲۰: اساس: کعب الاشراف/ فا: کعب الاشراف.

ص ۷۸۸ س ۲: فا: ذروه‌ای.

س ۱۵: اساس و فا: سورة الحر التمیمی.

س ۱۵: اساس: جعفر بن عبد الله و مخنف.

س ۲۶: فا: افزونی دارد: «... هفتاد و شش اندر بود. و سال هفتاد و هفت اندر آمد و گروهی گویند هفتاد و هشت بود.» س ۲۶: فا: سپس عنوان: خبر آمدن مهلب به خراسان و غزای عبیده بن ابی بکره با مالک کابل.

ص ۷۸۹ س ۸: اساس و فا: عبیده بن ابی بکره.

س ۹: اساس و فا: عبد الرحمن بن عبید الله بن طارق.

س ۱۶: فا: بخوردی و بدادی و پس نهاد نکردی.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۱۶

ص ۷۹۰ س ۱۱: اساس: همه جا زنتییل/ فا: رسل، بی نقطه، ربتیل [؟].

س ۱۶ و ۲۲: اساس: عبیده/ فا: بو عبیده.

ص ۷۹۱ س ۶: اساس: هر که را از شما.

س ۱۳ - ۹: فا: این بیتها را نیاورده.

س ۱۸: اساس: عبیده.

ص ۷۹۲ س ۱۵: اساس: هرثمة بن عدی/ فا: هرم بن عدی.

ص ۷۹۳ س ۱: ص و صب: این دو نسخه، پیش از این بخش «بیرون آمدن عبد الرحمن الاشعث بر حجّاج»، بخشهایی آورده است نامرتب بدین ترتیب: «خبر شیب و حربهای او با حجّاج بن یوسف»، «آمدن شیب به در کوفه»، «خبر حرب باز پسین میان شیب و اهل عراق»، «خبر حرب شیب با حجّاج و سپاه شام»، «حرب قطری بن الفجاه و کشته گشتن قطری»، «خبر آمدن مهلب به خراسان»، ر. لک:

تعلیقات.

س ۳: اساس و فا: عبیده بن بکره.

ص ۷۹۴ س ۱۵-۱۱: اساس و فا: عبیده.

س ۲۴: اساس و فا: همدان بن عدی، اساس و فا: عبیده بن ابی بکره.

ص ۷۹۶ س ۱: اساس: کسی که.

س ۷: اساس و فا: عامر بن وایله الکنانی.

س ۹: اساس: بر جای خویش.

س ۱۸: اساس: پس عبد الملك.

س ۱۸: اساس: زنده پیل.

ص ۷۹۷ س ۹: اساس: به کوفه آمد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۱۷

س ۱۸-۱۶: ص و صب: برای تکمیل مفهوم عبارت از ص و صب گرفته شد.

س ۲۴: اساس و فا: عبد الملك اندر ایستاد.

ص ۷۹۸ س ۳: اساس و فا: عبد الله بن ربیب.

س ۹: که اینجا سپاه برنتابد.

س ۲۱: اساس: عبد الله بن رزان.

س ۲۴: اساس و فا: عبد الرحمن بن عامر بن ربیعه ...

ص ۷۹۹ س ۴: اساس و فا: مطهر بن ناجیه.

س ۴: فا: صاحب شرطه.

ص ۸۰۰ س ۱۴: فا: مگر اندکی و دیگر بر تو بیرون آیند.

س ۱۸: فا: و عبد الملك را دل نیست که گفتند بر مردمان عرضه نکند طلب سلامت را.

س ۲۲: فا: از «عبد الملك را از این ... همه را بکشد» ندارد.

س ۲۵: اساس و فا: عبد الله بن رقاب.

ص ۸۰۱ س ۶-۵: اساس و فا: عمار بن تمیم، الحجاج بن حارثه.

س ۸: اساس و فا: عامر بن شرحبیل.

س ۲۲: اساس و فا: قدامة بن الحرش.

ص ۸۰۲ س ۷: اساس: سعد.

س ۹: اساس: سعید گفت، به جای حجاج.

ص ۸۰۴ س ۱۲: اساس و فا: عول.

س ۱۳: اساس: صوصه گردد.

س ۱۷: فا و ص و صب: افزونی دارد. نهار بن توسعه التمیمی مرثیت مهلب اندر قطعه‌ای گفت و بیتی از آن این است، شعر:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۱۸

الا ذهب الغزو المقرب للغنی و مات التدی و الجود بعد المهلب

اقاما بمرور الزود رهنی ضریحه و قد غیبا عن کل شرق و مغرب

ص ۸۰۵ س ۱: فا: عنوان: خبر حربی که میان حجاج و پسر اشعث بود به مسکن.

س ۱۰: اساس: قثم القینی/ فا: غنیم القینی.

ص ۸۰۶ س ۲۲: فا: پاداش.

ص ۸۰۷ س ۱۳: اساس: عبد الله.

س ۱۴: اساس: عبد الرحمن ... برگشت با دوازده هزار، متن از دو نسخه ص و صب است با تأیید متن طبری.

ص ۸۰۸ س ۳: اساس: خدیج/ فا: خدیج.

س ۱۳: اساس و فا: محمد بن ابی سعد بن ابی وقاص/ اساس: عمرو بن موسی.

س ۱۹: اساس و فا: بیعت کردی.

ص ۸۰۹ س ۲: اساس: کشته شده بود.

س ۵: اساس و فا: عمرو بن ضبیعه.

ص ۸۱۰ س ۱۵: اساس و فا: عبد الله بن واسع التیمی.

ص ۸۱۱ س ۲: فا: من نهلم تا او عبد الرحمن به تو نفرستد.

س ۸: اساس: به عماره ... را نامه/ فا: به عماره ... نامه.

س ۱۱: فا: سوی حجاج فرستاد. چون آن سرها به عراق آوردند، شاعری این بیت گفت:

هیئات موضع جثة من رأسها رأس بمصر و جثة بالرحج

ص ۸۱۲ س ۱: فا: ... از خراسان و سبب عزلش.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۱۹

ص ۸۱۴ س ۵: فا: ... اندر سال هشتاد و پنج بود و حصین در این شعرها گفت، اساس: [پیش از آنکه] ندارد، از خراسان برفت مفضل.

ص ۸۱۶ س ۴: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از نسخه فا گرفته شد.

س ۱۰: فا: و نسبتش: عبد الملك بن مروان بن الحكم بن [ابی] العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف.

س ۱۲: فا: سعد الخیر.

ص ۸۱۸ س ۳: اساس و فا: شایان، متن بر مبنای متن طبری است و همین متن اساس.

ص ۸۱۹ س ۷: اساس و فا: عبد الله بن عمر، خارجه بن یزید، عبد الله بن عبید الله.

ص ۸۲۱ س ۳: اساس: سال هفتاد هفت.

س ۸: اساس: که نه حرب بود که نه حرب کردند.

ص ۸۲۲ س ۹: فا: همی کردید بلکه سختتر و با نشاط.

س ۱۲: فا: بر هر رایتی همی.

ص ۸۲۳ س ۶: اساس: عبد الله بن الالوان، از متن طبری گرفته شد، فا: عبد الله بن الالوان العدی.

س ۱۰: فا: حرب کردند.

س ۱۴-۱۳: فا: از «و کمیت شاعر...» تا «العدد» ندارد.

ص ۸۲۴ س ۱: فا: کتاب ابو الفتح.

س ۲: فا: به بازرگانی رفته بودند.

س ۹: فا: مسلمه باهلی.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۲۰

س ۱۶ و ۱۸ و ۲۴: اساس و فا: مسلمه.

ص ۸۲۵ س ۲: (در همه جا): اساس و فا: مسلمه.

س ۱۳: اساس و فا: محیی بن.

س ۱۷: اساس و فا: یزید بن ولید بن عبد الملك.

ص ۸۲۶ س ۶: اساس: «و اندر ایستاد» مکرر است.

س ۹: اساس: عبد الله عبد الله بن عمر.

س ۱۵: فا: کارگر.

س ۱۹-۱۸: فا: از «ابن مسلم نومشکث ... خلیفت کرد و برفت» ندارد.

س ۲۱: اساس: نزدیک به رامیثنه.

س ۲۵: فا: کریعانون البری.

ص ۸۲۷ س ۴: اساس: ابن ملیکه.

س ۱۰: فا: و بزودی به مکه.

س ۱۲: اساس و فا: سورینه.

س ۱۳: اساس و فا: ارزولیه.

س ۱۷: اساس و فا: قمولیه.

ص ۸۲۸ س ۴: اساس: به غزای وردان و از آنجا/ فا: وردان و خدا شو به بخارا.

س ۹: اساس: تو بکن/ فا: تو مکن.

س ۱۲: اساس و فا: القشیری.

ص ۸۲۹ س ۱: اساس و فا: وردان و خداه.

س ۲: اساس و فا: وردان خداه و سعد.

س ۵: فا: رسید یاران و خداه/ اساس: خداه و وردان بیرون آمدند.

س ۱۳: فا: «از احیا» ندارد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۲۱

ص ۸۳۰ س ۱۳: فا: برکنند، [این وجه درست است؟!].

ص ۸۳۱ س ۱۱: اساس و فا: طللم.

س ۱۴: اساس و فا: جیعونه.

س ۱۷: فا: عبد الرحمن برادرش را با دوازده هزار.

ص ۸۳۲ س ۱۰: اساس: فراز رسیدند ... زنهار خواستند ... دلیلی کنند.

س ۱۱: اساس و فا: رنجان.

س ۱۵: اساس: بیابان.

س ۱۵: فا: دشوار.

س ۱۷: اساس: کابل شاه شد.

س ۱۸: اساس و فا: کرو خوانند.

س ۲۲: اساس: همی ترسید که قتیبه را از آن زمستان ...

ص ۸۳۳ س ۱۹: فا: ابو هیاج.

ص ۸۳۴ س ۵: اساس و فا: هذا اول شهر، متن از طبری است.

س ۱۹: اساس و فا: ای بوضرار.

س ۲۴: ص و صب: شعران به جای عثمان.

ص ۸۳۵ س ۸: اساس: گروگانان/ فا: گروگان.

ص ۸۳۶ س ۱: اساس و فا: عنوان ندارد، از دو نسخه ص و صب است.

س ۴: اساس: علی شاه/ فا: عسلشاه/ ص: عسیسیان/ صب: عسیسیان.

س ۵: اساس و فا: عیاض تمیمی.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۲۲

ص ۸۳۷ س ۱۱: اساس و فا: ... القشیری.

ص ۸۳۸ س ۹: اساس و فا: رنبوق.

س ۱۱: اساس و فا: سمیطه.

س ۱۲: اساس و فا: برخمه.

ص ۸۴۳ س ۲۲: اساس و فا: صلح بن مسلم.

س ۲۳: اساس: از دست راه يك گروه.

ص ۸۴۵ س ۱۱: اساس: عبارت «و این آن صلحنامه ... غوزك را» ندارد و در حاشیه آمده است.

ص ۸۴۷ س ۲: اساس و فا: مربوطه.

س ۱۱: اساس و فا: القشیری.

ص ۸۴۸ س ۱۲: اساس و فا: عوف بن الخزرج.

س ۱۴: اساس: «از سوی» مکرر/ ص و صب: شعر عوف بن الخرع را می آورد:

نَأْمُ الْبِلَادِ لِحَبِّ اللَّقَا      وَ لَا نَتَّقِي طَائِرًا حَيْثُ طَارَا

سَنِيحًا وَ لَا جَارِيَا بَارِحًا      عَلَي كُلِّ حَالٍ نَلَاقِي الْيَسَارَا

ص ۸۵۱ س ۲۵: اساس و فا: وهب بن عبد الرحمن به جای وهيب ...

ص ۸۵۲ س ۳: اساس: بشام پیش.

ص ۸۵۴ س ۴: اساس و فا: «حارثه بن مالك ...»، به جای «حارث بن ...»، نادرست را باشتباه در متن گذاشتم.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۲۳

س ۷: اساس: حارث را گفتند.

ص ۸۵۵ س ۱۰: اساس و فا: القشیری.

ص ۸۵۶ س ۱: اساس و فا: عطای مجاهد، بنگرید: تعلیقات.

ص ۸۵۷ س ۶: فا: یعنی خالد بن عبد الله.

س ۱۴: اساس و فا: عاقبت هم مرا پیامرزدند (بی نقطه).

س ۱۷: اساس: ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحرب بن هشام/ فا: ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحرب بن هشام.

ص ۸۶۳ س ۴: فا: بوی ایشان یافت.



س ۵: فا: جامه‌های وشی.

س ۱۸: اساس: همچون خانه.

ص ۸۶۵ س ۱۴: اساس و فا: [خاندان] ندارد، از متن طبری است.

ص ۸۶۶ س ۲: اساس: به خویشی.

س ۷: فا: جلد باشی.

س ۱۶: بخاصه باز شدن؟

ص ۸۶۸ س ۲۲: اساس: اجل مقدور.

س ۲۴: فا: ازایراکه.

ص ۸۶۹ س ۱: اساس و فا: عبد الرحمن بن مسلمه.

س ۷: اساس و فا: عبد الله بن مسلمه.

س ۱۱: اساس و فا: عینا: امی بن عبد الله / متن طبری: امیه.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۲۴

س ۱۳: اساس و فا: مطیع مرا بس نبود.

س ۲۰: فا: کدام روز مرا ترسید.

ص ۸۷۰ س ۲۰: اساس و فا: عبد الرحمن بن مسلمه.

ص ۸۷۱ س ۱: فا: به جهان اندر نشوند و به کوهها اندر پراکنند، متن مبهم است. ر. ک: تعلیقات.

س ۴: اساس و فا: عبد الرحمن مسلمه.

س ۲۱: فا: افزونی دارد: بزرگوار کردم اندر همه جهان تا اندر دست خویش آنچه از پیش همی نیافتید و خطیبان و ادیبان اندر شما کس گفتند.

س ۲۳: فا: بی سپاس.

س ۲۵: فا: نزدیکترین ایشان ... بدان کسانی که.

ص ۸۷۲ س ۱: فا: چشمهاتان.

س ۲: فا و اساس: بو قییس، متن طبری: عبد القیس.

س ۴: فا: که یکی از جمله ایشان تیر خطا نیفتادی.

س ۱۴-۱۳: اساس: عبارت [اگر شما ... ناسپاسان گفتند] ندارد.

س ۱۵: اساس و فا: بنی هاشم.

س ۱۷: اساس و فا: ... الجهنی.

س ۱۹: فا: محارب تو نشوند.

ص ۸۷۳ س ۷: فا: ... التیمی العلانی.

س ۲۳: اساس و فا: از ازد ... مهرشان حیان بن ایاس.

س ۲۴: اساس و فا: جز از این چهل و هفت هزار.

ص ۸۷۴ س ۱۲: فا: فرمان وی کنی، «فرمانبرداری سلیمان عبد الملك» ندارد.

س ۲۵: اساس و فا: تمامه بن ناحیه [؟] العدوی.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۲۵

ص ۸۷۶ س ۳: اساس و فا: هبیره الجدلی.

س ۱۳: اساس و فا: صلح بن مسلم.

س ۱۶: اساس و فا: مسلمه.

ص ۸۷۷ س ۶: اساس و فا: ایاس بن بهمن، عبد الله الان.

س ۱۴ و همه جا: اساس و فا: مسلمه.

س ۱۶: اساس و فا: عبد الفقیر.

س ۱۷: فا: اینان همه پسران.

ص ۸۷۸ س ۳: فا: و ابله مردی.

س ۷: اساس و فا: سیط بن عبد الکریم.

س ۲۲: اساس و فا: ... القشیری.

ص ۸۷۹ س ۱۳: اساس و فا: صالح بن عبد الله.

س ۱۶: فا: «بر خراج» ندارد.

ص ۸۸۰ س ۴: اساس: رخت و اقشمه.

س ۴: فا: و بسیار بنگاه و کالا ... چکها نوشت به سوی صالح.

س ۸: اساس و فا: یزید گفت.

س ۹: فا: «که بر من است» ندارد.

ص ۸۸۱ س ۲۲: اساس و فا: ... عبد الله الجمحی.

س ۲۵: اساس: عمر بن عبد الله بن سنان العسکری.

ص ۸۸۲ س ۶: اساس و فا: محمد بن حمدان.

س ۱۹: فا: آن کن که.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۲۶

ص ۸۸۵ س ۲۲: فا: گرد کرد ... اندر گرفت ... نامه نبشت.

ص ۸۸۶ س ۵: اساس و فا: و بر مسلمانان.

ص ۸۸۷ س ۴: فا: گرگان را ... دیواری گرداگردش.

ص ۸۸۸ س ۳: اساس و فا: قتیبة بن مسلمة.

س ۱۹: فا: با شصت هزار.

ص ۸۸۹ س ۴: اساس و فا: حجاج بن حارثه الجمحی.

س ۱۸-۱۷: فا: صد هزار درم ... دویست هزار درم.

س ۲۰: فا: سیصد هزار درم.

س ۲۰: فا: اسید بن عبد الله.

ص ۸۹۲ س ۱۹: فا: رودی است گرگان را اندورهر گویند.

ص ۸۹۳ س ۹: فا: که حق هر حق که از سلیمان.

س ۲۱: فا: از آن پس.

ص ۸۹۶ س ۸ و ۹: اساس: «گفت» به جای «گفتم».

س ۲۳: اساس و فا: سلیمان بن رجاء بن حیوه.

ص ۸۹۷ س ۵: فا: اگر امیر المؤمنین حوالت این کار به من کردست.

س ۱۴: اساس: عبارت □ را ندارد، از نسخه فا گرفته شد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۲۷

س ۲۵: فا: نامزد.

ص ۸۹۸ س ۱: فا: چون دانستند.

ص ۸۹۹ س ۶: فا: به شام باز آید.

ص ۹۰۰ س ۲۳: اساس: با همه ظریفان.

ص ۹۰۱ س ۱۱: فا: و قصر و عرششان.

ص ۹۰۲ س ۲۲: فا: «در راه اسلام» ندارد.

س ۲۳: فا: و نیکویی باطل گردد.

ص ۹۰۴ س ۴: فا: دیگر طعامهای الوان.

س ۱۲: اساس: عمرو بن عدی بن .../فا: عمر بن عبد العزیز.

س ۱۵: فا: عنوان چنین است: خبر بازداشتن عمر عبد العزیز یزید بن مهلب را و گریختن او از زندان.

ص ۹۰۵ س ۳: اساس: عبارت □ را ندارد، از نسخه فا است.

س ۲۲: فا: به ولایت تو بر ایشان.

ص ۹۰۶ س ۱۵: اساس: ابو محمد طارق/فا: را ابن ابو محمد الصادق است و جبار عطار را.

س ۲۰: اساس: ابو محمد الطارق.

س ۲۳-۱۹: اساس: عبارتهای داخل □ در اساس نیامده، از نسخه فا تدارك شده است.

س ۲۱: فا: زهیر بن قریظ.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۲۸

ص ۹۰۷ س ۲: اساس و فا: آل ابو علی ثقفی.

ص ۹۱۰ س ۱۴: اساس: تعذیب.

ص ۹۱۱ س ۱۷: اساس: خواهم و از یزید ...

س ۲۵: اساس و فا: برابر یزید.

ص ۹۱۲ س ۱: اساس: حارس.

س ۵: اساس و فا: مدور بن عاد الخطی.

س ۷: فا: «کمر او گرفت» ندارد.

س ۱۰: اساس: الحرث الازدی/فا: الحرث الالصرف الازدی.

س ۲۴: اساس و فا: مسلمة بن زیاد.

ص ۹۱۳ س ۵-۴: فا: و ما و ترا بر من هیچ عهد و پیمان نه چرا ایمنی ازیرا که گردنت.

ص ۹۱۴ س ۲: اساس و فا: عبد الله بن عبد الرحمن بن یزید ...

س ۴: اساس و فا: خالد بن عبد الله القشیری.

س ۹-۱۰: فا: بر عمل خراج.

س ۱۳: اساس و فا: حماد بن زحر.

ص ۹۱۵ س ۶: فا: چه خواهی ما را بگوی.

ص ۹۱۶ س ۱۲: اساس: حبيب بن مهلب گفت: بیارید تا چه دارید و چه مشورت کنید حبيب گفت، عبارتی مکرر است.

س ۲۳: اساس: فروگیری.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۲۹

ص ۹۱۷ س ۲: فا: اندر حبال باشد؟

ص ۹۱۸ س ۴: فا: عبد الله بن مهلب.

س ۶: اساس و فا: واسط.

س ۹: اساس و فا: سور.

س ۱۲: فا: هريم بن طحمة.

ص ۹۱۹ س ۱۶: اساس و فا: محمد بن عمر بن الوليد ...

س ۲۵-۲۴: اساس و فا: بوريه.

ص ۹۲۱ س ۹-۱۰: اساس و فا: يوسف بن هانی، سعيد بن القعقاع.

س ۱۱: اساس: ميسرة الفضل بن مهلب. متن از طبری است.

س ۱۷: اساس و فا: و ساح.

ص ۹۲۲ س ۲: فا: قحل پسر عباس / اساس: فحل بن عباس؟

س ۶: اساس: از پس یزید.

س ۱۹: اساس: عبارت داخل □ افتاده است از اساس، از نسخه فا گرفته شد.

س ۲۲: اساس و فا: قحل بن عباس.

ص ۹۲۳ س ۲: اساس و فا: قحل بن عباس.

س ۲۳: اساس: عبد الرحمن بن مسمع.

ص ۹۲۵ س ۱۹: اساس و فا: محمد بن عمر بن الوليد.

ص ۹۲۶ س ۱۰: اساس: عبد الملك بن بشير بن ...

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۳۰

س ۱۴: فا: شبيب النهرانی.

ص ۹۲۹ س ۴: فا: گفت بود که او را بدو حاجت آید.

ص ۹۳۰ س ۵: اساس و فا: خالد بن عبد الله القشیری.

س ۱۱: اساس و فا: مالك بن المنذر ... الجاروث.

ص ۹۳۲ س ۹: فا: من بددل شدم.

ص ۹۳۴ س ۹: فا: شهر اردن.

س ۱۲: اساس و فا: شهر اردن.

ص ۹۳۵ س ۴: بارحنك [؟].

س ۱۸: فا: بارحنك [؟].

ص ۹۳۸ س ۱۳: اساس: آن را به نزدیک.

س ۱۹: فا: بارحنك [؟].

ص ۹۳۹ س ۸-۲: فا: بارحنك [؟].

س ۶: اساس: برنشینند.

س ۷: اساس: شام و خریده.

ص ۹۴۰ س ۷: شروان و اشخاص کرد حرشی.

ص ۹۴۱ س ۷: بدانکه خادمی.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۳۱

س ۹: و اندوه نمود و وعده.

ص ۹۴۲ س ۶: فارحنك [؟].

س ۱۷: اساس: شمشیر بزید.

س ۲۰: اساس: زفر بن حناح.

ص ۹۴۳ س ۱: فار: ننشسته است و مبارزان.

ص ۹۴۴ س ۲۱: اساس: مشام را به جای.

ص ۹۴۵ س ۹: فار: ... ویران کرد و به رود صقلاب فرود آمد.

س ۲۵: فار: هر چیزی که خدای تعالی حرام کرده است بر تو حرام.

ص ۹۴۷ س ۶: فار: به چشم نکرد.

ص ۹۴۹ س ۳: اساس و فار: ... القشیری.

س ۴ و ۵: اساس: اسید بن عبد الله.

س ۹: اساس: سورة بن الحسن.

ص ۹۵۰ س ۱: اساس و فار: ... همه جا اسرش.

س ۱۵: اساس و فار: خالد قشیری.

س ۲۱ و ۱۸ و ۱۶: اساس و فار: سورة بن ابی بحر.

ص ۹۵۱ س ۱۷: اساس و فار: حارث بن شریح.



تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۳۲

ص ۹۵۲ س ۱: اساس و فا: حارث بن شریح.

س ۶: اساس و فا: ... القشیری.

س ۱۶: اساس و فا: یوسف بن عمرو الثقفی.

ص ۹۵۳ س ۱، و همه جا: اساس و فا: یوسف بن عمرو.

ص ۹۵۵ س ۱: فا: عنوان: خبر کشتن زید بن علی ... علیهم السّلام.

س ۴: اساس: بیرون آیند.

س ۹: اساس: الحاح همی کند.

ص ۹۵۶ س ۶: اساس و فا: هند بن صلت.

س ۹: فا: گفت خویشان را به زنی به من دهی.

س ۱۳: اساس: برگشت باد.

س ۲۲: اساس و فا: همه جا: یوسف بن عمر.

ص ۹۵۷ س ۳: اساس و فا: معاویة بن زید بن الحارث.

س ۵: اساس و فا: یوسف البارقی به نزدیک.

س ۹: اساس: عامل بود آنجا از دست یوسف، مکرر آمده/ فا: او عامل بود از قبل یوسف.

س ۱۱: اساس: گفت کجا خواهی رفتن.

س ۱۵: اساس و فا: یوسف بن عمرو.

س ۲۲: اساس: آنکه.

ص ۹۵۸ س ۱۸: فا: ما پنداریم که.

ص ۹۵۹ س ۱۹ و ۲۲: اساس و فا: عمر بن عبد العزیز.

س ۱۹: فا: صاحب شرطه.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۳۳

س ۲۱: اساس: نصر بن خزیمه القیسی.

ص ۹۶۴ س ۱۵: فا: او پسر عاصم بن نصر بن سیار.

س ۲۴: اساس: غلی از آهنین.

ص ۹۶۶ س ۱۱: اساس: افزونی دارد: عمرو بن زراره بیرون شد با مردان مرد از شیعت خویش.

ص ۹۶۸ س ۱۶: اساس و فا: سورة بن محرم.

س ۲۳ و ۲۱: اساس و فا: یوسف بن عمرو.

ص ۹۶۹ س ۱: اساس و فا: این بخش را ندارد، از دو نسخه ص و صب گرفتم که مطلب گسیخته نماند.

ص ۹۷۷ س ۱: فا: این بخش فقط در نسخه اساس آمده است.

ص ۹۸۸ س ۱۱ تا ۱۸: فا: این بند نیامده است در فا.

ص ۹۸۹ س ۲: اساس و فا: ضحاک الحرزی.

ص ۱۰۰۰ س ۱۵: فا: بازگردیم تا فردا.

ص ۱۰۰۱ س ۹: فا: صاحب شرطه.

س ۱۷: فا: لوك زاده.

ص ۱۰۰۲ س ۸: فا: هرگز عجلی ندیدم.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۳۴

ص ۱۰۰۴ س ۱۴: فا: همی گویی.

س ۱۷: اساس: با دوازده هزار.

س ۱۷: فا: از گزینان لشکر.

س ۲۰: اساس: به هزیمت باز کرمانی شدند/ فا: به هزیمت باز آمد.

س ۲۱: فا: مردی بود نامبردار.

ص ۱۰۰۶ س ۱: این بخش در اساس و فا نیامده و از دو نسخه ص و صب گرفته شد./ صب: عنوان: «اخبار ولد العباس و ابتدای کار بو مسلم».

ص ۱۰۰۹ س ۱: ص و صب: این بخش در اساس ما نبود، از دو نسخه ص و صب گرفته شد.

ص ۱۰۱۸ س ۱۵: ص: میان مکه و مدینه نام او قرید.

ص ۱۰۲۳ س ۸-۵: فا و فب: عبارت داخل □ که در اساس نیامده از دو نسخه فا و فب گرفته شد.

س ۲۳ و ۱۷: اساس و فا: عبد الله بن الحسن بن الحسين.

ص ۱۰۲۴ س ۹: فا: با توام نه بروی.

ص ۱۰۲۵ س ۱۳: اساس: ناگاه نصر را حربه‌ای/ فا: ... بفرمود آنچه خواست کردن.

س ۱۶: اساس: نامش حارث بن شریح تا کرمانی.

ص ۱۰۲۶ س ۱۶: فا: بودند و اندر بوستان شد. عبارت «و اندر حجره روزنی ... فروشد به بوستان» ندارد.

ص ۱۰۲۹ س ۲: اساس: ابو سفیان بن عثمان/ فا: سفیان بن عثمان.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۳۵

س ۱۶: اساس: آن را اسا گویند؟ فا: او را باسا گویند ... عدیده گویند؟

س ۱۸: فا: و تا گویند.

ص ۱۰۳۰ س ۸: اساس و فا: عبد الرحمن بن بشر العجلی.

ص ۱۰۳۸ س ۱۶: ص: اگر تاختن کنیم.

ص ۱۰۴۲ س ۱۷: اساس: امیر بو مسلم عبد الرحمن بن بو مسلم.

ص ۱۰۴۳ س ۲: فا: خدای را عزّ و جلّ بکشتند.

س ۲۱: اساس: دار برزین.

ص ۱۰۴۶ س ۲۳: فا: یارانش گفتند بکشتند مروان الحمار را گفت ایشان بکشتندش ...

ص ۱۰۴۸ س ۱: فا: عنوان در نسخه فا چنین است: رفتن عبد الله بن علی به شام و کشتن مروان بن محمد را.

س ۳-۴: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از نسخه فا گرفته شد.

س ۵: فا: و خود به عراق شد.

س ۶: فا: ابراهیم محمد الامام برادر امیر المؤمنین در.

س ۱۵: فا: ترما.

ص ۱۰۴۹ س ۱۱: فا: بر تهیگاه و بکشت/ اساس: بر پهلگاه نیزه و بکشت.

س ۱۷: اساس: سر ابو العباس پیش مروان، خود اصلاح کرده.

ص ۱۰۵۵ س ۱: فا: «پیش بو مسلم» ندارد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۳۶

ص ۱۰۵۷ س ۹: اساس و فا: در هر دو نسخه «سلمه».

ص ۱۰۶۱ س ۱۷: ص و صب: در همه جا: یزید بن عمرو هبیره.

ص ۱۰۶۵ س ۱۸: ص: خزیمه بن خازم، به جای: خازم بن خزیمه.

س ۲۲: ص: عمرو بن یزید، به جای: عمرو بن ایوب.

ص ۱۰۷۰ س ۳-۵: صب: عبارت داخل □ در نسخه ص نیامده است، از نسخه صب گرفته شد.

س ۱۶-۱۷: ص: عبارت داخل □ از صب است.

ص ۱۰۷۲ س ۵: اساس: عبارت نسخه اساس نادرست است: «بو جعفر را بیعت کردند. سفاح سه سال و هشت ماه و دوازده روز خلافت کرد».

س ۱۶-۶: فا: عبارت نقل شده در داخل □ در اساس نیامده، از نسخه فا گرفتم.

ص ۱۰۷۳ س ۵: فا: فتحنامه به جعفر نوشت.

س ۲۲: اساس و فا: عیسی بن میمون بر وی نماز کرد.

س ۲۲: اساس: ابو ایوب المازلی.

ص ۱۰۷۵ س ۱۴: ص و صب: عباس حبیب.

ص ۱۰۹۴ س ۱۶: ص: همه جا «روندی» می نویسد.

ص ۱۱۵۰ س ۸: فا: دو بهره نیکو روی.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۳۷

ص ۱۱۵۲ س ۱: فا: به رجه اندر آمدی.

س ۳: فا: هیچ عیب نمی یابد.

ص ۱۱۵۵ س ۲۰: فا: «یعقوب گاهی تدبیر ابراهیم کردی و گاهی داعی او بودی به مذهب و ...».

ص ۱۱۵۷ س ۱۱: اساس: یعقوب او را گفت.

ص ۱۱۷۱ س ۱: فا: خبر ظهور زناده در ایام مهدی و هادی.

س ۱۳: فا: گرد بر گرد طواف می کردند بخندیدندی گفتندی اشتران به قطار ایستاده اند.

ص ۱۱۷۳ س ۱: فا: عبارت در نسخه فا، از سطر آخر صفحه پیشین چنین است: «خداوندان فصاحت و حکمت و

خرد و شعرهای نیکو گفتندی چون عبد الله المقفع بود با فصاحت و دبیری و نیکویی سخن و چیزها که بر لغت تازی

که بدین امت بر شمردندی نخست او را یاد کردند و کلیله و دمنه او ترجمه کرده است تازی بدان خوبی سخن

...».

ص ۱۱۷۷ س ۱: ص: حسین بن علی الحسینی/ صب: الحسین بن علی الحسین. ر. ل: تعليقات.

ص ۱۱۸۰ س ۶: فا: و میان او و مادرش ... هر دو آزار بود.

ص ۱۱۸۱ س ۴: فا: صاحب شرطه.

س ۹: اساس: آنچه خواهی بکنم.

ص ۱۱۸۲ س ۱۶: اساس و فا: چون بمرد سی و شش ساله بود. ر. ک: تعلیقات.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۳۸

ص ۱۱۸۴ س ۱۰: فا: صاحب شرطه.

س ۱۱: اساس: عبارت داخل □ را ندارد، از فا گرفتیم.

س ۱۳: فا: که سوگندان برنخیزد.

س ۱۳: اساس: کفایت کرد/ فا: «و همه را کفارت کرد» ندارد، فا: خواسته به درویشان دادن.

س ۱۸: فا: به موقف افتاد.

ص ۱۱۸۵ س ۵-۱: اساس: فاقد عبارت داخل □ است، از فا گرفته شد.

س ۱۱: فا: ولی عهد کرد و روزگار بر آمد و چون محمد الامین را ولی عهد کرد از پس.

ص ۱۱۸۶ س ۳-۱: اساس: عبارت داخل □ از فا گرفته شد.

س ۶: فا: طبرستان بگرفت به غلبه.

ص ۱۱۸۷ س ۳: فا: «آل بو طالب» ندارد.

س ۶: اساس و فا: حسن بن علی. ر. ک: تعلیقات.

س ۱۰: فا: طبرستان را امیری فضل بن یحیی.

س ۱۴: فا: بنیشت علما را و مهتران را.

ص ۱۱۸۹ س ۱۳: اساس و فا: محمد بن المسیب.

س ۱۳: اساس و فا: شیب بن قحطبه و حمید بن قحطبه ... ر. ک: تعلیقات.

س ۱۵: فا: عیسی العکی.

ص ۱۱۹۰ س ۱۶: اساس و فا: ابن الخطیب.

ص ۱۱۹۱ س ۵: فا: هر دو مردان شدند.

س ۸: اساس و فا: صد و هشتاد و نه. ر. ك: تعليقات.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۳۹

س ۹: اساس: گوشه‌ای از شهر او را.

س ۱۴: فا: و دو چك بنوشت.

ص ۱۱۹۳ س ۱: فا: عنوان: خبر آل برامكه و متغیر شدن هارون الرشید بر ایشان و ذكر سبب آن.

ص ۱۱۹۴ س ۱۳: فا: بر اهل بیت او با رسید.

س ۱۴: فا: اتفاق غیب- عجیب، عینا در نسخه فا آمده.

ص ۱۱۹۵ س ۱۴: اساس: جعفر حاجب رشید بود.

س ۲۳: فا: عباسه بنت مهدی نام وی.

ص ۱۱۹۹ س ۱۳-۱۲: اساس: عبارت را ندارد، از فا گرفته شد.

س ۱۳: فا: هر يك دیگری.

ص ۱۲۰۰ س ۶: اساس: حبشستان.

س ۱۱: فا: بدو سپردمی.

ص ۱۲۰۱ س ۱: فا: عنوان: خبر بیرون آمدن هارون الرشید تا به حد ری.

س ۶: اساس: فضل و یحیی گفت.

س ۷: اساس و فا: عود بن عبد الله.

س ۱۰: اساس: از ستم بكشید/ فا: بی نقطه.

ص ۱۲۰۲ س ۳ و ۴ و ۷: اساس و فا: فغفور. ر. ك: تعليقات.

ص ۱۲۰۳ س ۱: عنوان: فا: خبر خروج رافع بن الیث بن نصر به سمرقند و عزل علی بن عیسی از خراسان و

فرستادن

## تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۴۰

هرثمة بن اعین بن عوض او.

س ۷: فا: زنی بود.

س ۱۲: فا: تا عبرت گیرند مردمان از وی.

س ۱۲: اساس: به امیری سمرقند.

ص ۱۲۰۷ س ۱: فا: عنوان: خبر رشید و خروج دوم او به خراسان و ذکر وفاتش.

س ۱۲: اساس و فا: خیشوع.

س ۱۷: اساس: محمد بن الحسن الکسائی/ فا: محمد را قضای رقه.

ص ۱۲۰۸ س ۶: اساس: فضل بن سهل را او وزیر کرد.

س ۸: فا: به قومش رفت و آنجا بهتر شد و از آنجا به گرگان رفت، اساس: به کرمان.

س ۱۶: اساس و فا: خیشوع.

س ۲۳: فا: عنوان: خبر وفات هارون و مبلغ سن و مدت خلافتش.

ص ۱۲۰۹ س ۴: فا: بر من بشورانیدند.

س ۵: فا: کشم/ اساس: بدین سختی نکشد.

س ۸: اساس: چاره پاره.

س ۱۰: فا: آنجا به گور کردندش.

س ۱۲: فا: به نیم شب از ماه جمادی الآخر سه روز گذشته از سال صد و نود و سه.

س ۱۵-۱۴: اساس: این دو سطر در اساس نیامده، از فا گرفته شد.

س ۱۶: فا: «دو ماه و شانزده روز» ندارد.

س ۱۷: فا: سپید و جعد موی.



س ۱۷: فا: بمرد از وی سیزده پسر ماند.

س ۲۳: اساس و فا: زینب.

س ۲۴: اساس و فا: ام العزیز.

س ۲۴: فا: «مادر فرزندان بودش» ندارد، مادر معتصم، و اندر مرثیه رشید شعرها بسیار گفتند و السلام.

ص ۱۲۲۴ س ۱۰-۹: فا: گفت دیگر بگوی همان بگفت محمد را به فال بد آمد ... بر سرودت و محمد را خشم گرفت و او را قدحی بود نفیس ... بر آن قدح اندر آمد و قدح بشکست، «يك دندان آن كنيزك ...» را ندارد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۴۱

س ۱۳: فا: حصار بر او و مردمان دراز شد.

س ۱۴: فرستاد که ... وعده نهادند.

ص ۱۲۲۵ س ۱: فا: اندر برد ... این کارآگاه شد.

س ۱۲: فا: «به آب اندر» ندارد.

س ۱۳: فا: غربی به سوی شهرستان بر آمد.

س ۱۹: فا: «حالی» ندارد.

س ۲۰: دندانهایش بزرگ بود و او را.

س ۲۱: فا: «هم آنگاه» ندارد.

س ۲۲: فا: بر آورد بزندش.

س ۲۳: فا: بالش به دست گرفت.

س ۲۴: فا: قریش شمشیر بزد و به بالش بر آمد و به روی محمد اندر خست.

ص ۱۲۲۶ س ۱: فا: و گردنش از پس قفای ببرید.

س ۴: فا: خویشتن را خود کشت.

س ۱۲: فا: که محمد اسیری بودی ... به در او شدی/ اساس: که مأمون اسیر شود.

س ۲۵: اساس: خداوندان عیار و فساد.

ص ۱۲۲۷ س ۵: فا: مأمون را به بغداد از زن برادر.

ص ۱۲۲۹ س ۶: فا: به عراق پدران نشستند خلفای بنی العباس.

س ۹: فا: مأمون را خلاف کردن.

س ۱۴: فا: اکنون نباید رفتن/ اساس بی نقطه است.

ص ۱۲۳۰ س ۲۳: فا: عنوان: خبر محمد بن ابراهیم علوی و ابو سرایا که خروج کردند.

ص ۱۲۳۱ س ۱۷: اساس و فا: محمد بن زید بن علی ... ر. ك: تعلیقات.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۴۲

ص ۱۲۳۲ س ۱: فا: ... محمد بن علی زین العابدین بن حسین ... فا: «ابن ابی طالب» ندارد.

س ۲۲: فا: ایشان را نهشت گذاشتن.

س ۲۵: فا: ابن الاقطس خواندندی.

س ۲۵: فا و اساس: حسین بن حسین بن علی.

ص ۱۲۳۳ س ۱: اساس: داود بن الحسین.

س ۴: اساس و فا: داود بن موسی.

ص ۱۲۳۴ س ۱۰: اساس: سوی راشد محمد .../ فا: سوی پیر آمد محمد.

س ۱۶: اساس: خواندند و مردمان را همه به بیعت او دعوت کردند.

س ۱۹: اساس امیر یمن بود او.

س ۲۱: فا: از علویان ستوه شدند.

ص ۱۲۳۸ س ۱۰: متن ما مبهم است، از متن تاریخ طبری برای اصلاح سود بردم. ج ۱۱. صص ۹۹۸-۱۰۰۰.

ص ۱۲۴۰ س ۱۷: فا: پسرزاده محمد بن جعفر الصادق.

ص ۱۲۴۵ س ۱۹: اساس و فا: سعید بن الاحور.

ص ۱۲۴۶ س ۵: اساس: عیسی اجابت کرد و عیسی نخواست رفتن.

س ۱۱: اساس و فا: سعید بن الاحور.

س ۱۳: فا: عیسی به هزیمت برفت.

س ۱۹: فا: مردمان را از طاعت ما نهی می کند.

س ۲۴: فا: مردمان از باب الشام ... گرد آمدند.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۴۳

ص ۱۲۴۷ س ۱۱: فا: ایشان حدیث گفت.

س ۱۵: اساس: رضا گفته.

س ۱۹: اساس و فا: فرخ الدیلمی.

ص ۱۲۴۸ س ۱۷: فا: بترس از خونهای ما و ترا نه حلال است که تو ما را بخواهی کشتن که تو فرمودی کشتن او و باز ما را بکشی.

ص ۱۲۴۹ س ۳: اساس و فا: توران بنت الحسن. بنگرید: تعلیقات.

س ۷: فا: انگور خورد خوش آمدش از آن انگور بسیار بخورد و آن شب.

س ۱۶: فا: حمید طوسی را بر او نگهبان کردند.

ص ۱۲۵۰ س ۱۴: فا: فتنه ساکن شد بی حرب.

س ۲۰: فا: حاجتی خواستی روا بودی.

س ۲۲: فا: عمامه ها سیاه بدوختند بسیار.

ص ۱۲۵۱ س ۴: فا: از «و طاهر از مأمون همی ...» تا پایان صفحه را ندارد.

ص ۱۲۵۲ س ۴: اساس و فا: دویست و هشت.

س ۵: فا: به نام مأمون و معتصم نبشتندی و هر دو.

س ۸: اساس: به طوس شد.

س ۱۰: فا: بدان لب رود فرود آورد.

ص ۱۲۵۳ س ۴: فا: طرطوس.

س ۵: اساس و فا: بیست و پنج سال و پنج ماه.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۴۴

ص ۱۲۵۴ س ۱: فا: عنوان: خبر خلافت المعتصم بالله و حالهای وی.

س ۳: فا: «و عباس پسر مأمون او را ... می کرد» ندارد.

س ۶: فا: بابك به همه آن جانب.

ص ۱۲۵۷ س ۹: فا: مذهب بابك را آسان یافتند و خوش آمدشان.

س ۱۰: فا: به تنگها اندر توانستندی شدن.

ص ۱۲۶۶ س ۲۱: اساس: بخار خدیو: همه جا.

ص ۱۲۸۰ س ۱۳: اساس: پس از برگ [b ۳۵۳] خط نسخه اساس ما که به نسخ بود، تغییر می کند و به خطی نو

نویس و نستعلیق بدل می شود. روایتها هم عموماً کوتاه شده است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۴۵

[تعلیقات]

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۴۷

ص ۱، س ۱۶-۷:

انساب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، در منابع مختلف، به گونه‌های مختلف آمده است. در متن تاریخ طبری (چاپ دوخویه) ج ۳، صص ۱۰۷۳-۱۱۲۳ از «نسب رسول الله صلعم و ذکر بعض اخبار آبائه و اجداده» سخن می‌گوید. در ترجمه فارسی، با حذف و اسقاط از همین مقوله سخن رفته است (ج ۳، صص ۸۲۸-۷۹۱).

در سیره النبی صلعم لأبی محمد عبد الملك بن هشام (به اهتمام محمد محیی الدین عبد الحمید، دار الفکر، ۴ مجلد، ۱۳۵۶ ه. ق ۱۹۳۷ میلادی) «ذکر سرد النسب الزکی، من محمد صلی الله علیه و آله و سلم، إلى آدم علیه السلام» آمده است (ج ۱، صص ۳-۱)، و سپس «سیاقه النسب من ولد اسماعیل علیه السلام» آمده (ج ۱، صص ۹-۳).

در سیرت رسول الله (ص) مشهور به سیره النبی، ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه، ۵۸۲-۶۲۳ هجری (با مقدمه و تصحیح دکتر اصغر مهدوی. چاپ اول ۲ مجلد، تهران ۱۳۶۰، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران) «باب اول: در نسب پیغمبر علیه الصلوة و السلام» و «باب دوم: در تفصیل نسب حضرت پیغمبر علیه الصلوة و السلام از اسماعیل تا عبد الله پدر پیغمبر ما علیه السلام» (صص ۱۱۲-۱۸) آمده است.

«ذکر انسب رسول علیه السلام» در باب پانزدهم شرف النبی، تصنیف ابو سعید واعظ خرگوشی، ترجمه نجم الدین محمود راوندی، صص ۱۸۷-۱۸۶ (به تصحیح و تحشیه محمد روشن، تهران ۱۳۶۱، انتشارات بابک)، آمده است.

در دیگر کتابها به مناسبت از «نسب پیامبر خدا (ص)» یاد می‌شود، همچون تاریخ یعقوبی

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۴۸

احمد بن ابی یعقوب، ابن واضح یعقوبی، به ترجمه شادروان دکتر محمد ابراهیم آیتی (صص ۲۱-۵۱۵) و...

در این سلسله نسبها هماهنگی اندك است، و از آن است که حدیث نبوی ناظر به این معنی است: «كذب التَّسَابُون، قال الله تعالى: وَ قُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا ۚ ۲۵: ۳۸». ابن سعد و ابن عساکر عن ابن عباس- (صح)». (فیض القدیر شرح

الجامع الصغير، للعلامة المناوي، الجزء الرابع، ص ۵۵۰) و رسول خدا خود گفته است: «إذا بلغ نسبي إلى عدنان فامسكوا». (تاریخ پیامبر اسلام، تألیف دکتر محمد ابراهیم آیتی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۲، دانشگاه تهران).

ص ۸، س ۲۰:

در متن عربی تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۰۹۳) قصی از حلیل بن حبشیّه، دختر او حبّی را خواستگاری می‌کند. در متن ما از دختر نامی نیست. در متن سيرة النبی «حبشیّه» آمده است، و نیز در سیرت رسول الله (ج ۱، ص ۱۱۹).

ص ۹، س ۳:

در متن ترجمه تاریخنامه طبری، ابو غبشان، سلیمان بن عمرو است، در متن عربی تاریخ طبری می‌گوید: «ابی غبشان و هو سلیم بن عمرو بن بویّ...» (ج ۳، ص ۱۰۹۴).

ص ۱۴، س ۵:

شعر از مطرود بن کعب الخزاعی است که درباره هاشم گفته است (متن عربی تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۸۹)، ترجمه فارسی نیاورده شعر را. بیت دوم شعر چنین است:

سَنَتَ إِلَيْهِ الرَّحْلَتَانِ كَلَاهِمَا      سفر الشّتاء و رحلة الإيلاف

ر. ك: سيرة النّبي، ج ۱، ص ۱۴۷، نسخه بدل: «و رحلة الاصياف» است. و نیز، ر. ك:

سیرت رسول الله، (ج ۱، ص ۱۲۴).

در الطبقات الكبير محمد بن سعد كاتب الواقدي (به اهتمام ادوارد زاخانو. لیدن) قسم الأوّل، درباره این شعر می‌گوید (ج ۱، ص ۴۳، س ۲۲): «و قال عبد الله بن الزبيري في ذلك» و نیز ر. ك: شرف النّبي، ص ۱۷.

ص ۱۶، س ۲:

عمرو بن زيد بن لبید، در نسخه اساس و نسخه‌های دیگر نادرست آمده است. متن را از تاریخ طبری، (متن عربی، ج ۳، ص ۱۰۸۲، س ۱۴) گرفتم، و نیز ر. ك: تاریخ پیامبر اسلام، چاپ اول، ص ۴۰، چاپ سوم، ص ۴۵.

ص ۱۸، س ۶:

اشاره به کنیه پدر پیامبر صلی الله - «و عبد الله را کنیت ابو عبد الله بود» - تنها در متن

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۴۹

ما، ترجمه تاریخنامه طبری دیده می‌شود. در دیگر منابعها چنین اشاره‌ای ندیدم.

ابن اثیر در الکامل (طبع تورنبرگ) در «نسب رسول الله، صلی الله علیه و سلم- و ذکر بعض اخبار آبائه و اجداده-» می‌نویسد (ج ۲، ص ۵):

«و اسم رسول الله، صلی الله علیه و سلم، محمد، و قد تقدّم ذکر ولادته فی ملک کسری انوشیروان، و هو محمد بن عبد الله، و یکنی عبد الله ابا قثم، و قیل: ابا محمد، و قیل: ابا احمد بن عبد المطلب.»

اشاره به کنیه عبد الله، ابو قثم، به گونه‌ای در السیرة الحلبیة دیده می‌شود (تألیف الامام...

علی بن برهان الدین الحلبي، بیروت، ۱۳۲۰ هـ، المكتبة الاسلامية:)

... «فی الامتاع لما مات قثم بن عبد المطلب قبل مولد رسول الله صلی الله علیه و سلم بثلاث سنين و هو ابن تسع سنين وجد علیه وجدا شديدا فلما ولد رسول الله صلی الله علیه و سلم سماه قثم حتى اخبرته أمه آمنة انها امرت في منامها ان تسميه محمدا فسماه محمدا ای و لا مخالفة بين هذه الروایات على تقدير صحتها كما لا يخفى لانه يجوز ان يكون نسی تلك الرؤيا ثم تذكرها ...» (الجزء الاول، ص ۸۰) ص ۱۸، س ۷:

در نام مادر «عبد الله و ابو طالب» خلطی در نسخه‌های اساس و دیگر نسخه‌ها روی داده بود که درست آن را باز یافتیم و آوردیم.

در تاریخ یعقوبی نکته‌ای گفتنی است درباره برادران امی عبد الله (ترجمه، ج ۱، ص ۳۶۴):

«عبد الله که پدر رسول خدا است و ابو طالب، که عبد مناف باشد، و زبیر که ابو طاهر است، و عبد الکعبه یعنی مقوم، و مادر اینان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود ...» ص ۱۹، س ۱۵:

«نام خواهرش ام قتال»، گزینش من از متن عربی تاریخ طبری. در نسخه اساس ما و نسخه فا: قیال آمده است. نسخه بدل‌های تاریخ طبری نیز شایسته بررسی است (ج ۳، ص ۱۰۷۸):

قتال، قتال.

گفتار صاحب طبقات الکبیر درباره خواهر ورقه بن نوفل چنین است (ق ۱، صص ۵۸-۵۹):

«می‌گویند قتيله بنت نوفل بن اسد بن عبد العزى ... بوده است، و نیز گفته‌اند: فاطمه بنت مر الخثعمية ...»

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۵۰

ص ۲۰، س ۱۳-۱۰:

متن ما خبر از درگذشت عبد الله پدر پیامبر خدا صلی الله پیش از ولادت پیامبر می‌دهد.

یعقوبی این گفتار را نادرست می‌داند و می‌نویسد (تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۳۶۲):

«عبد الله بن عبد المطلب پدر رسول خدا- به روایت جعفر بن محمد- دو ماه پس از ولادت و به قول بعضی پیش از میلاد آن بزرگوار در گذشت، و این قول دوم نادرست است. چه اجماعی است که وفات عبد الله، پس از میلاد رسول اکرم بوده است و کسانی هم وفات او را يك سال پس از میلاد پیغمبر گفته‌اند ... وی هنگام وفات بیست و پنج ساله بود».

محمد بن سعد در طبقات الکبیر روایتهای گوناگون می‌آورد و سرانجام می‌گوید (ق ۱، صص ۶۲-۶۱):

«عبد الله بن عبد المطلب امّ ایمن و پنج شتر و گله‌ای گوسفند به جای گذاشت».

ص ۲۳، س ۴:

نام پدر خدیجه در متن ما نادرست آمده، از متن تاریخ طبری گرفتم صورت درست را (ج ۳، ص ۱۱۲۷).

در تاریخ یعقوبی (ج ۱، ص ۳۷۵) به قول عمار یاسر:

«که گفت من از همه مردم به امر ازدواج رسول خدا با خدیجه دختر خویلد داناترم چه دوست او بودم ...» سخن از عمرو بن اسد عمومی خدیجه است.

در سیره ابن اسحاق، به نقل یعقوبی و ترجمه سیرت رسول الله (ج ۱، ص ۱۶۷) نیز پدر خدیجه، خویلد بن اسد در ماجرا شرکت داشته است.

ص ۲۵، س ۱۱:

در متن ما، عمّ خدیجه «اسد» خوانده شده است و بی‌گمان این اشتباه است. عمّ خدیجه بر طبق منابع «عمرو بن اسد» است. تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۱۲۹) نیز روایت واقدی را باز گفته، و به روایت ابن عباس اتکا کرده که عمّ خدیجه «عمرو بن اسد» او را به ازدواج رسول خدا در آورد.

ص ۴۰، س ۲۱:



پس از اتمام فصل در دو نسخه فا و فب عنوانی آمده است: «حدیث بنی خزاعه و بنی تهامه و معجزات نبی علیه السلام»، این مبحث در نسخه اساس ما نیامده است، آن را از نسخه فا نقل می‌کنم:

چنین روایت کردند که دو قبیله بودند به طایف: یکی را بنی خزاعه گفتندی، و یکی را بنی تهامه، و هر دو به يك جای نزدیک بودند. ایشان را یکی بت بود چهارده

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۵۱

ارش بالا و چهارده بدست پهنا، و چشم آن بت از جزع یمانی بود و دندانها از در پریها. از این محرم تا آن محرم بیرون آمدندی و دیباها بر وی بگسترانیدندی و تختی زرین زیر دیبا بنهادندی و کرسی زیر تخت نهادندی از زمرد سبز و هفتاد مله (۴) زیر کرسی برکشیدندی، و آنگه آن بت را بیاوردندی و زیر آن بنهادندی، و دون خدای تعالی او را سجود کردند و گفتندی: ای خدای، امسال سال بر ما مبارك کن، و دیو به شکم آن بت اندر شدی و مر ایشان را اجابت کردی و گفתי امسال بر شما مبارك کردم. ایشان کبر گرفتندی و شادی کردند بر آن سخن و بازگشتندی.

پس شی زنان بنی خزاعه با زنان بنی تهامه نشسته بودند به ماهتاب و پشم همی رشتند به يك جای سخن رفت. زنان بنی خزاعه زنان بنی تهامه را ایدون گفتند که: ما از شما بهتریم. زنان بنی تهامه گفتند: ما خود بهتریم و بدین حدیثشان بسیار سخن رفت، و مردانشان این سخن بشنیدند و به دل اندر گرفتند، تا سال دیگر بیود و محرم اندر آمد. پس بیامدند و آن تخت زرین بیاوردند و بنهادند و آن بت را بر وی نهادند و از فرود خدای او را سجود کردند.

و ایدون گویند که شکم آن بت کاواک بود و مشک بود به شکم وی اندر آکنده، باد بیامد و به شکم آن بت اندر شد و مشک از دهانش بر آورد و به زنان بنی خزاعه برزد.

پس زنان بنی خزاعه بر زنان بنی تهامه گفتند که نگفتیم که ما از شما بهتریم. زنان بنی تهامه و مردان بیاشوفتند، و هشت هزار مرد به سلاح اندر شدند. چهار هزار از این سو بایستادند و چهار هزار از آن سو و خواستند که به يك جای بر آویزند.

مهرتری بود مر آن هر دو قبیله را نام او عبد الله، آگهی به وی بردند. غلامی را بفرمود تا اسبی تازی بیاورد و زین برنهاد و خود و خفتان و جوشن اندر پوشید و نیزه‌ای بخواست و به اسب بر نشست و به میان هشت هزار مرد اندر آمد و از اسب فرود آمد و تواضع کرد بسیار و بانگ کرد که: ای مردمان بنی خزاعه و ای مردمان بنی تهامه، باید که این عداوت از میان بفکنید چه شما برادران مایید و ما برادران شما، و اگر ما از شما بهتریم، بهتری شما را دادیم، و اگر شما از ما بهید، بهیتان پذیرفتیم، و تواضع همی کرد به میان این هشت هزار مرد اندر تا بیارامیدند. و خدای تعالی به برکت آن تواضع عبد الله به ایشان نگاه کرد که مر ایشان را اسلام دهد.

چون شب اندر آمد يك فرشته به آسمان سیم آمد نام آن فرشته رفايل، و چون از شب يك پاس گذشت، آن فرشته بانگ کرد و گفت: ای مردمان بنی خزاعه و بنی تهامه، نه شما بهید و نه ایشان، که اندر آسمان و زمین کسی نیست بهتر از محمد بن

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۵۲

عبد الله که وی بهترین همه خلق است. و چون از شب دو پاس بگذشت آن فرشته به آسمان دوم آمد و همچنان بانگ کرد که نخست بار کرده بود.

چون این آواز بشنودند، این عبد الله گفت مردمان را که: ای مردمان، بشنوید و هزار مرد بر راست روید و هزار بر چپ و هزار مرد عقبه گیرید و هزار مرد به بیابان اندر بگردید و نگاه کنید تا این آواز از کجا همی آید. پس برفتند و طلب کردند، کس را ندیدند باز مهترشان بازگشتند. و چون سپیده بدمید آن فرشته به آسمان اول آمد و آواز کرد که ای مردمان بنی خزاعه و مردمان بنی تهامه، بدانید که این خلق آسمان و زمین از همه محمد به است به مکه. آن مهترشان گفت که: ای مردمان، مرا همی گمانی آید که این بانگ که ما شنیدیم از آسمان همی آید. این هشت هزار مرد او را متابع شدند بدین سخن و ایدون گفتند [b ۱۶۰ فا] که ما نیز همچنین گمان بریم. عبد الله گفت: فرود آید و سلاحها بنهید. و مر ایشان را گفت که اکنون بر ما پدید آمد که نه شما بهید و نه ما.

پس بامداد همه گرد آمدند به نزدیک عبد الله، عبد الله مر ایشان را گفت: مشورت کنید. مشورت کردند و گفتند به مکه چه عزیزتر بود. گفتند خواربار. بشدند و خواربار فراز آوردند. و غلامی بود نیکو روی و فصیح زبان و دلیر، عمرو نام. مر آن غلام را وفد فرستادند تا خواربار از طایف به مکه آرد. پس این غلام همی آمد از قبیله و از حی به حی تا به نزدیکی مکه. پس غلامی را دید از غلامان بو جهل بن هشام، و این غلام بو جهل شبانی همی کرد. این عمرو به نزدیک این شبان رسید. غلام بو جهل پرسید که از راه ایدر آمدی؟ گفت: آری. گفتا: به چه کار آمدی؟ عمرو قصه مر غلام بو جهل را بگفت. غلام بو جهل گفت: اینجا محمد کس نیست و شما این سخن غلط شنیده‌ای، اگر فرمان کنی بازگردی.

این عمرو غلام بو جهل را گفت که به مکه اندر کسی هست از تو مهتر؟ گفت:

هست. گفت: مگر ایشان بهتر دانند. پس چون به مکه اندر آمد، ولید بن المغیره المخزومی را یافت. به نزدیک ولید آمد و مر او را از این خبر آگاه کرد. ولید گفت: اینجا محمد نیست. عمرو او را گفت: کسی از تو پیرتر هست؟ گفت: ابو الحکم از من به چهل سال پیرتر است. به نزدیک وی آمد. عمر بن الخطاب اندر آن میان مر این غلام را پیش آمد، و عمر هنوز مسلمان نشده بود، این غلام مر عمر بن الخطاب را پرسید. عمر نیز گفت: اینجا محمد

نیست، باز گرد به قبیله خویش. این غلام گفت: من به نزدیک ابو الحکم شوم. و آمد تا به نزدیک بو جهل، و مر او را از این قصه آگاه کرد. بو جهل گفت: اینجا محمد نیست ای غلام، باز گرد و بارهات مرا بفروش چنانکه قیمت

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۵۳

بارت بود ده دینار افزونتر. و گفتش اینجا یکی ترسا است بازگان به نزدیک وی شو و مر او را بیار تا بارهات را قیمت کند. پس برفت و آن ترسای بازگان را بیاورد. پس آن ترسا گرد آن بارها برگشت و گفت: این بارها که بر این شتران است سیصد دینار ارزد.

بو جهل بن هشام سیصد و ده دینار بسخت و عمرو را داد. عمرو گفت: این دینار من است به دست تو دهم تا بامداد مرا بازدهی. بو جهل دینار را بستند.

غلام برفت. و فرمان چنان بود مر این عمرو را که اگر به مکه محمد را نیابی بارها بفروش و صدقه کن بر درویشان مکه، و اگرش بیابی این از ما به وی عطا ده. پس این عمرو گفت بو جهل را که: بامداد به نزدیک تو باز آیم، و آن کسانی که اهل صدقه اند مرا بنمای تا بدیشان سپارم. و این غلام از خانه بو جهل بازگشت. زنی را دید مسلمان، گفتش: ای غلام، از راه دور پیامدی و محمد را نادیده بازگردی. غلام گفت: سه چهار تن را پرسیدم، گفتند محمد اینجا نیست! زن گفت: دروغ گفتند و حسد کردند. شو بدین کوی فرو شو تا دری بینی خردک، و کلید دان او به خاک اندر آکنده، آن در پیغامبر است.

پس آن غلام همی آمد و پیش از آنکه به پیغامبر رسید، جبریل پیامد و پیغامبر را علیه السلام آگاه کرد از خبر این غلام و از خبر کافران مکه. پیغامبر برخاست و به نماز ایستاد. غلام اندر آمد نوری دید که از وی همی تافت. پس غلام نگاه کرد محراب دید و به وی اندر بت نبود. پس پیغامبر گفت: ای غلام تو گویی یا من گویم؟ غلام گفت: تو گوی. پس از آن همه حالها او را آگاه کرد. پس پیغامبر گفت: خیز و برو و دینار بخواه.

پس آن غلام به نزدیک بو جهل آمد و گفت: ای خواجه، من چنین شنیدم که تازیان از گفتن دروغ ننگ دارند و شما ندارید. و محمد به نزدیک شما بوده است و گفتید اینجا نیست. آنگه دینار به من بازده تا به نزدیک محمد برم. بو جهل منکر شد و گفت: ترا به نزدیک من دینار نیست. غلام گفت که دی از من شتران خریدی با گندم، یا شتران گندم به من بازده یا دینار. بو جهل گفت: من ترا هرگز ندیده‌ام. پس عمرو به نزدیک پیغامبر آمد و مر او را آگاه کرد.

پیغامبر علیه السلام نعلین به پای اندر کرد و ردا بر افگند و برفت با این غلام تا در بو جهل بن هشام، و نور روی پیغامبر به سرای بو جهل اندر افتاد. بو جهل ملعون برخاست و به خانه اندر شد و در خانه بر خویشتن استوار کرد. پیغامبر در بو جهل نزد او آواز نداد.

بیغوله آن خانه به دو نیم شد و یکی فریشته بیرون آمد و عمودی آتشین به دست گرفته، و آتش از دهانش بیرون همی دمید. و بانگ به بو جهل زد و گفت: ای ملعون، برو و محمد

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۵۴

را در بگشای و اجابت کن. پس بو جهل بیرون آمد تا محمد چه خواهد. گفت: یا محمد، چه خواهی؟ گفت: دینار این غلام به وی باز ده. بو جهل گفت: آگاه نیم. و بو جهل به خانه اندر آمد و در سرای بیست. و یکی سنگ بود به سرای بو جهل اندر، از آن سنگها که سلیمان بن داود علیهما السلام مر دیوان را فرموده بود که سنگها آرید تا مزگت بیت المقدس را [۱۶۱ a] بنا افکنم، و چهل دیو سنگ آوردندی. و چون آگاه شدند که سلیمان علیه السلام فرمان یافت، سنگها را بینداختند و بگریختند و این یکی از آن سنگها بود که به سرای بو جهل افتاده بود.

بو جهل غلامان را بفرمود تا آن سنگ برداشتند و به گردن بو جهل نهادند. بو جهل آن سنگ را به بام برد و خواست که بر سر پیغامبر زند. خدای تعالی آن سنگ را فرمان داد تا میانش سوراخ شد و به گردن بو جهل اندر افتاد. بو جهل گفت: یا محمد، زنهار. پس پیغامبر چون نگاه کرد و آن بدید سر سوی آسمان کرد [و گفت]: یا رب، قدرت خویش مر این گبر را بنمای. خدای تبارک و تعالی مر آن سنگ را فرمان داد تا به دو نیمه شد:

یک نیمه به سرای بو جهل فرو شد و یک نیمه بر سر پیغامبر بایستاد و مر وی را سایه داشت.

و بو جهل از بام فرود آمد و غلام را فرمود که چون من به خانه اندر شوم و دینار بیرون آرم تو از پس در بباش، چون من محمد را گویم دینار بستان، و سر از در اندر کند، شما درها فراز کنید تا گردن او بشکند. و در بو جهل ملعون دو دره بود، دینار بیرون آورد و گفت: یا محمد، چون پیغامبر خواست که سر از در اندر کند و دینار بستاند، دو شیر نر دید که دندانها باز کردند: یکی از دست راست و یکی از چپ، و آهنگ بو جهل لعین کردند.

بو جهل گفت: به خدای تو ای محمد، که سر از در بیرون کنی تا دینار ترا دهم، و دینار سوی پیغامبر انداخت. پس پیغامبر گفت: ای غلام، بیا و دینار بگیر. غلام دینار برگرفت و با وی برفت.

پس به لافگاهی (?) برگذشتند. سیصد و پنجاه کافر آنجا نشسته بودند. مر این غلام را بخواندند و از خبر دینار پرسیدند. غلام گفت: دینار من باز داد. کافران گفتند که بو جهل به دین محمد اندر آمده است و پدران ما از وی به بودند. اکنون پیش از آنکه بر ما مهتری گیرد ما برویم و به دین محمد اندر آییم تا بر سر ما مهتری نگیرد. روی بنهادند که به نزدیک پیغامبر آیند. عمر بن الخطاب پیش ایشان آمد، و هنوز مسلمان نشده بود.

گفت: کجا می‌روید. قصه بو جهل پیش او بگفتند. عمر ایشان را گفت که شما مر بو جهل را دیدید و سخن وی شنیدید؟ گفتند نه. گفت: بیاید تا من پیش شما از وی

## تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۵۵

حجت گیرم، اگر حجت آرد و اگر نه، برویم و به دین محمد اندر آییم. پس سوی بو جهل آمدند و از وی پرسیدند که چون بود که این دینار باز دادی؟ گفت: بدانید و آگه باشید که از جادوی محمد آگاه شدم، دینار از آن سبب باز دادم.

دیگر روز هزار و پانصد مرد به دار الندوه با بو جهل گرد آمدند و پیغام فرستادند سوی بو طالب. پس بو طالب بیامد. گفتند: یا بو طالب، این چه سخن است که محمد همی گوید اگر دیوانه است تا او را علاج کنیم، و اگر مفلس است تا او را خواسته دهیم، و اگر زن خواهد زن دهیم، باید که این چنین سخن دیگر نگوید. بو طالب گفت: تا محمد را پیغام فرستم.

پس بو طالب سوی پیغامبر پیغام فرستاد که بیای. بیامد و مردمان مکه را دید نشست، خلقی بسیار، سلام نکرد و به گردن آن کافران برگذشت و بر آمد و برتر از ایشان بنشست. گفتند: یا محمد، چرا چنین کردی؟ و بو طالب را گفتند: این باری ادب پیغامبران نبود که از وی دیدیم. بو طالب مر ایشان را گفت که چه کرد؟ گفتند یکی آن کرد که بیامد و بر ما سلام نکرد، و دیگر بر گردنهای ما بگذشت، و سوم برفت و برتر از ما بنشست. بو طالب گفت: برادرزاده من می گوید که من گزین آسمان و زمینم و گزین همه خلقم، و دیگر ایدون گوید که من بر هدی ام و شما بر ضلالت، و کسی که گزین آسمان و زمین بود فروتر از شما نشیند، و کسی که بر راه راست بود بر گم بودگان سلام نکند. گفتند پس علامتی باید که بنماید، همچنانکه موسی نمود علیه السلام فرعون را تا به پیغامبری و به خدای وی بگرویم.

پیغامبر گفت: چه علامت خواهید؟ یکی سنگ بود به دار الندوه فگنده و مردمان بر وی آب تاختن کردند، و آن سنگ دیوان سلیمان آورده بودند. گفتند که از این سنگ بگو تا درختی بیرون آید بالای دیوار دار الندوه، و برگش چون برگ مورد، و بر وی ترنج شیرین تر از انگبین و چربتر از مسکه، و هر نابینایی که از وی بخورد بینا گردد، و هر کری که از وی بخورد شنوا گردد، و هر گنگی که از وی بخورد گویا گردد. و پیغامبر علیه السلام يك ساعت خاموش بود. جبریل علیه السلام آمد و گفت: یا محمد. خدای ترا درود می دهد که بدان که پیش از آنکه آدم را بیافریدیم و حوا را به دو هزار سال، این درخت را اندر این سنگ از کرامت تو آفریده بودیم. ای محمد، من که خداوند دانستم که کافران این از تو بخواهند.

پس پیغامبر دو رکعت نماز کرد و دعا کرد و دست به سنگ بر مالید. پس آن درخت از سنگ بیرون آمدن گرفت و تا به بالای پیغامبر بیستاد، [b ۱۶۱] همچنانکه خواستند.

## تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۵۶

پیغامبر آن درخت را گفت: ترا به بالای دیوار دار الندوه خواستند. پس درخت گفت:

دستوری ده مرا یا پیغامبر خدای، تا از بالای تو بگذرم. درخت ببالیدن گرفت تا به بالای دار الندوه برسد و بیستاد، همچنان بزرگ که ایشان خواسته بودند و بار بیرون آورد.

کافران گفتند: یا محمد، بگو تا این درخت به دو نیم شود، يك نیمه به سنگ اندر شود و يك نیمه بیاید و پیش تو اندر بایستد و گواهی دهد هر شاخه و هر برگی جدا جدا که تو پیغامبر خدای تعالی ای همچنین که همی گویی.

پس خدای تعالی مر آن درخت را فرمان داد تا به دو نیم شد و يك نیمه به سنگ فرو رفت و يك نیمه پیش پیغامبر بایستاد و گفت: اشهد ان لا إله الا الله و انّ محمدا رسول الله. پس کافران گفتند: یا محمد، بگوی تا این نیمه دیگر باز جای خویش رود.

پس پیغامبر علیه السلام دعا کرد و آن نیمه به جای خویش باز شد.

کافران گفتند: یکی علامت دیگر مانده است، باید که بگویی تا این روز شب گردد. پس پیغامبر دعا کرد، خدای تعالی آن روز را شب گردانید و ماه و ستارگان بر آمدند. کافران گفتند که: یا محمد، این ماه را بگوی تا به دو نیم شود، نیمی به کنار تو اندر افتد و نیمی به جای خویش بباشد. پس پیغامبر دعا کرد و ماه به دو نیمه شد، نیمی به جای خویش باز شد و نیمی به کنار وی اندر افتاد. کافران گفتند: یا محمد، این همه را بگوی تا باز به جای خویش باز شوند. پس پیغامبر علیه السلام دعا کرد آن نیمه به جای خویش باز شد. کافران گفتند: یا محمد، خدایت را بگوی تا این شب را ببرد و روز بیاورد. پس پیغامبر دعا کرد، خدای تعالی باز شب ببرد و روز بیاورد.

پس کافران گفتند: یا محمد، يك علامت دیگر مانده است تا به خدای تو بگرویم و به پیغامبری تو. گفت: چه خواهید؟ گفت: خدایت را بگوی تا پدران ما را زنده کند و فریشتگان را فرو فرستد و پدران ما را بگویند و فریشتگان ما را گواهی دهند که تو پیغامبر خدایی تا ما بگرویم. پس جبریل علیه السلام آمد و این آیت بیاورد از خدای عز و جل:

وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ ۖ: ۱۱۱. پس پراکندند.

نکته گفتنی درباره واژه «گیر» است به معنی «کافر» که گویای درستی و استواری گفتار شادروان استاد پورداود است در آناهیتا، صص ۳۱۵-۳۰۲.

عبارت را باز می‌گوییم:

«بو جهل گفت: یا محمد، زنهار. پس پیغامبر چون نگاه کرد و آن بدید، سر سوی آسمان کرد و گفت: یا رب، قدرت خویش مر این گبر را بنمای.»

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۵۷

در نسخه‌های ص و صب حدیث بنی خزاعه نیامده است، فقط عبارت زیر در چهار نسخه فا و فب و ص و صب دیده می‌شود:

«و محمد بن جریر اسلام عمر یاد نکرده است بدین کتاب اندر، و آن نیز چیزی لطیف است و من بگویم، چنانکه اندر کتب دیگر خوانده‌ام.» ص ۴۱، س ۲:

متن ما درباره اسلام عمر می‌گوید: «عمر را خواهری بود نام او حفصه و زن طلحه بود.»

در نسخه‌های دیگر ما، فا ۱۶۲ a و فب ۳۱ و ص ۱۸۲ a و صب ۱۴۱ a آمده است: «عمر را خواهری بود، و ایدون گویند که زن طلحه بن عبید الله بود.» در سیرت رسول الله آمده است (ج ۱، صص ۳۳۰ به بعد):

«در اسلام عمر، رضی الله عنه، دو روایت است: یکی روایت اهل مدینه کنند، و روایتی دیگر مجاهد و عطا کنند. روایت اهل مدینه آن است که سبب اسلام عمر، رضی الله عنه، آن بود که خواهرش فاطمه بنت الخطاب به اسلام آمد، و شوهرش سعید بن زید بن نفیل همچنین مسلمان شده بود...» سیرة النبی (جزء اول، صص ۳۶۴ به بعد) از اسلام عمر یاد می‌کند و نام خواهر عمر را «فاطمه بنت الخطاب» و کانت عند سعید بن زید بن نفیل... می‌آورد.

درباره اسلام آوردن کسان، حتی در مورد خدیجه، رایها یکسان نیست. در مورد اسلام ابو بکر، که عموما او را نخستین مرد مسلمان می‌دانند، چون امام علی (ع) را نابالغ گمان می‌بردند، در متن عربی تاریخ طبری روایتی خواندنی است (ج ۳، ص ۱۱۶۷):

«... عن محمد بن سعد قال قلت لابی أكان ابو بکر اولکم اسلاما فقال لا، و لقد اسلم قبله اکثر من خمسين و لكن كان افضلنا اسلاما».

«محمد بن سعد گفت: پدرم را گفتم آیا ابو بکر، اول ایشان است در اسلام آوردن؟ گفت نه، پیش از او بیش از پنجاه تن اسلام آورده بودند ولی او در اسلام افضل ما بود.»

درباره سابقان در اسلام ر. ک: تاریخ پیامبر اسلام، چاپ سوم، ص ۸۹ به بعد.

ص ۵۰، س ۱۷:

«بو طالب گفت: یکبارہ نومید شوید ... ایشان نومید بازگشتند.» در نسخه‌های ص ۱۸۳ b، ص ۱۴۲ a و نیز فا ۱۶۴ a، بیهایی از لامیه ابو طالب آمده است.

نقل لامیه را سودمند دانستم، و آن را از متن مصحح ترجمه سیرت رسول الله به اهتمام عالمانه آقای دکتر اصغر مهدوی برگزفتم. بیهایی از این لامیه در تحفه ناصریه (صص ۱۳-۱۲) با شرح و توضیح آمده است و متن کامل آن در سیرة النبی (الجزء الاول، صص ۲۹۸-۲۸۶).

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۵۸

[و] لَمَّا رَأَيْتِ الْقَوْمَ لَا وَدَّ فِيهِمْ      وَ قَدْ قَطَعُوا كُلَّ الْعُرَى وَ الْوَسَائِلِ  
و قد صارحونا بالعداوة و الأذى      و قد طأوعوا أمر العدو المزائل  
و قد حالفوا قوما علينا أظنة      يعضون غيظا خلفنا بالأنامل  
صبرت لهم نفسى بسمراء سمحة      و أبيض غضب من تراث المقاول  
و أحضرت عند البيت رهطى و إخوانى      و أمسكت من أثوابه بالوصلات  
قياماً معاً مستقبلين رتاجه      لدى حيث يقضى حلفه كل نافل  
و حيث ينيخ الأشعرون ركبهم      بمفضى السيول من إساف و نائل  
موسمة الأعضاد أو قصراتها      مخيسة بين السديس و بازل  
ترى الودع فيها و الرخام و زينة      بأعناقها معقودة كالعناكل  
أعوذ برب الناس من كل طاعن      علينا بسوء أو ملح بباطل  
و من كاشح يسعى لنا بمعية      و من ملحق في الدين مالم نحاول  
و ثور و من أرسى ثبيرا مكانة      و راق ليرقى فى حراء و نازل  
و بالبيت، حق البيت، من بطن مكة      و بالله إن الله ليس بغافل



تاريخنامه طبرى، ج ٥، ص: ١٤٥٩

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| و بالحجر المسودّ إذ يمسخونه     | إذا اكتفوه بالصّحى و الأصائل  |
| و موطئ إبراهيم في الصّخر رطبة   | على قدميه حافيا غير ناعل      |
| و أشواط بين المروتين إلى الصّفا | و ما فيهما من صورة و تماثل    |
| و من حجّ بيت الله من كلّ راكب   | و من كلّ ذى نذر و من كلّ راجل |
| و بالمشعر الأقصى إذا عمدوا له   | إلال إلى مفضى الشّراج القوابل |
| و توقافهم فوق الجبال عشية       | يقيمون بالأيدى صدور الرّواحل  |
| و ليلة جمع و المنازل من منى     | و هل فوقها من حرمة و منازل    |
| و جمع إذا ما المقربات أجزنه     | سراعا كما يخرجن من وقع وابل   |
| و بالجمرة الكبرى إذا صمدوا لها  | يؤمّون قذفا رأسها بالجنادل    |
| و كندة إذ هم بالحصاب عشية       | تجيز بهم حجّاج بكر بن وائل    |
| حليفان شدّا عقد ما احتلّفا له   | و ردّا عليه عاطفات الوسائل    |
| و حطمهم سمر الصّفّاح و سرحه     | و شبرقه و خد النّعام الجوافل  |
| فهل بعد هذا من معاذ لعائد       | و هل من معيد يتقى الله عاذل   |

تاريخنامه طبرى، ج ٥، ص: ١٤٦٠

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| يطاع بنا العدى و ودّوا لو أنّا | تسدّ بنا أبواب ترك و كابل   |
| كذبتهم و بيت الله نترك مكّة    | و نظعن إلّا أمركم في بالابل |
| كذبتهم و بيت الله نبزى محمّدا  | و لمّا نطاعن دونه و نناضل   |
| و نسلمه حتّى نصرّع حوله        | و نذهل عن أبنائنا و الحلائل |

و ينهض قوم في الحديد إليكم  
نهوض الزوايا تحت ذات الصلاصل  
و حتى ترى ذا الضغن يركب رده  
من الطعن فعل الأُنكب المتحامل  
و إنا لعمر الله إن جدّ ما أرى  
لتلتبس أسيافا بالأماثل  
بكفى فتى مثل الشهاب سميع  
أخى ثقة حامى الحقيقة باسل  
شهورا و أيّاما و حولا مجرّما  
علينا و تأتي حجة بعد قابل  
و ما تركت قوم، لا أبالك سيّدا  
يحوط الذمار غير ذرب مواكل  
و أبيض يستسقى الغمام بوجهه  
ثمال اليتامى عصمة للأرامل  
يلوذ به الهلاك من آل هاشم  
فهم عنده فى رحمة و فواضل  
لعمرى لقد أجرى أسيد و بكره  
إلى بغضنا و جزّانا لآكل

تاريخنامه طبرى، ج ٥، ص: ١٤٦١

و عثمان لم يربع علينا و قنفذ  
و لكن أطاعا أمر تلك القبائل  
أطاعا أيّبا و ابن عبد يغوثهم  
و لم يرقبا فينا مقالة قائل  
كما قد لقينا من سبيع و نوفل  
و كلّ تولّى معرضا لم يجامل  
فان يلقيأ أو يمكن الله منهما  
نكل لهما صاعا بصاع المكايل  
لعمرى لقد كلّفت وجدا بأحمد  
و إخوته دأب المحبّ المواصل  
فمن مثله في الناس أى مؤمل  
إذا قاسه الحكّام عند التفاضل  
حليم رشيد عادل غير طائش  
يوالى إلاها ليس عنه بغافل  
فو الله لو لا أن أجيء بسنة  
تجرّ على أشياخنا في المحافل  
لكنّا اتبعناه على كل حالة  
من الدهر جدّا غير قول التهازل

لقد علموا أنّ ابننا لا مكذب      لدينا و لا يعنى بقول الأباطل  
فأصبح فينا أحمد في أرومة      تقصّر عنه سورة المتناول  
حدبت بنفسى دونه و حميته      و دافعت عنه بالذرا و الكلاكل

ص ۵۱، س ۷-۶:

در اساس ما «امیة بن خلف» آمده است که نادرست است. البته «امیة بن خلف» برادر

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۶۲

این ابی است که در اینجا به او اشاره شده است. آن يك نیز پیامبر (ص) را مسخره می کرد.

ر. ك: تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۵۹. و نیز: ص ۱۶۸ چاپ سوم (چاپ دوم همین کتاب، ص ۱۴۶).

ص ۵۳ و ۵۴:

از مهاجران حبشه به تفصیل سخن رفته است در متن تاریخ طبری (ج ۳، صص ۸۲-۱۱۸۱).

الطبقات الكبير (قسم الاول، صص ۳۷-۱۳۶) نیز از مهاجران نخستین حبشه یاد می کند و اسامی آنان را می آورد.

سيرة النبي (الجزء الاول، صص ۵۳-۳۴۴) نیز «مهاجران نخستین به سرزمین حبشه» را بر می شمرد و قبیله های آنان را نیز یاد می کند.

باب پانزدهم ترجمه سیرت رسول الله، (ج ۱، صص ۱۴-۳۱۲) در «هجرت صحابه به جانب حبش» است.

نیز ر. ك: تاریخ یعقوبی (ترجمه، ج ۱، صص ۸۸-۳۸۵)، تاریخ پیامبر اسلام (چاپ سوم، صص ۳۲-۱۲۹).

ص ۵۶، س ۱۷:

از فرستادگان قریش نزد نجاشی به حبشه دو تن نام برده شده اند: اساس ما می گوید:

عبد الله بن ربيعة المخزومي، که البته درست آن را آوردم، ولی نکته در این است که در اساس ترجمه سیرت رسول الله (ج ۱، ص ۳۱۵) هم نام بدین گونه عبد الله بن ربيعة آمده است، و از این پیدا است که فارسی زبانان عموماً «ابی» را از سر اسماء در میان دو اسم می انداخته اند همچون سعد وقاص و ...، و آن دیگر عمرو بن العاص، ... (سيرة النبي، جزء اول، ص ۳۵۶، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۸۹).

ص ۵۷، س ۱:

در دو نسخه فا و فب به تفصیلی از گفتگوی مهاجران و نجاشی سخن رفته است، که آن را می آورم:

... بر آن بنهادند که ملك ایشان را گرد کند و از آن مذهب بپرسد. پس نجاشی مر حاجب خویش را بفرمود که فردا همه را گرد کن و پیش من آر. عمرو بن العاص بیامد. و اندر مسلمانان کسی متکلم تر از جعفر طیار نبود و به علم از او بیشتر و قرآن بسیار آموخته بود. مسلمانان به سخن او را پیش کردند. و نجاشی بنشست و همه سرهنگان نجاشی بنشستند و علمای ترساآن و قسیسین نیز بیامدند و بنشستند. پس نجاشی از جعفر طیار

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۶۳

پرسید که این چه دین است که شما همی دارید مخالف این دین قوم شما، و که فرموده است شما را این دین. جعفر گفت: ایّها الملك، ما مردمانی بودیم اندر ضلالت و کفر و پدران و جدان ما بت را می پرستیدیم. خدای تبارک و تعالی بر ما منت نهاد و از میان ما پیغمبری بیرون آورد نام او محمد علیه السّلام از بنی هاشم، و بر او از آسمان کتاب فرستاد و او ما را دعوت کرد و راه نمود و از کفر نهی کرد و ما بدو بگرویدیم. و قوم ما ما را همی زدند و عذاب همی داشتند. از ایشان بگریختیم و اندر پادشاهی ملك آمدیم به زندها ملك.

پس نجاشی گفت: دین این مرد چیست و چه فرماید؟ جعفر گفت: اوّل بگوید لا اله الا الله و محمد رسول الله، پس نماز فرماید کردن و زکوة و صدقه فرماید دادن، و روزه فرماید داشتن و مر درویشان را تعهد کردن، و به رحم پیوستن و از همه پلیدیها خویشتن را نگاه داشتن، و از زنا و از بت پرستی و دروغ گفتن نهی کند. نجاشی چون این شنید، مر عمرو بن العاص را گفت: این مذهبی نیکو است، و اگر این پیغامبر را خدای تعالی به زمین حبشه فرستادی با این مذهب و این دین، من بدو بگرویدم و خلق را همه بفرمودم تا بدو بگرویدند. چرا شما مر پیغامبر خویش را دروغزن همی دارید و دین او همی نپذیرید. عمرو بن العاص گفت: ای ملك، این محمد و یاران او مر عیسی را ناسزا گویند و چنین گویند که او بنده خدای است و نه چنان گویند که شما گویند. نجاشی ملك حبشه روی سوی جعفر طیار کرد و گفت: شما چه گویند به عیسی اندر؟ جعفر طیار گفت: ما آن گوئیم که خدای تعالی گفت به زبان پیغمبر ما علیه السّلام که: إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ۳: ۵۹. و عیسی پیغامبر خدای است و به فرمان خدای تعالی از مادر بیامد بی پدر، چنانکه آدم به فرمان خدای بی پدر و مادر. پس نجاشی دست فراز کرد و یکی خس را از زمین برداشت و مر عمرو بن العاص را گفت: ای عمرو، عیسی از آنکه ایشان می گویند تا آنکه در انجیل است به چیزی پیشتر و پستر نیست.

پس همه پیراگندند و نجاشی بفرمود تا آن همه هدیه‌ها که مکیان فرستاده بودند همه با عمرو بن العاص دادند و گفت: مرا به هدیه شما و آن آن کس حاجت نیست که مر پیغامبر خویش را دروغزن دارد. و سرهنگان نجاشی آن همه هدیه‌ها به عمرو بن العاص باز دادند و نپذیرفتند.

ص ۵۹، س ۲۳:

در نسخه ما خلطی شده است. این هدایا که در متن، فرستاده نجاشی تلقی شده است

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۶۴

هدیه‌های مقوقس است. تفصیل این را در الطبقات الکبیر می‌توان دید. در آنجا می‌گوید:

«مقوقس صاحب اسکندریه بزرگ قبط ... دو کنیز، که آنان را در قبط پایگاهی بلند بود، و جامه‌ای و استری، فرستاد».

چنانکه دیده می‌شود در متن ما از دو استر سخن می‌رود نه و ماده، و «دو کنیزك از قبطیان نیکوروی یکی ماریه و یکی ابکر ...». گفتنی است که در دو نسخه فا و فب، نام دو کنیز، ماریه و شیرین آمده است، چنانکه محمد بن سعد، در الطبقات الکبیر می‌گوید (ق ۲، ص ۱۷): «رسول خدا صلعم هدیه او را پذیرفت، و ماریه، مادر ابراهیم، فرزند رسول خدا، و «شیرین» خواهر او، و استر سفید، که در عرب جز او تاکنون نبوده، دلدل ...» ص ۶۰، س ۲: در اساس ما: زهیر بن امیه آمده است. دو نسخه فا و فب، صورت درست را ارائه می‌دهد که در متن آورده‌ام. تفصیل قضیه را در سيرة النبی (جزء اول، صص ۳۹۷ به بعد)، ترجمه سیرت رسول الله (ج ۱، صص ۳۵۹ به بعد)، الطبقات الکبیر (ق ۱، صص ۴۱-۱۴۰) ببینید.

ص ۶۵، س ۸:

در نسخه اساس ما و دو نسخه دیگر فا و فب، سه برادر را «نام حبیب بود و دیگر مسعود و سدیگر عمرو فرزندان عمرو بن عمیر» آمده است، و پیدا است نام برادر سوم عمرو نیست و عبد یالیل است که از متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۲۰۰)، و نگرستن به دیگر منابعها اصلاح شد.

ر. ک: سيرة النبی (الجزء الثانی، ص ۲۸)، ترجمه سیرت رسول الله (ج ۱، ص ۴۱۸).

ص ۶۶، س ۱۴ و ۱۶:

در نسخه اساس ما و نسخه فا: نام شهر «نینو» آمده است و نام آن غلام «عداش». بر مبنای متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۲۰۱) اصلاح شد. و نیز ر. ک: سیره النبی (الجزء الثاني، ص ۳۰)، ترجمه سیرت رسول الله (ج ۱، ص ۴۲۰)، و اسد الغابه با مقدمه آیت الله العظمی نجفی مرعشی. مکتبه اسلامیة (الجزء الثالث، ص ۳۸۹)، ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۱، ص ۳۹۵).

ص ۶۸، س ۱۱-۱۰:

نامهای پریان اسلام آورده در نسخه‌ها به گونه‌های مختلف آمده است. متن حاضر از تاریخ طبری است (ج ۳، ص ۱۲۰۲).

ص ۷۲، س ۹-۷:

شش تنی که از خزرج به حج آمدند، در نسخه‌های ما با نامهای مبهم و آشفته باز خوانده شده است. صورت درست را از متن عربی تاریخ طبری بر گرفتیم (ج ۳، صص ۱۳-۱۲۱۰).

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۶۵

در روایتی از الطبقات الكبير (ق ۱، ص ۱۴۶) آمده است که نخستین بار رافع بن مالک الزرقی و معاذ بن عفرا برای عمره به مکه رفتند و کار رسول بر آنان عرضه شد. بنزد رسول رفتند و اسلام بر آنان عرضه کرد. پس اسلام آوردند و به مدینه بازگشتند. اولین مسجدی که در مدینه، در آن قرآن خوانده شد، مسجد بنی زریق بود.

و نیز دیده شود: سیره النبی (الجزء الثاني، صص ۳۸ به بعد)، ترجمه سیرت رسول الله (ج ۱، ص ۴۲۹)، تاریخ یعقوبی (ج ۱، ص ۳۹۵)، الکامل (ج ۲، صص ۹۵ به بعد).

ص ۷۵، س ۴ و ۶ و ...:

نامها در نسخه‌های ما، چنانکه در نسخه بدلها دیده می‌شود یکباره نادرست آمده است، که با مراجعه به متنهای مورد استناد اصلاح شد. ر. ک: تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۲۱۴)، سیره النبی (جزء ثاني، صص ۴۳-۴۲)، ترجمه سیرت رسول الله (ج ۱، ص ۴۳۲ به بعد).

ص ۷۶، س ۱۷:

اساس: بو قیس آورده است و فا و فب: بو قیس، بهمه حال، [صیفی] را از متن عربی گرفته‌ام. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲۱۷، سیره النبی، جزء ثاني، ص ۴۶.

ص ۸۱، س ۵:

در نام کسی که رسول خدا در آغاز هجرت به مدینه، به خانه او رفت اختلاف است. متن ما از کلثوم نام می‌برد که نام کامل او بر حسب تاریخ طبری کلثوم بن هدم است. طبری از سعد بن خیشمه نیز نام می‌برد. (ج ۳، ص ۱۲۴۳)، و البته این هر دو درست است که رسول خدا خود به خانه کلثوم بود و دیدار یاران را به خانه سعد بن خیشمه که خانه عزیزها خوانده می‌شد می‌آمد.

(الطبقات الکبیر، القسم الاول، ص ۱۵۸، الکامل، مجلد ثانی، ص ۱۰۶، سیرة النبی، ج ۲، ص ۱۱۰، اسد الغابه، جزء ۲، ص ۲۷۵).

یعقوبی می‌گوید: «رسول خدا ... بر کلثوم بن هدم فرود آمد و چند روزی نگذشت که او مرد و به خانه سعد بن خیشمه ... منتقل شد.» (ترجمه تاریخ یعقوبی، ج اول، ص ۴۰۰).

با این منقولات، نادرستی متن ما آشکار است. اسعد بن زراره، آن نیست که رسول خدا به خانه او رفت. نام او سعد بن خیشمه است.

ص ۸۶، س ۲:

کارداد ابو بکر در یمن، در متن ما یعلی بن منیه خوانده شده است. در متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۲۵۳) آنکه تاریخ نهاد و در یمن بود یعلی بن امیه است.

بر حسب الکامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۴۲۱) آنکه از کارداران ابو بکر بود یعلی بن منیه بود.

سرانجام به اسد الغابه (ج ۵، ص ۱۲۸) نگریستم و دانستم یعلی بن امیه همان یعلی بن منیه

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۶۶

است و در این جا انتساب او به مادر است که بنت غزوان است و اخت عتبة بن غزوان.

در فهرست تاریخ طبری نیز چنین آمده است: یعلی بن امیه (یعلی بن منیه).

و نیز ر. ک: اعلام زرکلی، (طبع ثالث، ۱۳۸۹ هـ - ۱۹۶۹ م، ج ۹، ص ۲۶۹).

حدیث تاریخ نهادن در ترجمه تفسیر طبری آمده است. (ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی، دانشگاه تهران، موقوفه دکتر یحیی مهدوی، ج ۳، ص ۶۳۷).

ص ۸۹، س ۱:

در دو نسخه ص ۱۸۵-b - ۱۸۷-a و ص ۱۴۳-b - ۱۴۴-b، روایتی دیگر گونه از هجرت پیامبر آمده است.

گفتنی است که روایت این دو نسخه همانندی دارد با سيرة النبی و ترجمه سیرت رسول الله (ج ۱، صص ۷۳-۴۶۴).

اشعاری که اسماء می شنیده، اما خواننده آن را نمی دیده چنین است:

جزی الله ربّ الناس خیر جزائه      رفیقین حلّا خیمتی أمّ معبد

هما نزلا بالبرّ ثمّ ترّوحا      فأفلح من أمسی رفیق محمد

لیهن بنی کعب مکان فتاتهم      و مقعدها للمؤمنین بمرصد

(سيرة النبی، ج ۲، ص ۱۰۰) و نیز: الطبقات الكبير (الجزء الثامن، ص ۲۱۱)، ترجمه سیرت رسول الله (نصف اول، ص ۴۶۸)، تاریخ طبری (ج ۳، صص ۴۱-۱۲۴۰).

ص ۹۱، س ۹:

ص و صب: روایت منقول در این دو نسخه چنین است که می آورم:

چون از شب لختی بگذشت پیغامبر علیه السلام برخاست و بیرون آمد و علی را آنجا بخوابانید، و ابو بکر، اسماء، دختر خویش را بخواند و گفت: من با پیغامبر علیه السلام همی به کوه روم، بود که دو سه روز و شب آنجا بمانم. تو هر شی ما را طعام آر و خبر قریش به نزدیک ما آر.

و ابو بکر را رضی الله عنه مولایی بود حبشی، نامش عامر، اشتراک او را داده بود و او را گفته که: این اشتراک را بنیکویی بدار، و او همه کارها راست کرده بود. عامر را گفت: روز دوشنبه اشتراک را بیاور. و برفت و به غار شد. و ابو بکر رضی الله عنه از پس او برفت. و پیغامبر علیه السلام پیش رفته بود. و هر دو به غار اندر شدند.

پس چون روز بیود. مشرکان پیغامبر را نیافتند، و علی بر جای او خفته بود. او را

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۶۷

گفتند: محمد کجا است؟ گفت: من چه دانم، از شما بگریخت. علی را به مسجد بردند و قریش گرد آمدند و زمانی او را رنجه داشتند، پس یله کردند. پس منادی فرمودند بانگ کرد که: هر که محمد را باز آرد، او را صد اشتر سرخ



موی بدهیم. و از هر سوی خلق برفتند و هیچ اثر نیافتند. پس چون شب آمد اسماء به غار شد و طعام برد و خبر قریش ایشان را بگفت، و هر چه به مکه گفته بودند. سه روز به غار اندر بودند تا قریش همه بیارامیدند. پس ابو بکر رضی الله عنه اسماء را گفت: امشب طعام بیشتر آر و عامر را بگوی تا آن اشتران را بیارد. و پیغامبر علیه السلام شب چهارم به اول شب از غار بیرون آمد و بر اشتر نشست و ابو بکر نیز رضی الله عنه بر نشست. و دلیلی ببرند با خویشان و آن دلیل ایشان را به مدینه برد بی راه.

و ایدون روایت کنند از اسماء، دختر ابو بکر الصدیق رضی الله عنه، که گفت:

چون پیغامبر علیه السلام برفت با ابو بکر، و سه شب برآمد، ما ندانستیم که ایشان کجا شدند. پس از پس سه شب آوازی شنیدم از زیر مکه که به غنا این شعر همی گفت، و کس ندیدم، و مردمان از پس وی همی رفتند و من همی نگریستم تا از بالای مکه برفت، و شعر این است:

شعر

جزی الله رب الناس خیر جزائه رفیقین حلا خیمتی أم معبد

هما نزلا بالهدی فاعتدوا به فافلح من امسی رفیق محمد

لیهن بنی کعب مکان فتاتهم و مقعدها للمؤمنین بمرصد

اسماء گفت: چون این شنیدم دانستم که ایشان سوی مدینه رفتند. و پیغامبر علیه السلام اول ماه ربیع الاول اندر مدینه آمد و به قبا فرود آمد، از مدینه بر بانگی زمین، زیر سایه درختی بنشست. و مردمان مدینه خبر پیغامبر علیه السلام یافته بودند، و نزدیک او همی آمدند.

و پیغامبر علیه السلام روز دوشنبه به قبا فرود آمد و روز آدینه نماز بکرد و خطبه کرد از پیش نماز، و پس بر اشتر نشست. و هر کس مهار اشتر به دست همی گرفتند که به خانه من فرود آی. پیغامبر گفت، علیه السلام، که: مهار بر اشتر افکنید که او خود داند که کجا باید شدن. و اشتر همی رفت تا آنجا که امروز مسجد مدینه است **b ۱۸۶** زانو به زمین زد. پیغامبر علیه السلام آنجا فرود آمد. و آن زمین دو یتیم بود نامشان سهل و سهیل.

و پیغامبر علیه السلام به خانه مردی فرود آمد نامش خالد بن الضمر و کنیتش ابو ایوب انصاری، و او را عیال بسیار بود و جایی داشت تنگ و بی هیچ چیز. پیغامبر را علیه السلام

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۶۸

به خانه برد و هر کسی همی گفت به خانه من فرود آی. پیغمبر گفت علیه السلام: موضع الرجل الذی فیہ ثیابه و امتعته، جای مرد آنجا است که جامه و بنگاه او است. و برفت و به خانه ابو ایوب فرود آمد و بفرمود تا آن پاره زمین بخریدند از بهر مسجد. و به خانه ابو ایوب همی بود تا مسجد تمام کردند، و حجره‌ای کردند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم هم پهلوی مسجد. و چون پیغمبر به خانه ابو ایوب بود، او سرایی از بهر پیغمبر پرداخت و خود بر بام شد. و پیغمبر علیه السلام فرود سرای خفتی و ابو ایوب بر بام. پس ابو ایوب را گفتند: یا ابا ایوب، دوشت چگونه بود؟ گفت: چگونه باشد حال آن کس که از زیرش ایزد تعالی و تقدس بود و از زیر پیغمبر صلی الله علیه و سلم. و الله اعلم بالصواب.

ص ۹۳:

درباره ابو عبیده که همان عبیده بن حارث بن مطلب است تاریخ پیامبر اسلام (ص ۲۴۸) دیده شود.

ص ۹۶، س ۲۰:

شایسته بود در اینجا عنوانی بیاورم و نام غزوه را مشخص سازم. در سیره النبی «غزوة العشیره» آمده است (جزء ثانی، ص ۲۳۴).

و نیز ر. ك: الطبقات الكبير (الجزء الثاني، القسم الاول، ص ۴)، ترجمه سیرت رسول الله (نصف دوم، ص ۵۲۵).

ص ۱۰۰، س ۲۱:

عبارت درون قلاب [] از منبعهای گونه‌گون اخذ شد. عبارت متن و نسخه‌های ما نادرست بود. ر. ك: تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۲۷۵)، الطبقات الكبير (الجزء الثاني، القسم الاول، ص ۵)، الكامل (ج ۲، ص ۱۱۴)، سیره النبی (جزء ثانی، ص ۲۴۰).

ترجمه سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۵۳۱) از این دو اسیر نام نمی‌برد.

ص ۱۰۸، س ۱۱-۱۲:

«پنج تن را که خرد بودند ... بفرمود تا بازگردند». بر حسب متن ما پنج نوجوان را پیغمبر از مشارکت در جنگ ممنوع ساخت: عبد الله بن عمرو، رافع بن خدیج، زید بن ثابت، اسید بن ظهیر و عمیر بن ابی وقاص. بر حسب متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۵۸)، براء بن عازب نیز از ممنوع‌شدگان است.

در منابع دیگر از این موضوع خبری نیافتیم. در تاریخ پیامبر اسلام به این نکته در حاشیه اشاره رفته است. و افزون بر نامهای یاد شده در متن تاریخ طبری، از زید بن ارقم نیز نام برده شده است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۶۹

هم در تاریخ طبری، و هم در تاریخ پیامبر اسلام آمده است که عمیر بن ابی وقاص به گریه از پیامبر اجازه شرکت در جنگ یافت. رفت و کشته شد. نکته گفتنی آن است که در تاریخ پیامبر اسلام از «اسید بن حضیر» نام می‌برد. در متن ما و متن تاریخ طبری سخن از اسید بن ظهیر است. کدامین درست است، نمی‌دانم. جستجوی من به نتیجه‌ای نرسید. البته در غزوه احد نیز رسول خدا کسانی را از جنگ باز می‌دارد که به جای خود از آن یاد می‌کنم و باز در آن غزوه، اسید بن ظهیر است.

ر. ک: تاریخ پیامبر اسلام (چاپ سوم، ص ۲۵۴)، الکامل ابن اثیر (مجلد ثانی، ص ۱۵۱).

ص ۱۱۴، س ۸-۷:

صورت اسمهای دو قبیله در نسخه‌های ما، اساس و نسخه فا نادرست بود. از متن تاریخ طبری گرفتم (ج ۳، ص ۱۲۹۹).

عبارت متن ما نیز به قیاس سیرة النبی و ترجمه آن «... به فال [نه] خوش آمد» (سیرت رسول الله، ج ۲ ص ۵۴۴) اصلاح شد، که عبارت در متن سیرة النبی (جزء ثانی، ص ۲۵۳) چنین بود:

«و سأل عن اهلهم فقیل: بنو التار و بنو حراق، بطنان من بنی غفار، فکرمهما رسول الله صلی الله علیه و سلم...»  
ص ۱۱۹، س ۲:

نقل ماجرا در دو نسخه ص ۱۹۰ a و نسخه صب ۱۴۶ a بسیار مجمل است.

ص ۱۱۹، س ۲۲:

در اساس ما نام غلام گرفتار یسار آمده است و غلام عاص بن سعید دانسته شده. متن را از تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۰۳) اصلاح کردم، نیز ر. ک: الکامل، المجلد الثانی، ص ۱۱۹.

ص ۱۲۰، س ۱۸-۱۶:

گذشته از خلطی که در نسخه‌های ما روی داده بود، شمار سران قریش به اجمال یاد شده.

متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۰۴) از اینان نام می‌برد:

عتبة بن ربيعة و شيبه بن ربيعة و ابو البختری بن هشام و حکیم بن حزام و نوفل بن خويلد و الحارث بن عامر بن نوفل و طعيمة بن عدی بن نوفل و النضر بن الحارث بن كلده و زمعة بن الاسود و ابو جهل بن هشام و امیة بن خلف و نبيه و منبه ابنا الحجاج و سهيل بن عمرو و عمرو بن عبد ود.

(و نیز ر. ک: سيرة النبي، جزء ثاني، ص ۲۵۶، ترجمه سيرت رسول الله، نصف دوم، ص ۵۴۸).

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۷۰

ص ۱۲۰، س ۲۰:

در متن ما عبارتی آمده است: «پیغمبر علیه السلام یاران را گفت هر که را به شکم اندر جگر است همه سوی من آمدند.» این عبارت در متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۰۵) چنین است:

«فاقبل رسول الله صلعم على الناس فقال هذه مكة قد اقلت اليكم افلاذ كبدها.» مرحوم پاینده عبارت را چنین ترجمه کرده (ترجمه تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۵۸).

«پیمبر رو به کسان کرد و گفت: «مکه پاره‌های جگر خود را سوی شما انداخته است.» در ترجمه سيرت رسول الله (ج ۲، ص ۵۴۹) عبارت بدین گونه آمده:

«اینک مکه که هر چه در وی بود از اشراف و مهتران قریش و رؤسا، همه از خود دور کرد و پیش شما فرستاد، یعنی در مکه از اشراف و مهتران و رؤسا هیچکس نمانده است. جمله اینک بیرون آمدند.» ص ۱۲۴، س ۱۷:

عبارت در دو نسخه ص ۱۹۰ b، ص ۱۴۷ a چنین است: يا ربّ انصر احبّ من العينين إليك.

ص ۱۲۶، س ۱۰:

بیتی است از لامیه ابو طالب، که در تعلیقه «ص ۵۰، س ۱۷» از آن یاد کردم.

ص ۱۳۰، س ۱۲ و ۱۸:

کنیه کعب بن عمرو در نسخه‌های ما «ابو اللیث» آمده بوده است. وجه درست را از متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۴۱) گرفتیم. و نیز ر. ک: تعلیقه «ص ۱۴۲، س ۲۰».

ماجرای مجذّر – که در نسخه‌های ما به نادرست ابو المنذر آمده – و ابو البختری و جوانمردی او که سر در راه دوست نهاد، در سيرة النبي آمده است (جزء ثاني، ص ۲۷۲).

بر خلاف متن ما که داستان را به اجمال یاد کرده، ترجمه سیرت رسول الله، نقل گویای ماجرا را آورده است (ج ۲، صص ۶۸-۵۶۷):

«با ابو البختری یکی دیگر بود که رفیق وی بود و از مکه با وی آمده بود و گفت: اگر مرا زینهار دهی رفیق مرا نیز زینهار ده تا بیایم. مجذّر گفت: نتوانم، که سید علیه السلام، جز ترا هیچ کس دیگر اجازت نداده است و بیش از تو نفرموده است. ابو البختری گفت: اکنون که رفیقم زینهار نمی‌دهی، من نیز نمی‌آیم. گفت: چرا؟ وی گفت: از برای آنکه در مروّت و حمیت روا نباشد خود را رهانیدن و صاحب خود را به دست خصمان باز دادن، و فردا زنان قریش بنشینند و مرا عیب کنند و گویند که ابو البختری، که مردی پیر بود، تن خود برهانید و صاحب

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۷۱

خود را به دست خصم باز داد.

پس ابو البختری کنیت خود برخواند و شمشیر بر کشید و روی به وی نهاد. چون وی دست بداد، مجذّر ابو البختری بیفکند و وی را به قتل آورد، و به خدمت پیغمبر علیه السلام آمد و سوگند خورد به خدای و گفت: بدان خدای که ترا به راستی به خلق فرستاد که جهد کردم تا ابو البختری دست بدهد، چنانکه فرموده بودی وی را به خدمت تو آورم. و لکن دست بداد و با من به کارزار در آمد. آن وقت بضرورت در آن قتال افتادم و وی را بکشتم.» درباره کعب بن عمرو، ابو الیسر نیز شایان ذکر است که وی از کهنسالترین یاران پیامبر بود (ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۹۲-۸۲۸):

«آخرترین کسی از صحابه پیغمبر علیه السلام، که از دنیا برفت ابو الیسر بود. و حدیث وی آن چنان بود که در غزو خیبر شی گوسفندان یهود از صحرا می‌آمدند و به اندرون حصار می‌رفتند، چون بنزدیک حصن رسیده بودند، سید علیه السلام گفت: کس باشد که برود و از این گوسفندان یهود يك دو بیاورد تا ما امشب از آن به کار بریم؟ ابو الیسر برخاست و گفت: یا رسول الله، من بروم. و برفت. پس سید علیه السلام او را دعا کرد و گفت: اللهم امتعنا به. گفت: خدایا، عمر ابو الیسر دراز گردان و ما را بر خورداری ده به عمر وی.

و این ابو الیسر عظیم مردی دونده بود و با قوّت، برخاست و دامن پیراهن خود در دهان گرفت و همچون آهو می‌دوید تا به در حصن رسید و گوسفندان دریافت و دو گوسفند بر بود.

یکی به دست راست و یکی به دست چپ. و همچنان می‌دوید تا نزد پیغمبر علیه السلام: و آن هر دو گوسفندان از بغل فرو نشاند و در افکند و بکشت. و سید علیه السلام از آن بخورد، و به برکات دعای سید علیه السلام، حق

تعالی عمر وی دراز کرد، تا آخرترین کسی از صحابه که از دنیا برفت وی بود، و از دست وی کارهای نیکو بسیار بر آمد و بسیار راحتها از سعی وی به مسلمانان رسید.

و ابو الیسر چون پیر شده بود، هر گاه که این حکایت کردی بگریستی و گفتی: دریغا که صحابه پیغمبر علیه السلام همه درگذشتند و تنها بماندم. و نام وی ابو الیسر کعب بن عمرو بود، رضی الله عنه. «ص ۱۳۰، س ۱۸:

صورت تصحیفی نامها در نسخه‌های اساس من گاه به وجهی خنده‌آور مایه شگفتی است: خلیده بن اسید، به جای جنادة بن ملیحه.

ص ۱۳۴، س ۳:

اشاره متن ما به قول طبری درست است. در الطبقات الکبیر (ج ۲، ق ۱، ص ۱۱) آمده

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۷۲

است:

«و استشهد یومئذ من المسلمین اربعة عشر رجلا ستة من المهاجرین و ثمانية من الانصار فیهم:

۱) عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف (۲) عمیر بن ابی وقاص (۳) عاقل بن ابی البکیر (۴) مهجع مولی عمر بن الخطاب (۵) صفوان بن بیضاء (۶) سعد بن خیشمه (۷) مبشر بن عبد المنذر (۸) حارثة بن سراقه (۹) عوف (۱۰) معوذ (۱۱) عمیر بن الحمام (۱۲) رافع بن معلی (۱۳) یزید بن الحارث بن فسحم و قتل من المشرکین یومئذ سبعون رجلا و أسر منهم سبعون رجلا...» ندانستم چرا صاحب طبقات از چهارده تن یاد می‌کند و از سیزده تن نام می‌برد. آنکه نامش نیامده است ذو الشمالین عمیر بن عبد عمرو بن نضله است. در طبقات الکبیر، وی را «ذو الیدین» خوانده است (ج ۳، صص ۱۹-۱۱۸).

در ترجمه سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۵۷۲) آمده است:

«و غزو بدر روز آدینه بود هفدهم ماه رمضان، و اول کسی که در روز بدر کشته شد از مسلمانان مهجع بود. و این مهجع مولای عمر بود رضی الله عنه. و دوم کسی که به قتل آمد حارثة ابن سراقه بود.» و نیز ر. ک: الکامل، جزء ثانی، ص ۱۲۶.

نامهای شماره ۱ تا ۵ با ذو الشمالین از مهاجران اند، و هشت تن دیگر از انصار، که در روز بدر شهادت یافته‌اند. (تاریخ پیامبر اسلام، چاپ سوم، ص ۲۹۰).

ص ۱۳۵، س ۴:

متن ما خبری به اجمال می‌آورد در باب بشارت فتح برای مردم مدینه و می‌گوید:

«پس پیغامبر دیگر روز زید حارثه را بخواند و او را به مدینه فرستاد سوی مسلمانان که به مدینه بودند...» خبر در متن تاریخ طبری گویاتر است (ج ۳، ص ۱۳۳۴):

«ثم بعث رسول الله صلعم عند الفتح عبد الله بن رواحة بشيرا إلى اهل العالية بما فتح الله على رسوله صلعم و على المسلمين و بعث زید بن حارث الى اهل السافلة...» خبر ابن اثیر در الکامل نیز همانند متن طبری است (ج ۲، ص ۱۳۰):

«و بعث رسول الله صلى الله عليه و سلم عبد الله بن رواحة بشيرا الى اهل العالية و زید بن

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۷۳

حارثة بشيرا الى اهل السافلة من المدينة.» ( «رسول خدا عبد الله بن رواحة را برای بشارت دادن به مردم عالی - بالای شهر - و زید بن حارثه را به بشارت دادن مردم فرو پایه - پایین شهر - گسیل داشت» ).

در ترجمه سیرت رسول الله نیز خبر از سفارت دو تن می‌رود (ج ۲، صص ۸۲ - ۵۸۱):

«پس چون سید علیه السلام از قسمت غنایم فارغ شد، عبد الله رواحه و زید بن حارثه از پیش به مدینه فرستاد تا بشارت فتح بدر به مدینه برد.» در متن عربی سیره النبی نیز گفتگو از «بشیرا الى اهل العالية بما فتح الله عز و جلّ علی رسول الله صلعم ... و اهل السافلة» است (جزء دوم، صص ۸۵ - ۲۸۴).

اهل العالیه، و اهل السافلة گویای مفهوم شمال و جنوب؟! ص ۱۳۹، س ۱۰:

از شگفتیها است که مترجمان یا مترجم گرامی تاریخنامه، طبری را به اشتباه متهم می‌کند در باب کشتن علی (ع) نضر بن حارث را، و می‌گوید: عاصم نضر را کشت و علی (ع) عقبه را. همه منابعی که بدان نگرستم جز این نمی‌گویند که طبری گفته است. در سیره النبی آمده است (جزء ثانی، صص ۳۵۷ و ۲۶۸):

«النضر بن الحرث بن کلدۀ بن علقمة بن عبد مناف بن عبد الدار، قتله علی بن ابی طالب صبرا عند رسول الله صلى الله عليه و سلم بالصّفراء، فیما یذکرون.» عبارت ترجمه سیرت رسول الله گویاتر است (ج ۲، ص ۵۸۳):

«و از جمله اسیران که گرفته بودند، دو تن در راه صحابه ایشان را بکشتند و باقی به مدینه آوردند. و از آن دو تن یکی نضر بن الحارث بود که همیشه سید، علیه السلام، رنجاندی و معارضه نمودی با وی در قرآن، در مقابله قصص

انبیاء، علیهم السّلام، قصه رستم و اسفندیار و ملوک عجم با قریش گفتی و حکایت کردی. چون به وادی صفراء رسیدند، مرتضی علی، رضی الله عنه، شمشیر بر کشید و گردن وی بزد، و یکی دیگر عقبه بن ابی معیط بود، از بهر آنکه چون به وادی صفراء رسیدند، سید علیه السّلام بفرمود تا وی را بکشند، و گویند که هم مرتضی علی، کرم الله وجهه، او را بکشت.» در الکامل ابن اثیر نیز آمده است (ج ۲، ص ۷۳):

«و منهم: النضر بن الحارث بن علقمة بن کلدة بن عبد مناف بن عبد الدار، یکنی ابا فائد، و کان اشدّ قریش فی تکذیب النبی، صلّی الله علیه و سلّم ... أسره المقداد یوم بدر و امر رسول الله، صلّی الله علیه و سلّم، بضرب عنقه، فقتله علی بن ابی طالب صبرا بالاثیل.» در جای دیگر، ابن اثیر می گوید (همان، صص ۳۱-۱۳۰):

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۷۴

«و کان فی الاسری النضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط، فامر علی بن ابی طالب بقتل النضر فقتله بالصفراء، و امر عاصم بن ثابت بقتل عقبه بن ابی معیط ...» ص ۱۳۹، س ۱۳-۱۲:

در این عبارت متن ما: «گروهی مفسران گویند که این سخن: اللّهم ان کان هذا هو الحقّ من عندک، نصر بن علقمه گفته بود نه نصر حارث از قریش روز فتح مکه یا حنین»، خلطی شده است ظاهراً. نصر بن علقمه آیا با نصر بن حارث بن کلدة بن علقمة بن عبد مناف ابن عبد الدار، یکی نیست؟! ص ۱۳۹، س ۱۸:

نام ابو هند و فروة بن عمرو در نسخه‌های ما سخت مغشوش بود. از منابع، صورت درست را بر گرفتم. نکته در مورد ابو هند، آن است که در ترجمه سیرت رسول الله خبری دیگر درباره وی آمده است (ج ۲، صص ۸۴-۵۸۳):

«پس چون مصطفی، علیه السّلام، به یک منزلی مدینه رسید، یکی بود از انصار و نام وی ابو هند بود و بنده زاده بود و وی را آزاد کرده بودند، و حجامی پیغمبر، علیه السّلام کردی.

چون بدانست که پیغمبر علیه السّلام خواهد رسیدن، یک خیک بزرگ چنگال بکرد و برگرفت و به پیش سید علیه السّلام، باز رفت و آن چنگال پیش پیغمبر، علیه السّلام بنهاد، و سید علیه السّلام، روی باز انصار کرد، گفت: ابو هند یکی از شما است، باید که با وی نکاح کنید و وی را زن دهید و از وی زن خواهید. انصار بعد از آن وی را زن دادند و از وی خواستند و ننگ نداشتند.» خبر متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۳۶) نیز همانند روایت سیره النبی (ج ۲، ص ۲۸۷) است.

«خبیص» متن ما همان «چنگال» ترجمه سیره است که به تازی «خیس» گویند و به فارسی «آفروشه».

ص ۱۴۱، س ۱۷:



ماجرای اسود، ابو حکیمه، و گریستن و شعر سرودن او به تفصیلی در سیره النبی و ترجمه آن آمده است. و آن اشعار چنین است:

أ تبکی أن یضللّ لها بعیر      و یمنعها من التّوم السّهود  
فلا تبکی علی بکر و لکن      علی بدر تقاصرت الجدود  
علی بذر سراً بنی هصیص      و مخزوم و رهط ابی الولید  
و بکی ان بکیت علی عقیل      و بکی حارثا اسد الاسود

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۷۵

و یگیهم و لا تسمى جميعا      و ما لأبی حکیمه من ندید  
الا قد ساد بعدهم رجال      و لو لا یوم بدر لم یسودوا

- (سیره النبی، ج ۲، صص ۹۲-۲۹۱، ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۹۰-۵۸۹، تاریخ طبری، ج ۳، صص ۴۳-۱۳۴۲).

ص ۱۴۲، س ۱۲:

در متن ما بر حسب نسخه‌ها، ابو زراعه آمده است که نادرست است و وی ابو وداعة بن ضبيرة السهمی است، پسرش مطلب است که به عبارت ترجمه سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۵۹۰):

«در میان ایشان جوانی بود بازرگان و مالی بسیار داشت و مردی بزرگ بود ... به پنهان قریش روی در مدینه نهاد و آن درم با خود ببرد ... نام این جوان مطلب بود و نام پدر وی ابو وداعة گفتندی ...» (نیز ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۴۳).

ص ۱۴۲، س ۱۵:

در متن ما خلطی روی داده است. آنکه اسیر بود «سهیل بن عمرو» بود، نه پسر او، و آنکه به نذر رسول خدا آمد و فدا آورد، مکرز بن حفص بود.

مکرز بن حفص خود در زندان ماند و سهیل را فرستاد تا خود فدای خود را بفرستد. سهیل ابن عمرو، لب شکافته بود، و عمر رسول خدا را گفت: دو دندان پیشین او را بکش تا نتواند به ضد تو سخن بگوید. رسول خدا گفت او را مثله نمی‌کنم که خدایم مثله خواهد کرد، اگر چه رسول خدا باشم ... چه بسا روزی او به جایگاهی سخن گوید که ناخوشایند تو نباشد. (تاریخ طبری، ج ۳، صص ۴۴-۱۳۴۳).

خبر الکامل ابن اثیر نیز گویای اسیر سهیل بن عمرو است به دست مالک بن دحشم (ج ۲، صص ۳۶-۱۳۱).  
ص ۱۴۲، س ۲۰:

عبارت اساس ما بر حسب دو نسخه اساس و فاجنین بوده است:

«یا عم، ... برادرزادگانت عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث حلیفه بن عتبه ...» درست آن است که عقیل و نوفل برادرزادگان عباس بن عبد المطلب بوده‌اند و عتبه بن عمرو حلیف و هم پیمان او بوده است. می‌توان عبارت را چنین اصلاح کرد:

«برادرزادگانت عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث، و حلیفت عتبه، و ایشان هر سه درویشانند و خویشانش را باز نتوانند خریدن ...» عبارت تاریخ طبری چنین است:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۷۶

«ابنی اخیک عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث و حلیفک عتبه بن عمرو بن حجدم اخا بنی الحارث بن فهر فانک ذو مال ...» و عبارت الکامل چنین:

«و فدی العباس نفسه و عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب و حلیفه عتبه بن عمرو بن حجدم ...» تفصیل ماجرا در متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۴۴)، و الکامل ابن الاثیر (ج ۲، صص ۳۳-۱۳۲) آمده است.

ص ۱۴۳، س ۲۰:

این سعد بن نعمان بن آگال، در نسخه‌های ما بنادرست «سعید بن عبد الرحمن» ضبط شده است. گذشته از این، در منابع آمده است:

«... از بهر عمره به مکه شد، و عهد قریش با مسلمانان چنان بود که هر کس که از مسلمانان به مکه روند، از بهر حج یا عمره، او را معترض نشوند و هیچ نگویند. پس انصاری پنداشت که ایشان هم بر سر آن عهداند. چون وی به

مکه درآمد، ابو سفیان او را بگرفت و محبوس کرد از بهر پسر خود...» (ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۵۹۲).

بر خلاف ترجمه سیرت رسول الله که از انصاری نام نمی برد، تاریخ طبری و سیره النبی از او سعد بن نعمان بن اکال اخو بنی عمرو بن عوف- نام برده اند، و هر دو منبع شعر ابو سفیان را ضبط کرده اند:

أرھط ابن آکال أجبوا دعاءه      تفاقدتم لا تسلموا السید الکھلا

فان بنی عمرو لئام اذلة      لئن لم یفکوا عن اسیرهم الکبلا

(تاریخ طبری، ج ۳، صص ۴۶-۱۳۴۵، سیره النبی، ج ۲، صص ۹۵-۲۹۴، الکامل، ج ۲، ص ۱۳۳).

ص ۱۴۹، س ۴:

متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۶۳) می گوید پیغمبر علیه السلام روز چهارشنبه هشت روز مانده از رمضان به مدینه بازگشت! ص ۱۴۹، س ۱۳:

غزو کدر، در طبقات الکبیر، در نیمه محرم، بیست و سه ماه پس از هجرت، دانسته شده است. محمد بن سعد بر آن است که پیغمبر (ص) ابن امّ مکتوم را به جای خود گذاشت.

ابن اسحاق می گوید: رسول خدا هفت روز ماند و سپس به تن خود به غزای بنی سلیم رفت، و ابن هشام می گوید: سیاح بن عرفطه بن الغفاری را یا ابن امّ مکتوم را، جانشین خود

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۷۷

ساخت. (سیره النبی، ج ۲، ص ۴۲۱، ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۶۲۹).

در الطبقات الکبیر (ج ۲، ص ۲۱) آمده است که پیامبر (ص) پنجاه شتر غنیمت یافت و خمس آن بیرون کرد، و بازمانده شتر را میان یاران بخش کرد که به هر تن دو شتر رسید.

ص ۱۵۰، س ۲۰:

خبر غزو بنی قینقاع در متن ما، و نیز در متن تاریخ طبری (ج ۳، صص ۶۰-۱۳۵۹) گویای انگیزه این جنگ نیست.

«... سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی شیر می فروخت در پیش دکان زرگری هم از یهود. و آن زن نقابی فرو گذاشته بود. زرگر وی را گفت: نقاب بردار تا ترا ببینم. زن گفت: نقاب بر ندارم. زرگر، چنانکه آن زن نمی دید، دامن جامه وی برداشت و گرهی بر آن زد. و قاعده زنان عرب چنان بود که زیر جامه در پای نکردندی و جامه های دراز پوشیدندی. و آن زن نمی دانست و بر پای خاست و عورت وی ظاهر شد و فریاد بر آورد.

و یکی از مسلمانان ایستاده بود، و چون چنان دید شمشیر بر کشید و آن زرگر را بکشت.

و کسان آن زرگر بانگ زدند و یهود جمع شدند و آن مرد مسلمان را باز کشتند. و چون خبر به پیغمبر، علیه السلام، آوردند، سید علیه السلام، لشکر کرد و به غزای ایشان رفت، و ایشان را حصار داد...» (ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۳۴-۶۳۱، و نیز سیره النبی، ج ۲، صص ۴۲۶ به بعد).

صاحب الطبقات الکبیر می نویسد (ج ۲، ق ۱، صص ۲۰-۱۹):

«رسول خدا از سلاحهایشان سه کمان، کمانی که کتوم خوانده می شد و به احد شکست، و کمانی که روحا خوانده می شد و کمانی که بیضا خوانده می شد گرفت، و نیز دو سپر از سلاحهایشان گرفت، سپری که صغدیّه، و دیگری فضّه گفته می شد، و سه شمشیر، شمشیری قلعی و شمشیری که بتار گفته می شد، و شمشیری دیگر، و سه نیزه، و سلاحهای بسیار در حصار آنان یافتند و ابزار زرگری...» ص ۱۵۲، س ۱۵:

خبر غزو سویق در متن ما گویا است، جز آنکه در متن تاریخ طبری (ج ۳، صص ۶۶-۱۳۶۴) و طبقات الکبیر (ج ۲، ق ۱، ص ۲۰) و المغازی (ج ۱، ص ۱۸۱) و سیره النبی (ج ۲، صص ۲۴-۴۲۲)، اشاره به این نکته می رود که ابو سفیان، نخست در خانه حبیب بن اخطب را می کوید و او در به روی ابو سفیان نمی گشاید! گفتنی است که در ترجمه سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۳۰-۶۲۹) از حبیب بن

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۷۸

اخطب، و در کوفتن ابو سفیان در خانه او را، سخنی نیست.

ص ۱۵۳، س ۲۲:

خبر غزو ذی امرّ در منابع ما بسیار مجمل است. گویاترین خبرها در طبقات الکبیر (ج ۲، ق ۱، صص ۲۴-۲۳) آمده است که ترجمه آن را می آورم:

«... در ماه ربیع الاول، در بیست و پنجمین ماه هجرت بود که به رسول خدا (ص) خبر رسید که گروهی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امرّ به دور مردی که دعثور بن الحارث خوانده می شود گرد آمده اند...

پس با چهار صد و پنجاه مرد در دوازدهم ماه ربیع الاول بیرون آمد و با او اسبان بود و عثمان بن عفّان را در مدینه جانشین خود ساخت. در ذی القصة مردی جبّار نام از ثعلبه به آنان برخورد. بر رسول خدا وارد شد و خبر داد که آنان مرد رویارویی با تو نیستند، و چون خبر حرکت شما بشنوند، به سر کوهها فراری خواهند شد...» (نیز ر. ک: المغازی، ج ۱، صص ۹۶-۱۹۳).

در تاریخ پیامبر اسلام (چاپ سوم، ص ۲۹۹) نام این مرد «خبّار» آمده است.

ص ۱۵۴، س ۶:

ماجرای قتل کعب بن اشرف که مردی «مہتر و سخن روا» بود در همه منابع آمده است، و خبر متن ما چیزی کم ندارد جز شعر کعب را:

«و این چند بیت از آن وی است که مرثیت و مدح قریش کرده است و تحریض ایشان بر قتال...»:

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| طحتن رحى بدر لمهلك اهله      | و لمثل بدر تستهلّ و تدمع       |
| قتلت سراة الناس حول حياضهم   | لا تبعدوا انّ الملوك تصرّع     |
| کم قد اصيب به من ابيض ما جد  | ذی بهجة يأوى اليه الضيّع       |
| طلق الیدین اذا الکواکب اخلفت | حمّال اثقال يسود و یربع        |
| و يقول اقوام اسرّ بسخطهم     | انّ ابن الاشرف ظلّ کعبا یجزع   |
| صدقوا فليت الارض ساعة قتلوا  | ظلت تسوخ باهلها و تصدّع        |
| صار الذی اثر الحديث بطعنه    | او عاش اعمی مرعشا لا یسمع      |
| نبئت انّ بنی المغيرة کلّهم   | خشعوا لقتل ابی الحکیم و جدّعوا |
| و ابنا ربیعة عنده و منبه     | ما نال مثل المهلکین و تبع      |
| نبئت أنّ الحارث بن هشامهم    | فی الناس یبنی الصّالحات و یجمع |
| لیزور یثرب بالجموع و إنّما   | یحمی علی الحسب الکريم الاروع   |

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۷۹

(ترجمه سیرت رسول الله، نصف دوم، صص ۳۷-۶۳۶، و نیز سیره النبی، ج ۲، صص ۳۳-۴۳۱، المغازی، ج ۱، صص ۹۳-۱۸۴).

شعری که در متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۶۹) آمده است، و در ترجمه فارسی آن از مرحوم ابو القاسم پاینده نیامده، همان است که مایه خشم رسول خدا گشته است:

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| أ راحل انت لم تحلل بمنقبة     | و تارك أنت أم الفضل بالحرم        |
| صفراء رادعة لو تعصر انعصرت    | من ذی القواریر و الحنّاء و الکتّم |
| یرتجّ ما بین کعبها و مرفقها   | اذا تأتت قیاما ثمّ لم تقم         |
| اشباه أم حکیم إذ تواصلنا      | و الحبل منها متین غیر منجذم       |
| احدى بنی عامر جنّ الفؤاد بها  | و لو تشاء شفت کعبا من السّقم      |
| فرع النساء و فرع القوم والدها | اهل المحلّة و الایفاء بالذمم      |
| لم ار شمسا بلیل قبلها طلعت    | حتّى تجلّت لنا فی لیلة الظّلم     |

ص ۱۵۶، س ۲:

ضرب المثل معروف عرب در متن نسخه‌های ما بدین صورت آمده بوده است: لو دعی الفتی بطعنة فاجاب. (ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۷۱، سیره النبی، ج ۲، ص ۴۳۸، طبقات الکبیر، ج ۲، ص ۲۲، المغازی، ج ۱، ص ۱۸۹). و ترجمه فارسی آن در ترجمه سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۶۴۱) آمده است:

«جوانمردی آن بود که هر کس که وی را بخوانند جواب وی باز دهد.» ص ۱۵۷، س ۱۹:

خبر غزو قرده را در همه منبعها می‌بینیم. اما در طبقات الکبیر محمد بن سعد، دو نکته آمده است: نخست آنکه نخستین سربّه بود که زید بن حارثه امارت یافت، و البته زید در نه سربّه امارت داشت، (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۳۰۴) و نکته دیگر آنکه، سخنی از ابو سفیان در میان نیست. ابن سعد در طبقات الکبیر (ج ۲، ق ۱، صص ۲۵-۲۴) می‌گوید:

«فیها صفوان بن امیّه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه ...» واقدی نیز در المغازی (ج ۱، ص ۱۹۷) همین نکته را می‌گوید که: «و هی اوّل سریّة خرج فیها زید ...»، و نکته دیگر آنکه زمان این سریّه را نخستین روز جمادی الاخره بیست و هفتمین ماه هجرت می‌داند. مترجم گرامی مغازی، در حاشیه یاد می‌کند که واقدی گرفتار اشتباه شده است، زیرا خود پیشتر، جمادی الاول را ماه بیست و هفتم هجرت دانسته است (ترجمه مغازی، ج ۱، ص ۱۴۳). در طبقات الکبیر، (همانجا، ص ۲۴) تاریخ این غزوه، بیست و هشت ماه پس از هجرت، یاد شده است. (نیز ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، صص ۷۵-۱۳۷۳، سیره النبی، ج ۲،

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۸۰

ص ۴۲۹، ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۳۵-۶۳۴).

۱۵۸، س ۱۳:

در متن تاریخنامه، با آنکه از کشتن دو یهودی نامدار- کعب بن اشرف و سّلام بن ابی الحقیق یاد می‌کند، خبر کشتن ابن سنینه بازرگان یهودی به دست محیصه بن مسعود ناگفته می‌ماند. ماجرا را از ترجمه سیرت رسول الله (نصف دوم، صص ۴۴-۶۴۳) می‌آورم که تکمیل کننده تاریخنامه ما است:

«حکایت محیصه و حویصه» «محیصه و حویصه هر دو برادر بودند، و محیصه مسلمان بود و حویصه کافر بود، و بعد از آن او نیز مسلمان شد. و سبب اسلام وی آن بود که چون سیّد علیه السّلام، کعب اشرف را به قتل آورد بفرمود تا هر کجا جهودی یابند او را به قتل آورند. و بعد از آن صحابه روی در نهادند و هر کجا جهودی می‌دیدند می‌کشتند.

و در میان یهود مردی بود محتشم بازرگان، و او را ید منّت بر همه یهود بود، علی الخصوص بدین دو برادر محیصه و حویصه، که ایشان هم از قوم یهود بودند و با وی همسایه بودند، و پیوسته احسانها از وی بدیشان می‌رسید، و پرورده نعمت وی بودند. و محیصه در اسلام آمده بود. چون پیغمبر، علیه السّلام، بفرمود که یهود به قتل آورند، از قوم خود مفارقت کرده بود.

چون محیصه مسلمان شد در مسلمانی صلب بود. و چون سیّد، علیه السّلام، بفرمود تا یهود بکشند، اتفاق افتاد و محیصه بر سر آن بازرگان افتاد که در حق وی و برادر وی احسان بسیار کرده بود و بدان ید منّت که بر وی داشت هیچ ابقا نکرد و هم در حال وی را بکشت.

برادرش حویصه او را بدید که این چنین حرکت بکرد، دشنام بسیار بداد و سخنهای سخت به وی گفت و گفت که: پوست و گوشت تو که بر اندام رسته است از نعمت وی بود، و شرم نداشتی که وی را همی کشتی؟

مَحِیْصَه گفت که: آن کس که مرا فرمود که وی را بکشم، اگر فرماید که ترا بکشم هیچ تأخیر نکنم، و اگر چه برادر منی. حوِیْصَه در سخن برادر خود فرو ماند و در صلابت وی در دین اسلام و در آن تعجب کرد، و بعد از آن باز خانه رفت و همه شب در اندیشه می‌بود و با خود می‌گفت که: دینی که حلاوت آن مرد را بدان دارد که بر برادر خود ابقا نکند، ضرورت آن دین حق بود. و روز دیگر برخاست و به خدمت سیّد، علیه السّلام، آمد و مسلمان شد...» این ماجرا را متن تاریخ طبری (ج ۳، صص ۷۳-۱۳۷۲)، الکامل ابن اثیر (ج ۲، صص ۴۵-۱۴۴)، اسد الغابه (ج ۴، صص ۳۵-۳۳۴) و سیره النبی (ج ۲، ص ۴۴۱) یاد کرده‌اند. در سیره النبی نسخه بدل: ابن سبینه نیز آمده است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۸۱

ماجرای ابن سبینه و دو برادر- حوِیْصَه و مَحِیْصَه- در المغازی واقدی (ج ۱، صص ۹۲-۱۹۱)، ذیل «قتل ابن الاشراف» آمده است.

ص ۱۶۱، س ۱:

آغاز جنگ احد بنا بر روایت طبری روز شنبه هفتم شوال بود. واقدی و ابن سعد می‌گویند:

سی و دو ماه از هجرت گذشته بود به روز شنبه هفتم شوال، سال سوم هجرت. ر. ک:

تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۸۳، المغازی، ج ۱، ص ۱۹۹، الطبقات الکبیر، ج ۲، ق ۱، ص ۲۵.

ص ۱۶۱، س ۱۴:

آن شاعری که «به تنی ضعیف و نحیف در حربها شعر گفتمی ... و روز بدر به بدر بود و اسیر شده بود ... و محمّد (ص) بر وی منّت کرده» ابو عَزّه عمرو بن عبد الله الجمحی نام داشت.

ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۸۵، سیره النبی، ج ۳، ص ۴، ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۶۴۷، الکامل، ج ۲، ص ۱۴۹.

ص ۱۶۲، س ۹:

زنانی که به جنگ احد از قریش با مردان خود آمدند:

هند، دختر عتبه، زن ابو سفیان ام حکیم، دختر حارث بن هشام، زن عکرمه بن ابو جهل فاطمه، دختر ولید بن مغیره، زن حارث بن هشام برزه یا برّه، دختر مسعود بن عمرو ثقفی، زن صفوان بن امیه ریطه، دختر منبّه بن حجاج، زن عمرو



عاص سلافه، دختر سعد بن شهید، زن طلحة بن ابی طلحة خناس، دختر مالک بن مضرب، مادر ابی عزیز بن عمیر و مصعب بن عمیر عمره، دختر علقمه تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۸۶، سیرة النبی، ج ۳، صص ۶-۵.

ص ۱۶۲، س ۱۲:

این وحشی غلام حبشی را هند، بنت عتبة بن ربیعہ، همسر ابو سفیان، هر گاه می دید ابو دسمه خطاب می کرد. اعراب ابو دسمه از تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۸۷)، و الکامل ابن الاثیر (ج ۲، ص ۱۵۰) است.

ص ۱۶۲، س ۱۷:

«به در مدینه، و آنجا کوهی هست»، این کوه در تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۸۷) «عینین» خوانده شده است و نیز در سیرة النبی، ج ۲، ص ۶.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۸۲

ص ۱۶۳، س ۱۱:

در سیرة النبی (ج ۳، ص ۷) و تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۸۸) آمده است که در این روز حرکت رسول خدا، مردی از انصار، مالک بن عمرو از بنی نجار، مرده بود و پیامبر (ص) بر او نماز کرد.

ص ۱۶۳، س ۱۴:

در نشرهای کهن نکته ای دیده می شود که فعل سوم شخص جمع گاه به صورت مفرد آورده می شود: «مردمان چون کراهیت او بدیدند، گفتند: یا رسول الله، اگر ترا کراهیت آید بیرون رفتن، ما فرمان تو کنیم. اگر خواهی بیرون مشو. گفت: چرا پیشتر نگفتی (نگفتید) اکنون که سلاح پوشیدم نشاید.» ص ۱۶۳، س ۱۸:

در متن ما، ناگزیر به پیروی از متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۹۴)، پرچمدار مسلمانان مصعب بن عمیر است. این قول را ابن سعد در طبقات الکبیر (ج ۲، ق ۱، ص ۲۸)، ابن هشام در سیرة النبی (ج ۳، ص ۱۰) و ابن اثیر در الکامل (ج ۲، ص ۱۵۲) تأیید می کنند. ندانستم منبع شادروان آیتی در تاریخ پیامبر اسلام (چاپ سوم، ص ۳۱۱) چه بوده است که سه پرچمدار نام می برد برای اوسیان و خزرجیان و مهاجران، و پرچمدار مهاجران علی بن ابی طالب، علیه السلام، را نام می برد؟! منبع مورد اشاره مرحوم آیتی را بعد در طبقات الکبیر (ج ۲، ص ۲۷) باز یافتیم، روانش از بخشایش ایزدی برخوردار باد! ص ۱۶۴، س ۱۳:

رسول خدا در جنگ بدر نیز خردسالان را از جنگ ممنوع داشته بود. ص ۱۰۸ متن تاریخنامه ما دیده شود. در جنگ حاضر، احد، نیز پیامبر (ص) خردسالان را از جنگ بازداشت، و این نکته در همه منابع دیده می‌شود: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۹۱، سیره النبی، ج ۳، ص ۱۱، الکامل، ج ۲، ص ۱۵۱.

ص ۱۶۷، س ۵:

«طلحه که لوای مشرکان داشت» و با علی بن ابی طالب (ع) روبرو گردید، همان طلحه ابن عثمان بن عبد الدار است که «مردی بود دلیر. علی (ع) ضربه‌ای بدو زد و پای او را قطع کرد. افتاد و عورتش آشکار شد. گفت: ای پسر عمو، به خویشاوندی قسمت می‌دهم.» علی (ع) ترکش کرد. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۹۶).

در سیره النبی (ج ۳، ص ۱۹) از این مرد به نام ابو سعد بن ابی طلحه یاد می‌کند که صاحب

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۸۳

لوای مشرکان بود. (نیز ر. ک: ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۶۶۲).

ص ۱۶۹، س ۱۷:

در متن تاریخ طبری خبر از آن است که چون دو گروه رو برو شدند، هند بنت عتبه با زنانی که با وی آمده بودند دفها برگرفتند و پشت سر مردان می‌زدند و بر می‌انگیختندشان. پس هند می‌گفت:

نحن بنات طارق ان تقبلوا نعانق

و نبسط التمارق او تدبروا نفارق

فراق غیر وامق

(تاریخ طبری، ج ۳، صص ۱۳۶۷ و ۱۴۰۰، سیره النبی، ج ۳، ص ۱۳، ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۶۵۵).

ص ۱۷۰، س ۱۱:

در منتهای کهن عموماً «ابی»، خاصه در وسط دو اسم حذف می‌شود: سعد وقاص به جای سعد ابی وقاص، و مواردی دیگر در همین متن چون «سَلَام بن الحقیق» به جای «سَلَام بن ابی الحقیق»، و نیز ر. لک: ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۶۸۷: «مَعْبِد بن المَعْبِد» به جای «مَعْبِد بن ابی المَعْبِد».

ص ۱۷۱، س ۱۷:

ده، فعل امر از دادن، ده، دهید، در مقام تأکید. قس:

قضا گفت: گیر و، قدر گفت: ده      فلك گفت: احسنت و، مه گفت: زه.

(شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ج ۴، ص ۱۹۷).

«سیّاف شمشیر برهنه به دست ایستاده و افشین با بو دلف در مناظره، و سیّاف منتظر آنکه بگوید: ده، تا سرش بیندازد.» (تاریخ بیهقی، دکتر فیاض، چاپ دوم، ص ۲۱۶).

«احمد دست بر دست زد و گفت: دهید.» (همان، ص ۴۱۲) «شکر غلامان را گفت: دهید. تیر و ناچخ در نهادند و عبد الجبار را بکشتند با دو پسر وی ...» (همان، ص ۶۱۶) ص ۱۷۷، س ۴:

در عبارت متن ما، واژه‌ای ناشناخته است که در دو نسخه اساس و فا به دو گونه آمده است و مفهوم آن نیز بر من روشن نیست:

«علی، رضی الله عنه، بر سر کوه شد و بنگریست. ایشان بر شتر نشسته بودند و اسبان به دست گرفته، و به راه مکه می‌شدند. آنگاه علی رضی الله هم از کوه تکبیر کرد و فرود آمد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۸۴

بو سفیان بازگشت و گفت: این چه تکبیر است؟ کاری بارسا (ن. ل: باسا؟! کردید، اکنون آراسته باشید.» ص ۱۷۸، س ۱۳:

درباره این عبد الله جحش خبری است که در اسد الغابه آمده (ج ۳، صص ۳۲-۳۱):

روز احد شمشیرش شکست. رسول خدا چوب خشك خرمایی به وی داد، آن چوب در دست عبد الله جحش شمشیر شد. آن شمشیر عرجون خوانده شد، و سالها دست به دست گشت تا بوغای ترك آن را به دویست دینار خرید.

ص ۱۷۹، س ۷:

در چاپ متن غفلت کردم و عنوانی فرعی برای این غزوه مشخص نساختم! در المغازی و طبقات الکبیر، عنوانی شاخص دارد: «غزوة رسول الله صلعم حمراء الاسد»، و می‌گوید: «روز یکشنبه هشتم ماه شوال در ماه سی و دوم از هجرت بود ... بامداد روز یکشنبه، بلال را فرمود که مردم را به تعقیب دشمنانشان فرا خواند، و جز آنان که تا دیروز مرا همراه بوده‌اند بیرون نیانید. جابر بن عبد الله گفت: پدرم در احد، مرا بر خواهرانم گماشت، و من در جنگ مشارکت نداشتم. اینک مرا دستوری ده همراه تو باشم. پس رسول خدا (ص) او را اجازه داد ...» (المغازی، ج ۱، ص ۳۳۴، الطبقات الکبیر، ج ۲، ق ۱، ص ۳۴، و نیز: ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۹۴-۶۸۷، سیرة النبی، ج ۳، ص ۵۲، و الکامل، ج ۲، ص ۱۶۴).

ص ۱۸۰، س ۷:

در باب شمار کشتگان جنگ احد، آرای گوناگون را در تاریخ پیامبر اسلام (چاپ سوم، صص ۳۴-۳۲۱) می‌توان دید، مجمل آن را می‌آورم:

«ابن اسحاق شهیدان احد را شصت و پنج نفر شمرده است، ابن هشام پنج نفر دیگر را به عنوان استدراک افزوده است.

ابن قتیبہ می‌گوید: روز احد چهار نفر از مهاجران و هفتاد نفر از انصار به شهادت رسیدند.

ابن ابی الحدید می‌گوید: واقدی از قول سعید بن مسیب و ابو سعید خدری گفته است که:

تنها از انصار در احد هفتاد و یک نفر به شهادت رسیدند. آنگاه چهار نفر شهدای قریش را نام می‌برد و شش نفر هم از قول ابن و آن می‌افزاید و می‌گوید: بنابر این شهدای مسلمین در احد هشتاد و یک نفر بوده‌اند.» سپس به تفصیل از شرح احوال پاره‌ای کشتگان یاد می‌کند. (همان، صص ۳۴-۳۲۱) ابن اسحاق بیست و دو نفر از کشته‌های قریش را نام می‌برد ... (همان، صص ۳۳۵)

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۸۵

به بعد) ص ۱۸۱، س ۱:

خبر غزو رجیع، در منبعهای گوناگون عموماً به عنوان سریّه خوانده شده است. محمد بن سعد در طبقات (ج ۲، ق ۱، ص ۳۹) از آن به «سریّه مرثد بن ابی مرثد» یاد کرده است، اما واقدی در المغازی (ج ۱، ص ۳۵۴) عنوانی مستقل دارد: غزوة الرجیع.

در سیرة النبی (جزء ثالث، ص ۱۶۰) آمده است: «ذكر يوم الرجیع فی سنة ثلاث».

در ترجمه سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۷۰۳)، عنوان چنین است: «حکایت اصحاب رجیع».

در متن تاریخنامه، و نیز متن تاریخ طبری آمده، بر گروه شش نفری «مرثد را ... مهتر کرد»، در الکامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۱۶۷) می‌گوید: «و امر علیهم عاصم بن ثابت، و قیل: مرثد بن ابی مرثد».

از استواری باور یاران پیامبر (ص) حکایتی در ترجمه سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۷۰۵) آمده است که خواندنی است:

«صفوان بن امیه، زید را به دست غلامی از آن خود باز داد و گفت: او را از حرم به در بر و بکش. و جماعتی از قریش به تماشا با وی رفتند. و از جمله ایشان یکی ابو سفیان بود. و چون غلام صفوان، زید دثنه را بنشانید که وی را گردن بزند، ابو سفیان در پیش وی رفت و زید را گفت که: من چیزی از تو بپرسم و راست بگو، و سوگند می‌دهم ترا به خدای که راست بگویی که چون است. گفت: بگوی تا چه می‌گویی.

دیگر گفت: به خدای که راست بگوی که اگر این ساعت به جای تو محمد بودی و تو در خانه خود به سلامت نشسته بودی با زن و فرزند خود، ترا خوشتر بودی، یا این ساعت که ترا خواهند کشتن؟

گفت: لا و الله که مرا این ساعت خوشتر است. و اگر مرا هزار جان بودی و جمله برفتی دوستر از آن داشتمی که کمتر آزاری به محمد، علیه السلام، رسیدی.

ابو سفیان روی با قوم خویش کرد و گفت: ای قوم، من هرگز ندیدم قومی که یکی چنان دوست دارند که اصحاب محمد محمد را دوست می‌دارند. و هم در ساعت زید را به قتل آوردند. رحمه الله.» پرسش ابو سفیان در متن سیره النبی (جزء ثالث، ص ۱۶۴) به گونه‌ای دیگر است:

«ابو سفیان می‌گوید: ترا به خدا سوگند، آیا دوست می‌داری که محمد اینک به جای تو می‌بود تا او را گردن بزنیم، و تو در خانواده بودی؟ گفت: به خدا قسم که دوست ندارم محمد در آنجایی

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۸۶

که اینک هست، خاری به پای او بخلد و آزارش دهد، و من همنشین خانواده باشم.» ص ۱۸۱، س ۱۲-۱۰  
نامهای یاد شده در این سطرها در اساس و دیگر نسخه‌ها بسیار آشفته بود. در اساس چنین یاد کرده است: «مرید بن ابی مرید» و دیگر «خالد بن الولید»، و سدیگر «عاصم بن یاسر الافلح» و چهارم «زید بن الزینه» و پنجم «حبیب بن عدی». با استناد به منابع اصلاح شد.

ص ۱۸۲، س ۷:

عبارت اساس و نسخه فا چنین بود: «خبيب بن جحش بخريد که ...» و نادرست و آشفته بود. متن ما بر مبنای متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۴۳۲)، با دیگر نسخه‌های مورد استفاده اصلاح شد.

ص ۱۸۵، س ۴:

این عامر بن مالک که سرور بنی عامر بن صعصعة بود پذیرفت که نگهبان فرستادگان پیامبر باشد. (تاریخ طبری، ج ۳، صص ۴۴-۱۴۴۲) ص ۱۸۶، س ۲:

خبر این ماجرا در متن الکامل (ج ۲، ص ۱۷۱) نیز آمده است که شمار آنان را به قولی تا هفتاد تن دانسته! و نیز تاریخ طبری، ج ۳، صص ۴۵-۱۴۴۲ دیده شود.

نامها در نسخه اساس، و دیگر نسخه‌ها چندان مغشوش است که ذکر آن مایه ملال است.

ص ۱۸۹، س ۱۸:

«عمرو» که سنگ بر سر رسول الله افگند، «عمرو بن جحاش بن کعب» است.

ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۴۴۹، الکامل، ج ۲، ص ۱۷۳.

ص ۱۹۹، س ۸:

در نسخه اساس و فا: «کعب بن اسید» آمده بوده. اصلاح بر مبنای متن عربی است.

(تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۴۸۷) ص ۲۰۰، س ۱۰:

به وجهی شگفتی آور نام «بو لبابه» درست آمده. وی بو لبابه بن عبد المنذر است که با بنی عمرو بن عوف برادری داشت و هم پیمان بنی قریظه بود.

ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، صص ۸۹-۱۴۸۸، الکامل، ج ۲، ص ۱۸۵.

شرح توبه بو لبابه، که خود را به ستونی بست به امید پذیرفتن توبه، در کتابها آمده است.

ر. ک: سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۵۳-۷۵۲، و نیز: تاریخ طبری، ج ۳، صص ۹۰-۱۴۸۸.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۸۷

ص ۲۰۱، س ۱۰:

نام کامل «ثابت»، «ثابت بن قیس بن شماس» است و آن دیگر «زبیر بن باطا القرظی» کنیه او ابو عبد الرحمن. زبیر به فتح اول درست است. (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۴۹۵) داستان این زبیر و زنهار خواستن او از رسول الله به خواهش ثابت، و زنهار دادن رسول خدا او و خاندان او و دارایی او را، و آنکه چون دانست با این همه او را از یاران و همدان کس نمانده است، از ثابت خواست او را به یاران ملحق کند، و ثابت نیز سر او برگرفت، خواندنی و عبرت آموز است. ر. ک: سیره النبی، الجزء الثالث، صص ۶۲-۲۶۱، تاریخ طبری، ج ۳، صص ۹۶-۱۴۹۵، و الکامل، ج ۲، صص ۱۸-۲۱۷.

ماجرای زبیر در الکامل در «ذکر غزوه خیبر» آمده است.

ص ۲۰۴، س ۶:

عبد ودّ را در متن بر مبنای بسیاری از منبعها چنین اعراب گذاری کردم، به ضم واو. ولی سپس دریافتم صورت عبد ودّ درست است به فتح واو. در قرآن آمده است (سوره نوح (۷۱)، آیه ۲۲):

وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا ۚ ۷۱: ۲۳.

«و اتخذت کلب ودّا بدومة الجندل». (کتاب الاصلانم کلبی، متن با ترجمه سید محمد رضا جلالی نائینی، ۱۳۴۸، ص ۱۰ چاپ دوم، نشر نو، ۱۳۶۴، ص ۱۰).

ص ۲۰۵، س ۱۴:

آن یهودی خدعه گر نعیم بن مسعود، ابن عامر بن أنیف بن ثعلبة بن قنفذ بن ... غطفان است.

داستان او بتمام در المغازی، ج ۲، صص ۹۳-۴۸۰ ترجمه مغازی، ج ۲، صص ۶۵-۳۶۱، و در متن تاریخ طبری، (ج ۳، ص ۱۴۸۰) با نام کامل او آمده است. و نیز ر. ک: الکامل، ج ۲ صص ۸۴-۱۸۲.

ص ۲۰۵، س ۲۴-۲۲:

اگر فعلها بوجهی ناهمگون است، در اساس و دیگر نسخهها چنین بوده است و به گمان من قابل توجیه است و درست.

ص ۲۰۸، س ۷:

ماجرا در سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۲۷-۷۲۶) به اجمال آمده است. در متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۴۶۳) آمده است که پیامبر، سباع بن عرفطة الغفاری را به جای خود در مدینه نشانید، و عیینة بن حصن فزاری را چراگاه داد، و نیز در الکامل (ج ۲، صص ۷۸-۱۷۷).

اعراب درست: دومة الجندل است. ر. ك: مغازی، ج ۱، ص ۴۰۲، طبقات، ج ۱، ق ۲، ص ۴۵.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۸۸

ص ۲۰۹، س ۵:

خبر غزو ذی قرد در سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۷۴-۷۷۳) به گونه‌ای گویا آمده است و از رباح بنده پیامبر نامی نیست.

سلمة بن عمرو بن اکوع اسلمی از دوندگان عرب بود و نقل وی در تاریخ طبری (ج ۳، صص ۱۵۰۶-۱۵۰۲) بتفصیل آمده است، و نیز ر. ك: الکامل، ج ۲، صص ۹۱-۱۸۸، تاریخ پیامبر اسلام، چاپ سوم، صص ۳۲-۴۲۸.

ص ۲۱۲، س ۱:

«حدیث إفك که بر عایشه بستند» در سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۹۶-۷۸۵) از زبان عایشه آمده است و بسیار گویا و رسا است.

بر خلاف متن ما که از زینب بنت جحش نقل شده است: «من دیر است تا همی دانم که عایشه به خانه پدر اندر با صفوان سر داشت»، در سیرت رسول الله، عایشه خود می‌گوید:

«... زینب خود هیچ نگفت...»، «حمنه بنت جحش از بهر تعصب خواهرش زینب که در خانه سیّد، علیه السلام، بود می‌گفت...».

در متن ما از ناخشنودی علی (ع) سخن می‌رود، ولی در سیرت رسول الله، ناخشنودی علی (ع) چندان است که: «بریره کنیز عایشه را سخت بزد و گفت: ای سیاه، راست بگویی با پیغمبر خدای علیه السلام».

شرح مبسوط اصحاب إفك و عایشه در مغازی آمده است، با عنوان: «ذكر عائشة رضي الله عنها و اصحاب الافك» (مغازی، ج ۲، صص ۴۰-۴۲۶ ترجمه مغازی، ج ۲، صص ۲۹-۳۱۷).

نشانه‌های وحی در سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۹۶-۷۸۵) گویا است:



«هر آنگاهی که وی را وحی آمدی، مردم که نشسته بودند بدانستندی که وی را وحی می‌آید، پس چون بدانستند، بالشی بیاوردند و در زیر سر وی بنهادند و برد یمانی بر سر وی در کشیدند...» در تفسیر ابو الفتوح رازی (چاپ دوم، ج ۱۰، ص ۱۵۱) آمده است:

«حارث بن هشام رسول صلعم را پرسید که وحی چون آید؟ فرمود: اوقاتی چنان باشد که آواز جرس، و آن بر من گران بود و سخت، و اوقاتی فرشته بیاید به صورت مردی، و آنچه گوید بشنوم و بدانم.

عایشه گفت دیدمی رسول را صلعم در سرمای سرد که جبرئیل وحی به او می‌گذازدی و او خوی می‌ریختی.»

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۸۹

درباره صفوان نیز قولی است که: «نزدیک سید (ع) خود را بنمود و وی حضور بود و هرگز نزدیکی با زنان نکرده بود» (ترجمه سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۷۹۷، سيرة النبی، ج ۳، ص ۳۵۳).

ص ۲۱۴، س ۱۹:

در نسخه اساس و نسخه فب، نام اسید بن حضیر، اسید بن حصین آمده بوده است. از روی تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۵۲۲) اصلاح شد.

ص ۲۱۷، س ۲:

ثابت بن قیس همان است که در تعلیقه «ص ۲۰۱، س ۱۰» یاد کردم.

ص ۲۱۹، س ۱:

در پاره‌ای تاریخها، آنکه قریش به پیشگیری پیامبر و مسلمانان می‌فرستند، خالد بن الولید بوده است:

«زهري گوید: چون پیغمبر به عسفان رسید، بشر بن سفیان الکعبی بدو رسید و گفت: ای پیغمبر، قرشیان از آمدن تو خبر یافته‌اند و بیرون شده‌اند، و اوياش قوم را همراه دارند که پوست پلنگ پوشیده‌اند و در ذی طوی اردو زده‌اند و قسم خورده‌اند که نگذارند وارد مکه شوی، و اینک خالد بن ولید را با سواران خود به کراع الغمیم فرستاده‌اند.» (تاریخ طبری، ج ۳، صص ۳۱-۱۵۳۰).

در پاره‌ای جایها هم از عکرمه بن ابی جهل نام برده شده مغازی، ج ۲، ص ۵۷۹ ترجمه ج ۲، ص ۴۳۹، سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۷۹۸، تاریخ پیامبر اسلام، چاپ سوم، ص ۴۵۹، طبقات الکبیر، ج ۲، ق ۱، ص ۶۹.

ابن اثیر نیز در الکامل (ج ۲، ص ۲۰۰) می‌گوید:

«گفته شده است که خالد با پیامبر بود مسلمان شده، و او را فرستاد که با عکرمه بن ابی جهل روبرو شد، و او را هزیمت کرد، اما نخستین درست است.» ص ۲۱۹، س ۱۶:

تاریخ طبری، (ج ۳، صص ۳۴-۱۵۳۳) از قول ابن اسحاق می‌گوید آن کس که تیر رسول الله به چاه فرو برد ناجیه بن عمیر بن یعمر بود، پاره‌ای اهل علم گمان می‌برند که براء بن عازب بود. و نیز ر. ک: الکامل، ج ۲، ص ۲۰۱. ص ۲۱۹، س ۲۰:

بدیل بن ورقاء خزاعی با چند تن از خویشان خود بیامد، که از دوستان پیامبر ص بودند.

(تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵۳۵، طبقات الکبیر، ج ۲، ق ۱، ص ۷۰، مغازی واقدی، ج ۲،

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۹۰

ص ۵۹۳ ترجمه، ج ۲، ص ۴۵۰). ص ۲۲۰، س ۳:

عروة بن مسعود ثقفی به روایت سیرت رسول الله از پس مکرز بن حفص که مردی غدار بود رسالت بگزارد و بازگشت، و سپس قریش حلیس بن علقمه را به رسولی بفرستادند که او چون پیامبر را بدید، وی را رقتی پیدا شد و پیش قریش آمد، به نزد رسول خدا آمد.

عروة بن مسعود چون با پیغامبر پرخاش کرد، ابو بکر که بر سر سید (ع) ایستاده بود، او را دشنام داد و گفت: «... ای عروه، برو و بر خود مخند و میان پای بتان خود بلیس ...

بعد از آن عروه با سید علیه السلام سخن می‌گفت، و چنانکه قاعده عرب باشد بی مبالات دست دراز نمی‌کرد و سخن نمی‌گفت، پس مغیره بن شعبه ... تازیانه بر دست وی زد و گفتی دست کوتاه کن و با پیغمبر علیه السلام به ادب سخن گوی ...» موضوع به تفصیلی در مغازی و سیرت آمده است که خواندنی است. ر. ک: سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۸۰۸-۸۰۵، و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۵۹۴ به بعد ترجمه، ج ۲، ص ۴۵۱ به بعد.

در متن عربی سیره النبی (جزء ثالث، ص ۳۶۲) آمده است که عروه «ثم جعل يتناول لحية رسول الله صلعم».

و در تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۵۳۶) می‌گوید: «و جعل يكلّم النّبي صلعم فكلما كلمه اخذ بلحيته ...».

ص ۲۲۱، س ۲۵:

در سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۸۰۹) آمده است:

«پس قریش چون بدانستند که سید علیه السلام با لشکر خود بیعت تازه کرده است و سر جنگ دارد، بترسیدند و آنگاه سهیل بن عمرو بخواندند و او را گفتند که برو و میان ما و میان محمد صلحی درافکن ...»

«پس سهیل بن عمرو در آمد و با پیغمبر علیه السلام سخن دراز بکشید، و کار صلح به مراد قریش به هم آورد.» در این متن سخنی از حویطب بن عبد العزی نیست، و در تاریخ پیامبر اسلام هم نامی از او نیست. و نیز در طبقات الکبیر، ج ۲، ق ۱، ص ۷۰.

در متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۵۳۹) از فرستادگان قریش برای صلح، سه تن نام برده می‌شوند و در مغازی واقعی: سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و حفص بن فلان، در مغازی (ج ۲، ص ۶۰۴) سومی: مرکز بن حفص یاد شده.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۹۱

متن صلحنامه در سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۱۲-۸۱۱) آمده است، و در تاریخ پیامبر اسلام (صص ۶۸-۴۶۷)، ترجمه تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۱۲۳)، متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۴۷-۱۵۴۶)، الکامل (ج ۲، ص ۲۰۴)، سیرة النبی (ج ۳، ص ۳۶۶)، و مغازی واقعی (ج ۲، صص ۱۷-۶۱۰ ترجمه، ج ۲، صص ۶۵-۴۶۴).

ص ۲۲۳، س ۵:

پسر سهیل در متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۵۴۷): جندل بن سهیل بن عمرو خوانده شده است. و نیز در تاریخ پیامبر اسلام، چاپ سوم، صص ۶۹-۴۶۸.

ص ۲۲۴، س ۸:

در نسخه‌های ما ابو نصیر آمده است به جای ابو بصیر که اسم او عتبة بن اسید بن جاریه است، و داستان او، که چون دانست پیامبر بر اثر صلحنامه وی را به قریش باز می‌سپارد، کناره گرفت و با گروهی که هفتاد تن بودند به راه بستن قرشیان پرداخت، در تاریخ طبری آمده است (ج ۳، صص ۵۲-۱۵۵۱) و نیز تاریخ پیامبر اسلام (چاپ سوم، صص ۷۶-۴۷۴)، و سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۲۰-۸۱۷).

این ماجرا با تفصیلی در مغازی واقعی آمده است (ج ۲، صص ۲۹-۶۲۴ ترجمه، ج ۲، صص ۷۸-۴۷۴).

ص ۲۲۶، س ۱۴-۵:

نامه‌های رسولان پیامبر در نسخه‌های ما آشفته و نادرست بود، بر مبنای متن تاریخ طبری اصلاحش کردم. تفصیل نامها در تاریخ طبری دیده شود: تاریخ طبری، ج ۳، صص ۱۵۵۹ به بعد، ترجمه تاریخ طبری، ج ۳، صص ۱۱۳۲ به بعد (پاره‌ای نامها با متن همانند نیست)، سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۶۴-۱۰۶۳، الکامل، ج ۲، صص ۲۱۰ به بعد، تاریخ پیامبر اسلام، صص ۴۷۹ به بعد. وصف جامعی هم در طبقات الکبیر (ج ۱، ق ۲، صص ۱۵ به بعد) آمده است.

ص ۲۲۸، س ۱۲:

ضبط «خر خسرو» در متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۵۷۳) «خرخسره» آمده است، و نیز در الکامل، ج ۲، ص ۲۱۴.

ص ۲۳۰، س ۸-۶:

متن ما هفت حصار می‌گوید و شش حصار را نام می‌برد. ناعم، قموص، کتیبه، نطأة، الوطیع و سلالم.

متن تاریخ طبری نیز (ج ۳، صص ۸۳-۱۵۷۶) از پنج حصار یاد می‌کند: ناعم، قموص، صعب، وطیح و سلالم. ناعم حصاری است که محمود بن مسلمه به سنگ آسیایی که بر او

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۹۲

افگندند کشته شد. قموص از آن ابن ابی الحقیق بود، و صعب، حصار صعب بن معاذ. و سپس از سه حصار «شق»، «نطأة» و «کتیبه» نام می‌برد.

واقعی نیز از این دژها نام می‌برد (مغازی، ج ۲، صص ۵۳-۶۳۷ ترجمه، ج ۲، صص ۹۷-۴۸۴): نطأة، کتیبه، وطیح، ناعم، شق، نزار، و سلالم، و می‌گوید دژ ناعم مال ناعم یهودی بود! چنانکه در متن ما آمده (ص ۲۳۲، س ۷).

سرانجام در نسخه‌ای از نسخه‌های در دسترس خود (نسخه ص، برگ ۲۱۰ b)، وجه درست را یافتیم:

و خیبر را هفت حصار بود یکی را نام ناعم، و دیگر را قموص، و سدیگر را کنانه، و این را حصن المظفر خواندندی، و مهتر این حصار الصفر بن معاذ بود، و قموص را حصن ابی الحقیق گفتندی، و چهارم حصار را شق نام بود، و پنجم را نطأة، و ششم را وطیح، و هفتم سلالم ...

البته نسخه نامها را به شمار درست آورده است، اما نادرستیهای آن را بر مبنای منبعها به صورت درست آوردم، الصفر بن معاذ (؟) مهتر دژ کنانه (ظاهراً تصحیف کتیبه یا کتابه) همان صعب بن معاذ است که در متن تاریخ طبری نیز آمده است. اما واقدی می‌گوید (مغازی، ج ۲، ص ۶۵۸):

«دژ صعب بن معاذ در نطأة بود، و آن دژ یهود بود که پر از روغن و چهار پایان و کالا بود».

ص ۲۳۲، س ۱۸:

عبارتی است که مبهم است:

«پیغمبر چون صفیه را بدید، خوش آمدش. ردای خویش بر سر او افکند و از پس خویش برنشاندش. مردمان دانستند که پیغمبر او را خوش آمد.» این گونه عبارت در همین متن آمده است پیشتر، آنجا که رسول خدا زینب بنت جحش را می‌بیند و می‌پسندد:

«پیغمبر علیه السلام زینب را بسیار دیده بود سرپوشیده، و لیکن سر برهنه ندیده بود. پیغمبر او را به چشم خوش آمد.» (ص ۱۹۷، س ۹-۸ همین کتاب).

ص ۲۴۴، س ۷-۴:

متن ما از تاریخ رفتن ابن ابی العوجا سخنی نمی‌گوید. از متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۵۹۷) بر می‌آید که به سال هفتم، در ماه ذی قعدة بوده است.

واقدی در مغازی از ماه ذی حجه یاد می‌کند، که نسخه بدل متن طبری نیز ذی حجه است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۹۳

نکته گفتنی در مغازی آن است که خبر کشتی همراه ابن ابی العوجا بود که به بنی سلیم خبر رساند و مایه تباهی همه یاران، و احیاناً خود او گشت. (مغازی، ج ۲، ص ۷۴۱ ترجمه، ج ۲، ص ۵۶۵) ابن سعد نیز همین را می‌گوید (طبقات، ج ۲، ق ۱، ص ۸۹). نیز چنین است در الکامل، ج ۲، ص ۲۲۸.

سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۱۰۸۰) از شهادت ابن ابی العوجا و همه یارانش خبر می‌دهد.

ص ۲۴۴، س ۹:

سریه غالب بن عبد الله در مغازی به تفصیل آمده است، و در طبقات الکبیر هم. اعراب «کدید» در تاریخ طبری و طبقات و سیرت رسول الله به فتح است. (الکامل، ج ۲، ص ۲۲۹، مغازی، ج ۲، صص ۵۲-۷۵۰ ترجمه، ج ۲،

صص ۷۴-۵۷۲، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵۹۷، طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۱، ص ۹۱، سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۱۰۷۹). از موارد نادر است که در نسخه اساس ما و نسخه فا، کدید به اعراب تمام به ضمّ اول و فتح دوم ضبط شده است.

ص ۲۴۵، س ۶:

سریه شجاع بن وهب در منطقه سیّ بود به روایت واقدی و ابن سعد. (مغازی، ج ۲، ص ۷۵۳، طبقات الکبیر، ج ۲، ق ۱، ص ۹۲، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۰۱، و الکامل، ج ۲، ص ۲۳۰).

ص ۲۴۵، س ۱۰:

خبر سریه خط که در متن ما غزوة الخبط خوانده شده است- همانند متن تاریخ طبری- در طبقات ابن سعد (ج ۲، ق ۱، ص ۹۲)، الکامل ابن اثیر (چاپ تورنبرگ)، تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۶۰۵) و سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۱۰۸۹) آمده است.

نقل این سریه به سرپرستی ابو عبیده بن جراح در مغازی به تفصیل آمده است، قیس بن سعد ابن عباده، اشترانی پرواری از مردی جهنی به شرط خرید و مسلمانان را از قحط و گرسنگی باز رهاوند، ولی پس از سه روز عمر او را از اطعام بازداشت (مغازی، ج ۲، صص ۷۷-۷۷۴ ترجمه، ج ۲، صص ۹۳-۵۹۰). در الکامل (ج ۲، ص ۲۳۳) هم اشاره به کشتن شتر از سوی قیس بن سعد شده است.

ص ۲۴۵، س ۲۴:

سریه ذات السلاسل نیز به گونه‌ای مبسوط در مغازی آمده است (ج ۲، صص ۷۴-۷۶۹ ترجمه، ج ۲، صص ۹۰-۵۸۷).

نقل ماجرا در سیرت رسول الله نیز مبسوط و گویا است (ج ۲، صص ۷۲-۱۰۶۹):

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۹۴

«پس عمرو بن العاص ... مرد به خدمت پیغمبر (ع) فرستاد و زیادت مدد خواست.

سید (ع) ابو عبیده بن الجراح را بفرستاد با لشکر مهاجران، از جمله ایشان ابو بکر و عمر ...

بودند. و ابو عبیده جراح بر سر ایشان امیر کرد.

«پس چون ابو عبیده ... بر سید، عمرو بن العاص مردی طرار کاردان بود و در امور ریاست و منصب هیچ دقیقه فرونگذاشتی، و نهاد ابو عبیده ... بر خلاف وی بود ... پس عمرو بن العاص چون ابو عبیده و لشکر مهاجر را بدید گفت: یا ابا عبیده، تو از بهر مدد آمدی یا از بهر آنکه تو امیر من باشی و من مأمور؟ ابو عبیده ... گفت: ای عمرو، من در بند آن نیستم و تو به حال خود می‌باش که تو دانی و لشکر که با تواند، و من دانم و لشکری که با من‌اند. عمرو بن العاص گفت: نه که ترا از بهر مدد من فرستاده‌اند و تو مأموری و من امیرم. و غرض عمرو بن العاص از این سخن طلب تقدم بود ...» (و نیز: طبقات ج ۲، ق ۱، صص ۹۵-۹۴، الکامل، ج ۲، ص ۲۳۲، تاریخ طبری، ج ۳، صص ۱۶۰۵-۱۶۰۴). ص ۲۴۶، س ۱۲:

اسلام آوردن عمرو عاص و خالد بن ولید در متن تاریخ طبری (ج ۳، صص ۱۶۰۳-۱۶۰۱) و مغازی گویاتر است. و همانند آن است در سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۷۲-۷۶۹): عمرو عاص می‌گوید:

«... گفتم: ... ما زیر دست ملك نجاشی باشیم اولیتر که زیر دست محمد باشیم ...»

پس برخاستیم و تحفه‌ها بخردیم و روی در حبشه نهادیم. پس چون به پیش ملك نجاشی رسیده بودیم، عمرو بن امیة الضمری را دیدم که از پیش پیغمبر علیه السلام آمده بود به رسالت پیش ملك نجاشی ...

به پیش ملك نجاشی رفتم ... و پیش وی سجده کردم ... و نجاشی مرا پرسش کرد ...

آن تحفه‌ها پیش وی بنهادم و او را سخت خوش آمد و بسیار شادباش بگفت. بعد از آن گفتم:

ای پادشاه، این مرد ... رسول مردی است که قوم خود را مخالفت کرده و با ایشان عداوت پیش گرفته و از ایشان بسیار به قتل آورده است، یعنی پیغمبر علیه السلام ... اکنون التماس من از خدمت تو آن است که وی را به دست من دهی تا من وی را بکشم ...

چون این سخن بگفتم، نجاشی دیدم که عظیم خشمناك شد، چنانکه از خشم دست در بینی خود زد، چنانکه من پنداشتم که مگر بینی خود بشکست و گفت: تحفه‌های وی به وی رد باز کنید. چون وی را چنان دیدم، از شرم و خجالت می‌خواستم که به زمین فرو شوم ...

[نجاشی] گفت: ای عمرو، تو از من کسی می‌خواهی که وی از پیش کسی آمده است که ناموس اکبر یعنی جبرئیل به وی می‌آید همچنانکه به موسی می‌آمد ... گفتم: ای پادشاه،

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۹۵

ما چنان می‌پنداشتیم که محمد رسول خدای نیست و دین وی حق نیست و باطل است ...

عمرو گفت: من گستاخ بودم و گفتم: ای پادشاه، تو نیز دست بیاور و بیعت کن به دین اسلام تا من نیز بروم و بیعت کنم و متابعت وی کنم و به دین وی درآیم. نجاشی دست دراز کرد و با من بیعت کرد به دین اسلام. من از پیش وی برخاستم و بر قوم خود آمدم ... چون ... روی در مدینه داشتم خالد بن ولید ... دیدم که ... روی در مدینه نهاده بود. او را گفتم: یا خالد کجا می‌روی؟ خالد گفت: یا عمرو، نیک بنگرستم و مرا هیچ شك نماند که این محمد پیغمبر خدای است و به مدینه می‌روم که مسلمان شوم ...

پس با يك ديگر همراه شدند و به مدینه آمدند، و اول خالد بن الوليد در پیش سيد عليه السلام رفت و اسلام آورد، و بعد از آن عمرو برفت ...» در مغازی واقدی (ج ۲، صص ۵۰-۷۴۱ ترجمه، ج ۲، صص ۷۲-۵۶۵) عمرو بن امیة الضمری، فرستاده رسول خدا به نزد نجاشی، با نامه‌ای آمده بود تا نجاشی، ام حبیبه، دختر ابو سفیان را به ازدواج آن حضرت در آورد. نیز ر. ك: الكامل، ج ۲، صص ۳۱-۲۳۰.

نقل اسلام آوردن خالد بن ولید در مغازی از زبان خود او مفصل آمده است.

ص ۲۴۸، س ۸:

در متن ما، بر خلاف همه منابع، سومین امیر سپاه اسلام بر حسب سفارش پیامبر (ص) خالد ابن ولید آمده بوده که من وجه درست را آوردم (تاریخ طبری، ج ۳، صص ۱۸-۱۶۱۰، طبقات الکبیر، ج ۲، ق ۱، صص ۹۴-۹۲، مغازی، ج ۲، ص ۷۵۶ ترجمه، ج ۲، ص ۵۷۶).

در سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۸۵۲) می‌گوید:

«... سید ... چون ماه جمادی الاولی در آمد، سه هزار مرد از لشکر خود ترتیب کرد، و ایشان را به غزو کفار روم فرستاد، و زید بن حارثه بر سر ایشان امیر کرد ...» و چنین است در سیرة النبی (جزء ثالث، ص ۴۲۷).

چنانکه دیده می‌شود، سیرت رسول الله شمار فرستادگان اسلام را سه هزار تن می‌آورد همچنانکه تاریخ طبری (همانجا). فقط متن ما است که هزار تن می‌گوید. البته نسخه «ص» مورخ ۷۱۳ «سه هزار تن» می‌نویسد.

ص ۲۴۹، س ۷-۶:

نامها در نسخه‌ها مغشوش و نادرست بود که بر حسب منابع اصلاح کردم.

ص ۲۴۹، س ۱۷:



ثابت بن ارقم یاد شده در متن ما، در متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۶۱۵) «ثابت بن ارقم اخو بلعجلان» آمده است. اما نسخه بدل آن ثابت بن ارقم است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۹۶

در سیره النبی (جزء ثالث، ص ۴۳۵) هم «ثابت بن ارقم اخو بنی العجلان» است. اما در سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۸۵۷) «ثابت بن ارقم العجلانی» آمده.

مغازی واقدی همه جا، «ثابت بن ارقم» می نویسد (ج ۲، صص ۶۹-۷۵۵ ترجمه، ج ۲، صص ۸۶-۵۷۶).

در الکامل ابن اثیر آمده است (ج ۲، ص ۲۳۸):

«و لما قتل ابن رواحة اخذ الراية ثابت بن ارقم الانصاری...» ص ۲۵۲، س ۱۸:

خبر غزوه فتح مکه در مغازی واقدی به شرح تمام آمده است و در سیرت رسول الله همانند متن ما است.

واقدی در مغازی می گوید: «عمرو بن سالم خزاعی همراه چهل سوار از خزاعه برای دادخواهی و طلب یاری به حضور پیامبر (ص) آمد...» (ج ۲، ص ۷۸۹ ترجمه، ج ۲، ص ۶۰۲) و نیز: طبقات، ج ۲، ق ۱، ص ۹۷.

ص ۲۵۳، س ۲ به بعد:

آنجا که ابو سفیان بن حرب به عذرخواهی و نو کردن صلح به مدینه می آید، در سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۶۷-۸۶۶) نکته ای آمده است که در متن ما از آن سخن نرفته است.

«پس ابو سفیان به همه طریقی بکوشید و هیچ فایده نداشت. روی باز علی کرد و گفت: یا علی، کار بر من سخت شده است و هیچ حیل نمی دانم. اکنون تو آنچه مصلحت می دانی بگوی تا من برخیزم و باز گردم. مرتضی علی، کرم الله وجهه، می خواست که ابو سفیان به طریقی از پیش خود گسیل کند که وی نرنجد از علی. بعد از آن گفت: ای ابو سفیان، این ساعت هر چه گویی ترا فایده ندارد. لکن ترا چیزی بگویم. گفت: بگوی. پس گفت: ای ابو سفیان، تو مهتر بنی کنانه ای و پیشوای قریشی، و جوار تو پیش مردم قبول و مؤثر باشد. اکنون برخیز و به میان مردم رو، و مردم را جوار ده و بگوی که: از هر دو جانب مردم را در جوار خود آوردم و در زینهار خود گرفتم، و چون آن سخن گفته باشی، از مسجد بیرون آی و برنشین و برو که آنگاه هیچ کس را با هیچ کس کاری نباشد.

پس ابو سفیان همچنانکه مرتضی علی، کرم الله وجهه وی را گفته بود، برخاست و در مسجد آمد و گفت: ای مردمان، بدانید که من قوم قریش و اصحاب محمد از هر دو جانب زینهار دادم و همه را در جوار خود آوردم...» به

این نکته در متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۶۲۴)، مغازی واقدی (ج ۲، ص ۷۹۴ ترجمه، ج ۲، ص ۶۰۶) و کامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۲۴۱) اشاره شده است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۹۷

البته پایان کار ابو سفیان و بازگشت او به مکه و تلقی قریش از توصیه امام علی (ع) خواندنی است (سیرت رسول الله، همانجا، صص ۶۸-۸۶۷).

«چون به مکه رسید، قریش پیش وی باز شدند و گفتند چه کردی؟ ابو سفیان گفت: بر محمد رفتم و هر چند با وی گفتم جواب من خود نمی‌داد، از پیش وی برخاستم و به پیش ابو بکر آمدم و در وی هیچ خیری ندیدم. برخاستم و بر عمر رفتم. و وی خود مرا دشنامی چند بداد. برخاستم و بر مرتضی علی رفتم، و وی از همه نرمتر دیدم ... مرا به چیزی اشارت کرد و من آن کردم و آمدم ...»

قریش گفتند: این کار به اجازت محمد کردی؟ ابو سفیان گفت: نه. پس گفتند: علی بر تو افسوس می‌کرد ...» در مغازی عبارت به گونه‌ای معطوف به پیامبر صلی الله است ولی ضمیر مبهم: «قالوا- قریش- ما زاد علی ان تلعب بك تلعبا ...» (ج ۲، ص ۷۹۵ ترجمه، ج ۲، ص ۶۰۸) ص ۲۵۴، س ۳:

در شمار حیهای عرب که در متن ما آمده است، بنی غطفان درست نیست. در همه منابع «بنی غفار» آمده است به جای «بنی غطفان».

در تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۶۴۷) شمار این گروهها را نیز بر شمرده است:

«... از بنی غفار چهار صد تن، و از اسلم چهار صد تن، و از مزینه هزار و سه تن، و از بنی سلیم هفتصد تن، و از جهینه هزار و چهار صد تن ...» واقدی از قبیله‌ها در جایی نام می‌برد ولی از شمار آنان چیزی نمی‌گوید (مغازی، ج ۲، ص ۷۹۹):

«بعث رسولاً فی کلّ ناحیه حتّی قدموا علی رسول الله صلی الله علیه و سلّم- أسلم، و غفار، و مزینه، و جهینه، و اشجع ...» واقدی در جایی دیگر که از شمار گروههای عرب یاد می‌کند (مغازی، همانجا، ص ۸۰۰) با نقل طبری هماهنگ نیست.

ص ۲۵۴، س ۶:

خلیفه پیامبر (ص) در جنگ مکه بر مدینه، به روایت متن ما، و تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۶۲۷)، و سیره النبی (ج ۴، ص ۱۷) و ترجمه آن: سیرت رسول الله (نصف دوم، ص ۸۷۰) و کامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۲۴۲)، ابو رهم کلثوم بن حصین بن عتبة بن خلف الغفاری است.

اما در طبقات ابن سعد (ج ۲، ق ۱، ص ۹۷) از عبد الله بن امّ مکتوم نام برده می‌شود، و در

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۹۸

ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۱، ص ۴۱۸) از ابو لبابة عبد المنذر.

تاریخ بیرون رفتن پیامبر (ص) به جنگ در طبقات الکبیر چنین آمده: «خرج يوم الاربعاء لعشر لیل خلون من شهر رمضان بعد العصر...» در سیره النبی می‌گوید: «و خرج لعشر مضین من شهر رمضان...» در تاریخ طبری آمده است: «و خرج لعشر مضین من شهر رمضان...» در الکامل هم چنین است.

در سیرت رسول الله آمده است: «پس سید علیه السلام، دهم ماه رمضان از مدینه بیرون شد...» و در ترجمه تاریخ یعقوبی: «رسول خدا دو شب، و به قولی ده روز گذشته از ماه رمضان سال هشتم، روز جمعه هنگامی که نماز عصر را خواند، بیرون رفت.» ص ۲۵۶، س ۸-۷:

آنان که به جاسوسی از مکه به در آمدند، سه تن بودند که در تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۶۲۸) به نام آنان اشاره می‌رود: ابو سفیان بن حرب، حکیم بن حزام، و بدیل بن ورقاء خزاعی. (نیز ر. ک: مغازی، ج ۲، ص ۸۱۴) ص ۲۵۶، س ۱۳:

در عبارت: «عبّاس بن عبد المطلب بر استر پیغمبر نشسته بود، و پیغمبر را علیه السلام استری بود زینی آن را شهباء خواندندی و بیضا نیز خواندندی...»، در پاره‌ای از نسخه‌ها، اشتر آمده است.

متن تاریخ طبری می‌گوید (ج ۲، ص ۱۶۳۱): «بغلة رسول الله صلعم البیضاء...».

در سیرت رسول الله (ج ۳، ص ۸۷۲) آمده: «برخاستم و بر استر محمد نشستیم، علیه السلام...» و اقدی می‌نویسد (مغازی، ج ۲، ص ۸۱۵):

«و قد ركب العباس بن عبد المطلب بغلة رسول الله صلى الله عليه و سلم، الدلدل...» ص ۲۵۹، س ۱۲-۱۱:

دو تن کشته از گروه زبیر عوّام: کرز بن جابر از بنی محارب بن فهر، و ابن الاشعر از بنی کعب بودند (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۳۵) در طبقات ابن سعد (ج ۲، ق ۱، ص ۹۸): «کرز بن جابر الفهری، و خالد اشقر خزاعی، خالد» آمده است، و همچنین است در مغازی (ج ۲، ص ۸۲۸).

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۴۹۹

ص ۲۶۰، س ۴ به بعد:

نام کسانی که از سوی پیامبر (ص) به کشتن محکوم شدند در همه منابع هماهنگی ندارد.

در مغازی و در طبقات ابن سعد، از «هَبَّار بن الاسود» یاد شده به جای صفوان بن امیه، ضبط نام عبد الله بن خطل، در مغازی و طبقات الکبیر «عبد الله بن هلال بن خطل الادرمی» آمده. و در ترجمه تاریخ یعقوبی: عبد الله بن عبد العزی بن خطل.

نام آن زن که نامه حاطب بن ابی بلتعنه را به قریش می‌برد در سیره النبی، ساره آمده است، و نیز در طبقات الکبیر، و در مغازی آن زن کنود نام دارد.

(ر. ک: طبقات الکبیر، ج ۲، ق ۱، ص ۹۸، سیره النبی، ج ۴، صص ۱۶ و ۳۰، مغازی، ج ۲، صص ۸۲۵ و ۷۹۸، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۴۱۹). «هَبَّار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی» به هنگام هجرت زینب دختر رسول خدا به تعقیب وی پرداخت و نیزه‌ای به کجاوه زینب فرو برد، چنانکه زینب از ترس بچه‌ای که در شکم داشت سقط کرد. وی بعدها اسلام آورد و مورد بخشش قرار گرفت. (تاریخ پیامبر اسلام، چاپ سوم، ص ۵۶۴) ص ۲۶۳:

حدیث بخشوده‌شدگان پیامبر صلعم، در مغازی واقدی به تفصیل آمده است که از آن میان داستان عکرمه، صفوان بن امیه، عبد الله بن سعد بن ابی سرح، که همشیره عثمان عفّان بود، هَبَّار بن اسود، فرتنا- یا قرینا- کنیزك عبد الله خطل- آن کنیزك دیگر: قریبه، ارنه هم خوانده شده، است. (مغازی، ج ۲، صص ۶۰-۸۵۱ ترجمه، ج ۲، صص ۶۰-۶۵۰) توجیه بخشودن رسول (ص) کافران را در مغازی چنین آمده (ج ۲، ص ۸۶۱ ترجمه، ج ۲، ص ۶۶۰):

«عبد الله بن یزید هذلی ... نقل کرد که چون افرادی که پیامبر (ص) به قتل ایشان فرمان داده بود کشته شدند، فریاد نوحه و زاری در مکه شنیده شد. ابو سفیان بن حرب پیش پیغامبر (ص) آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو گردند. بقیه خویشاوندان خویش را باقی بدار.

پیامبر (ص) فرمود: پس از این هرگز کسی از قریش در حالی که کافر باشد، کشته نخواهد شد.» ص ۲۶۳، س ۱۰:

کشنده عبد الله بن خطل در متن ما «ابو البرزه» است. اما در سيرة النبي آمده است (ج ۴، ص ۳۰):

«و اما عبد الله بن خطل فقتله سعيد بن حريث المخزومي و ابو برزة الاسلمی».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۰۰

ص ۲۶۳، س ۱۶:

امّ هانی، دختر ابی طالب، روز فتح مکه دو تن از خویشاوندان شوهرش: عبد الله بن ابی ربيعة مخزومی، و حارث بن هشام را پناه داد. (مغازی، ج ۲، ص ۸۲۹ ترجمه، ج ۲، ص ۶۳۴) ص ۲۶۸، س ۳:

«بر دو روزه راه مکه بر پهلوی طایف جایی است آن را ذو البجال خوانند».

ندانستم چگونه چنین غلطی کرده‌ام! در متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۶۵۴) اسم این جا «ذو المجاز» آمده است.

ص ۲۶۹، س ۲۴:

در تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۶۵۹) و سيرة النبي (ج ۴، ص ۶۹) امیر مکه از سوی پیامبر «عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیة بن عبد شمس» خوانده شده.

کنیه عتاب بن اسید، ابو عبد الرحمن، یا ابو محمد بود، و مادرش زینب بنت عمرو بن امیة ابن عبد شمس است. زمانی که پیامبر (ص) او را عاملی مکه داد در حدود بیست سال داشت.

گفته شد که پیامبر (ص) معاذ بن جبل را برای آموزش فقه و شریعت تعیین کرد. (اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۵۸).

ص ۲۷۰، س ۳-۱:

«عباس بن عبد المطلب بر سر آن تل شد و نگاه کرد. سپاه مسلمانان را بسیار دید، گفت ما را امروز از اندکی سپاه عیب نکنند...» این عبارت که در متن آمده، در سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۹۱۶) به پیامبر صلعم نسبت داده شده است:

«پس چون سید، علیه السلام، با آن دوازده هزار مرد بیرون شد با آن کثرت و شوکت، در لشکر خود در نگرید، روی با اصحاب کرد و گفت: لن نغلب اليوم من قلة».

گفت: امروز از اندکی لشکر، دشمن بر ما غلبه نتواند کردن، از بهر آنکه لشکر ما بسیار است، و اگر خلی آورد از چیزی دیگر باشد.» در تاریخ پیامبر اسلام (چاپ سوم، ص ۵۸۶)، آمده است:

«شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: در جنگ حنین، ابو بکر از بسیاری مسلمانان در شگفت شد و گفت: امروز از کمی سپاهیان شکست نخواهیم خورد، اما همین چشم زخم، کار خود را کرد و پس از برخورد با مشرکین بیدرنگ فراری شدند و همگی گریختند، و جز ده نفر با رسول خدا کسی باقی نماند...»

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۰۱

ص ۲۷۱، س ۴-۳:

از یاران همراه رسول خدا اینان بودند از بنی هاشم که پایداری ورزیدند: علی بن ابی طالب (ع)، عباس بن عبد المطلب، فضل بن عباس بن عبد المطلب، بو سفیان بن الحارث ابن عبد المطلب، نوفل بن حارث، ربیعة بن حارث، عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب، عتبة بن ابو لهب، معتب بن ابو لهب. و از دیگر خاندانها: ابو بکر، و عمر، و اسامة بن زید.

در مغازی: ایمن بن عبید خزرجی را نام می‌برد ولی از نوفل بن حارث و عبد الله زبیر نامی نیست. (ر. ک: طبقات الکبیر، ج ۲، ق ۱، ص ۱۰۹، تاریخ پیامبر اسلام، چاپ سوم، ص ۵۸۷، مغازی، ج ۳، ص ۹۰۰) ص ۲۷۱، س ۱۷:

در دو نسخه معتبر ما: سلیمان بن عثمان آمده است، وی همان شیبۀ بن عثمان بن ابی طلحة عبدی است که چون قصد کشتن رسول خدا کرد، با نگرستن رسول (ص) به سوی وی، ربیعی در دلش افتاد. رسول دست بر قلبش نهاد و او را آرامش بخشید. (ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۷، و نیز: مغازی، ج ۳، ص ۹۰۹) ص ۲۷۳، س ۸:

ذو الخمار، سیب بن حارث بن مالک است که چون کشته شد، پرچم هوازن، عثمان بن عبد الله بن ربیعة بن حارث برگرفت.

ص ۲۷۴، س ۱۲:

شیماء خواهر رضاعی رسول خدا، دختر حلیمه بود، آن نشان که بداد، جای دندان رسول بود بر پشت او، که پیامبر شناخت. (ر. ک: مغازی، ج ۳، ص ۹۱۳، اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۸۹) «چون به خدمت مصطفی آمد علیه السلام، گفت: یا رسول الله، من خواهر توام از رضاع.

پس سید علیه السلام، گفت: نشان چیست؟ گفت: نشان آن است که فلان روز ترا بر پشت خود گرفته بودم و با تو بازی می‌کردم، تو پشت من به دندان فروگرفتی و سخت بگزیدی، چنانکه از آن نشان بر پشت من افتاد. آنگاه سید، علیه السلام گفت: راست گفتی، و کرامت وی را ردا از دوش مبارک خود فروگرفت و در پیش خود بگسترانید و او را به اعزازی و اکرامی هر چه تمامتر بر سر ردای خود نشانند، و بعد از آن او را مراعات و تیمار داشت بسیار بکرد...» (سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۹۲۴) ص ۲۷۵، س ۳:

«سبایا و اموال بسیار که آورده بودند بفرمود و در جعرانه بازداشتند، و مسعود بن عمرو

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۰۲

الغفاری بر سر آن گماشت» (سیرت رسول الله، ج ۲، ص ۹۲۵). در حاشیه همین متن آمده است:

«بنا بر مشهور و بر طبق متن عربی (ج ۴، صص ۱۰۱ و ۱۳۰ و ۱۴۳) پیغمبر علیه السلام پس از غزو حنین روانه طائف شده و سپس از آنجا به جعرانه بازگشته و از جعرانه پس از تقسیم غنائم به قصد عمره در يك شب به مکه رفته و بازگشته است.» ص ۲۸۰، س ۱۴:

در ضبط نام کسانی که از غنیمتها نصیب بسیار یافتند هماهنگی نیست:

«النضیر بن الحارث» در سیرة النبی (ج ۴، ص ۱۴۰): «نصیر بن الحرث بن کلده» آمده است، و «علاء بن حارثة الثقفی»، «علاء بن جارية الثقفی».

متن تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۶۸۰) نسخه بدل‌های این صورتهای را ارائه داده است.

در اسد الغابه (ج ۴، ص ۷) همانند متن ما است که من از روی آن اصلاح کردم:

«العلاء بن حارثة بن عبد الله بن ابی سلمة بن عبد العزى ... من وجوه ثقیف احد المؤلفه قلوبهم و هو من خلفاء بنی زهرة اعطاه رسول الله صلى الله عليه و سلم من غنائم حنین مائة من الابل، و قال ابو احمد العسكري العلاء بن جارية و بعضهم يقول خارجه اخرجہ الثلاثة».

واقدی از اسید بن حارثه نیز نام می‌برد که پنجاه شتر به او رسید. (مغازی، ج ۳، ص ۹۴۶) ص ۲۸۰، س ۲۰-

: ۱۹

«عباس بن مرداس را چند شتر بداده بود، و آن چنان فریه نبود و نیکو چنانکه وی می‌بایست، و وی آن را در چشم نیامد و خشم گرفت و بعد از آن این چند بیت بگفت و در آن از پیغمبر علیه السلام، عتاب کرد:

## کانت نهايا تلافيتها بکري على المهر فى الأجرع

و چون اين شعرها بر سيّد، عليه السّلام، عرض دادند، گفت: اذهبوا [به] فاقطعوا عني لسانه. گفت: برويد و زبان وى از من قطع كنيد، يعنى او را چيزى ديگر بدهيد. و چند شتر ديگر به وى دادند تا خشنود شد». (سيرت رسول الله، ج ۲، صص ۳۸-۹۳۷) نيز ر. ك: تاريخ طبرى، ج ۳، صص ۸۱-۱۶۸۰، سيرة النبى، ج ۴، صص ۴۱-۱۴۰، مغازى ج ۳، صص ۴۷-۹۴۶، الكامل، ج ۲، ص ۲۷۰.

ص ۲۸۳، س ۹:

فرستادگان بنى اسد را بر حسب متن تاريخ طبرى (ج ۴، ص ۱۶۸۷)، اصلاح كردم.

ص ۲۸۴، س ۲:

نامهاى همراهان عبد ياليل بن عمرو بن عمير براى صلح با پيامبر (ص) چنين است: عثمان

تاريخنامه طبرى، ج ۵، ص: ۱۵۰۳

ابن ابى العاص بن بشر، اوس بن عوف، نمير بن خرشة بن ربيعة، الحكم بن عمرو بن وهب، شرحبيل بن غيلان بن سلمه.

(ر. ك: تاريخ طبرى، ج ۴، ص ۱۶۸۹، سيرة النبى، ج ۴، ص ۱۹۶، مغازى، ج ۳، ص ۹۶۳، و سيرت رسول الله، ج ۲، صص ۹۶-۹۹۲). ص ۲۸۶، س ۷:

ابو خيثمه، كه در نسخه‌هاى ما چون هميشه نادرست آمده است نامش و داستانش در سيرت رسول الله (ج ۲، صص ۶۸-۹۶۶) به وجه تمام آمده.

«كان ابو خيثمه يسمّى عبد الله بن خيثمة السالمى» (مغازى، ج ۳، صص ۹۹-۹۹۸).

ص ۲۸۷، س ۵:

«پس چون سيّد عليه السّلام به تبوك رسيد، صاحب ايله به خدمت پيغمبر عليه السّلام آمد و صلح كرد و جزيت بر خود گرفتند. و سيّد عليه السّلام بفرمود تا هر قومى را از ايشان جدا عهدنامه‌اى بنوشتند، و مهتران آن نواحى جمله بيامدند و صلح كردند. و صلحنامه كه از بهر صاحب ايله نوشته بودند اين بود. و نام صاحب ايله يخته بن رؤبه بود.

بسم الله الرحمن الرحيم هذه امانة من الله و محمد النبى رسول الله صلى الله عليه و سلم ليحنة بن رؤبة و اهل ايلة، سفنهم و سيّارتهم فى البرّ و البحر لهم ذمة الله و ذمة محمد النبى صلى الله عليه و سلم و من كان معهم من اهل الشّام



و اهل اليمن و اهل البحر فمن احدث منهم حدثا فإنه لا يحول ماله دون نفسه و إنه طيب لمن اخذه من الناس و إنه لا يحل ان يمنعوا ماء يردونه و لا طريقا يريده من بر أو بحر». (سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۷۴-۹۷۳، سیرة النبی، ج ۴، صص ۸۱-۱۸۰) صلحنامه با تفاوتی در کلمات در مغازی هم آمده است (ج ۳، ص ۱۰۳۱).

ص ۲۸۸، س ۲:

درباره مسجد ضرار، در سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۸۰-۹۷۹) آگاهیهای بیشتری آمده:

«و حکایت آن چنان بود که دوازده تن از مشاهیر منافقان مواضعت کردند که مسجدی بیرون مدینه بپردازند معارضه مسجد پیغمبر علیه السلام را ...

»و ابو عامر راهب که دشمن پیغمبر علیه السلام بود و حکایت او از پیش رفت، به قیصر روم رفته بود که از آن جایگاه لشکری آورد و با پیغمبر علیه السلام جنگ کند، پیغام به منافقان فرستاده بود از روم که شما به عمارت و ترتیب مسجد مشغول باشید، تا چون من بیایم با لشکر، شما مسجد تمام کرده باشید ... پس این منافقان که این مسجد بنا می کردند از جهت این غرضها می کردند که گفته شد ...

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۰۴

«چون- پیغمبر- از غزو تبوک باز آمد و بنزدیک مدینه رسید، احوال منافقان و غرض ایشان در بنای آن مسجد وی را معلوم شد و وی را بگفتند. بعد از آن پیش از آنکه به مدینه رفتی، مالک بن دخشم و عاصم بن عدی، که از انصار بودند، ایشان را بفرمود تا برفتند و آن مسجد را بسوختند و خراب کردند ...» در سیرة النبی (ج ۴، ص ۱۸۵) فرستادگان رسول (ص) برای ویرانی مسجد را چنین نام می برد:

«فدعا رسول الله صلعم مالك بن الدخشم اخا بني سالم بن عوف و معن بن عدی او اخاه عاصم بن عدی ...» متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۷۰۴) هم با سیرة النبی همداستان است، ولی در ترجمه (ج ۴، ص ۱۲۴۱) حذف و اسقاطی روی داده است.

واقعی بنا کنندگان مسجد ضرار را پانزده تن می داند (مغازی، ج ۳، ص ۱۰۴۷):

«و كان الذين بنوا مسجد الضّار خمسة عشر رجلا: جارية بن عامر بن العطف،- و هو حمار الدار-، و ابنه مجمّع بن جارية و هو امامهم، و ابنه زيد بن جارية- و هو الذي احترقت اليته فابي ان يخرج- و ابنه يزيد بن جارية، و وديعة بن ثابت، [و خدام بن خالد] و من داره اخرج، و عبد الله بن نبتل، و بجاد بن عثمان، و ابو حبيبة بن الازعر، و معتب بن قشير، و عبّاد بن حنيف، و ثعلبة بن حاطب».

و آن دو تن را که رسول خدا به ویرانی مسجد و سوختن آن می‌فرستد (همانجا، ص ۱۰۴۶): عاصم بن عدی العجلانی و مالک بن الدّخشم السالمی‌اند.

ص ۲۹۰، س ۱۴:

نام دو شمشیر معروف در نسخه‌های ما (اساس، فا، فب، ص، صب) محرم و بیضا آمده است. بر مبنای تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۷۰۶) اصلاح کردم. «ذکر سیوف رسول الله صلی الله علیه و سلم» در طبقات الکبیر (ج ۱، ق ۲، صص ۷۲-۱۷۱) نیز مؤید این اصلاح است.

ص ۲۹۴، س ۵ و ۴:

نام کسانی که از بنی تمیم به نزد پیغامبر ص آمدند و هفت تن است، در نسخه اساس و دیگر نسخه‌ها نادرست آمده است. نسخه فب (برگ ۱۰۰) نامها را بدرستی آورده است.

بر مبنای متن تاریخ طبری (ج ۴، صص ۱۱-۱۷۱۰) نام کسان چنین است:

عطارد بن حاجب بن زرارۀ بن عدس التمیمی، اقرع بن حابس، زبرقان بن بدر التمیمی، عمرو بن اهتم، حتات بن فلان، نعیم بن زید، قیس بن عاصم.

در سیرة النبی (ج ۴، ص ۲۲۲) به جای «حتات»، «الحبحاب بن یزید» آمده است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۰۵

ترجمه سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۱۰۱۲) همان می‌گوید که در متن سیرة النبی آمده است:

«عطارد بن حاجب بن زرارۀ که رئیس و پیشوای قوم بنی تمیم بود، با جماعتی از اشراف قوم خود برخاست، و از جمله ایشان اقرع بن حابس بود، و زبرقان بن بدر، و حبحاب بودند...» ابن سعد در طبقات الکبیر (ج ۲، ق ۱، ص ۱۱۶) نامها را آورده است و دو نام با اختلاف آمده است:

«نعیم بن سعد ... و رباح بن الحارث بن مجاشع»، و نامی افزون آمده: قیس بن الحارث.

واقدی می‌گوید (مغازی، ج ۳، ص ۹۷۵):

«فقدم منهم عشرة من رؤسائهم، العطارد بن حاجب بن زرارۀ، و الزبرقان بن بدر، و قیس بن عاصم، و قیس بن الحارث، و نعیم بن سعد، و عمرو بن الاهتم، و الاقرع بن حابس، و رباح بن الحارث بن مجاشع...» ص ۲۹۴، س ۱۳:

در متن ما به اعتبار همه نسخه‌ها «وفد بنی نضیر» نادرست است، و آنان که به مفاخره به نزد پیامبر ص آمدند همان تمیمیان‌اند که پیشتر نام برده شد.

متن اشعار مفاخره حسان بن ثابت و زبرقان بن بدر در متن تاریخ طبری (ج ۴، صص ۱۶-۱۷۱۲) آمده است، و نیز در کامل و مغازی (الکامل، ج ۲، صص ۸۹-۲۸۸، مغازی، ج ۳، صص ۷۸-۹۷۷).

ص ۲۹۵، س ۱۳ و ۱۹:

نامها در نسخه‌های ما مغشوش است. در سیرت رسول الله می‌گوید (ج ۲، ص ۱۰۴۳):

«... و ایشان چهار پادشاه بودند که به اسلام در آمده بودند: اول حارث بن عبد کلال، و دوم نعیم بن عبد کلال، و سوم نعمان، قیل ذی رعین، و معافر، و همدان، و چهارم زرعه ذو یزن ...» فرستادگان پیامبر (ص) به نزد پادشاهان یمن پنج تن بودند (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۷۱۹):

«معاذ بن جبل و عبد الله بن زید و مالک بن عباد و عقبه بن نمر و مالک بن مرّه و اصحابهم».

ص ۲۹۷، س ۲۲:

آمدن ضمام بن ثعلبه به نزد رسول خدا و پرسش و پاسخ وی با پیامبر ص به وجهی فصیح و دلنشین در سیرت رسول الله آمده است (ج ۲، صص ۲۵-۱۰۲۳).

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۰۶

ص ۲۹۸، س ۷-۸:

شش تن از مهتران بنی الحارث بن کعب که خالد بن ولید به نزد رسول خدا آورد اینان بودند (سیرة النبی، ج ۴، ص ۲۶۴):

قیس بن الحصین ذی الغصّة، یزید بن عبد المدان، یزید بن المحجّل، عبد الله بن قراد الزّیادی، و شدّاد بن عبد الله القنانی، و عمرو بن عبد الله الضّبابی.

در متن تاریخ طبری (ج ۴، صص ۲۶-۱۷۲۵)، نام «عبد الله بن قراد»، «عبد الله بن قریظ» آمده است که در نسخه بدل، عبد الله قراد است.

ابن اثیر نام دو تن را می‌برد (الکامل، ج ۲، ص ۲۹۳): «قیس بن الحصین ... و یزید بن عبد المدان و غیرهما».

ص ۲۹۹، س ۵-۶:

در نسخه‌های ما، و به اعتبار آن در متن ما، اشتباهی روی داده است. متن ما می‌گوید:

جارود بن عمرو بن حنش بن المعلی که بر دین ترسایی بود اسلام آورد، و از یس پیامبر ص مرتد شد. و این نادرست است. جارود خود بر اسلام استوار بود چندان که بر قوم خود که مرتد شدند برخاست و شهادت داد. (تاریخ طبری، ج ۴، صص ۳۷-۱۷۳۶) گفتار سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۲۶-۱۰۲۵) گویای استواری باور جارود است: «جارود رئیس و پیشوای قبیله عبد القیس بود و دین ترسایی داشت. پس با جماعتی از قوم خود برخاست و به خدمت پیغمبر علیه السلام آمد ...

آنگاه جارود ... مسلمان شد و جماعتی که با وی بودند بر پای خاستند و مسلمان شدند.

بعد از آن برخاستند و باز بر قوم خود رفتند، عبد القیس، و ایشان را به دین اسلام دعوت کردند و جمله به اسلام درآمدند.

و جارود در مسلمانی عظیم صلب بود و پارسا، چنانکه بعد از وفات پیغمبر علیه السلام، قوم وی مرتد شدند و وی با ایشان جنگ همی کرد ...».

الکامل هم (ج ۲، ص ۲۹۸) به اختصار همین را می‌گوید که جارود اسلام آورد و قوم خود را از ارتداد بازداشت.

در نام و نام پدر جارود اختلاف است که وجوه گوناگون آن در اسد الغابه (ج ۱، صص ۶۱-۲۶۰) آمده است. در الکامل همانند اسد الغابه جارود بن المعلی آمده.

ص ۲۹۹، س ۶:

وفد بنی حنیفه قریب ده تن بودند که در طبقات الکبیر (ج ۱، ق ۲، صص ۵۶-۵۵) وصف آنان می‌رود، و از آنها است: رَحَال بن عنفوة که از ابی بن کعب قرآن آموخت، وی نخستین

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۰۷

کس بود که به دعوی مسیلمه بن حبيب - الکذاب - گردن نهاد.

ص ۳۰۰، س ۲۳:

درباره مجاعه به جای خود سخن خواهیم گفت. ر. ک: تعلیقه «ص ۳۹۲، س ۱۹».

ص ۳۰۱، س ۴-۳:

مهران وفد نجوان را با مراجعه به متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۷۴۰) اصلاح کردم: سید و عاقب. و نیز طبقات الکبیر (ج ۱، ق ۲، ص ۸۴) که می‌گوید: «عاقب و هو عبد المسيح...» ص ۳۰۱، س ۱۲-۹:

درباره وفد بنی عامر اشتباه نشود. در طبقات الکبیر (ج ۱، ق ۲، صص ۵۰-۵۱) از «وفد هلال بن عامر» سخن رفته است و «وفد عامر بن صعصعة». در «وفد هلال بن عامر»، «زیاد ابن عبد الله بن مالك بن بجير...» به خانه خاله خود «میمونة بنت الحارث» همسر پیامبر ص وارد شد... به مسجد رفت و نماز ظهر را با پیامبر ص گزارد، و سپس پیامبر دست بر سر و روی او کشید...

فرستاده وفد بنی عامر یاد شده در متن ما، همان عامر بن الطفیل، و اربد بن قیس بن مالک ابن جعفر است که ماجرای آنان با پیامبر در متن تاریخ طبری، و الکامل، و سیرة النبی، و سیرت رسول الله آمده است. (ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷-۱۷۴۶، الکامل، ج ۲، صص ۹۹-۲۹۸، سیرة النبی، ج ۴، صص ۳۵-۲۳۳، سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۲۳-۱۰۲۰) ص ۳۰۲، س ۳-۲:

در متن ما اشتباهی روی داده است آنجا که می‌گوید: «و این اربد بن قیس را برادری بود نام او لبید، و نه از مادر اربد بود و لیکن از بنی عامر بود.» متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۷۴۷) می‌گوید: «و کان اربد بن قیس اخا لبید بن ربیعة لأمته». (و نیز: الکامل، ج ۲، ص ۲۹۹) و در سیرت رسول الله (ج ۲، ص ۱۰۲۲) آمده: «و این اربد بن قیس برادر لبید بن ربیعة بود از مادر». با این شاهدها که آوردم پیداست که «نه» در متن ما زیاد است.

ص ۳۰۲، س ۱۳-۱۲:

در متن ما به پیروی از نسخه‌ها، ظاهراً دو اشتباه روی داده است. نخست درباره جای زید است که «جده» نیست، و دیگر سوختن جایها که نامه‌ها است.

عبارت تاریخ طبری (ج ۴، صص ۴۸-۱۷۴۷) چنین است:

«چون زید به دیار نجد رسید و بر سر آبی به نام فرده فرود آمد، تب او را بگرفت و جان داد، و پس از مرگ او زنش نامه‌هایی را که پیمبر برای او نوشته بود بسوزانید».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۰۸

(نیز ر. ک: طبقات الکبیر، ج ۱، ق ۲، صص ۶۰-۵۹، سیرة النبی، ج ۴، صص ۴۶-۲۴۵) ص ۳۰۲، س ۲۲-۱۸:

آشفستگی نامها را با متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۷۵۰)، تاریخ یعقوبی (ترجمه، ج ۱، ص ۴۴۰) و نسخه فب، اصلاح کردم.

متن ما را با منابع، در تاریخ رفتن پیامبر ص به حج همداستانی نیست. واقدی می نویسد (مغازی، ج ۳، ص ۱۰۸۹):

«خرج رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم من المدينة يوم السبت لخمس ليال بقين من ذى القعدة».

متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۷۵۱) می گوید:

«خرج النبي صلعم الى الحج لخمس ليال بقين من ذى القعدة».

در الطبقات الكبير آمده است (ج ۱، ق ۲، ص ۱۲۴):

«ثم حجّ رسول الله صلعم بالناس سنة عشر من هجره و هي التي يسمّى الناس حجّة الوداع و كان المسلمون يسمونها حجّة الاسلام ... و ذلك يوم السبت لخمس ليال بقين من ذى القعدة ...» سيرة النبي می نویسد (ج ۴، ص ۲۷۲):

«خرج رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم إلى الحج لخمس ليال بقين من ذى القعدة ...» در سیرت رسول الله آمده است (ج ۲، ص ۱۰۶۰):

«و عایشه رضی الله عنها حکایت کرد و گفت که: سید علیه السلام در بیست و پنجم ماه ذو القعدة در سنه عشر از بهر حج از مدینه بیرون شد به قصد مکه ...» نسخه استوار فب- مورخ ۷۱۳- نیز می گوید (برگ ۱۰۲):

«و از ماه ذی القعدة پنج روز مانده بود از سال دهم که پیامبر صَلَّى الله عليه و سلم به حج شد».

عبارت شرف النبي (صص ۶۶-۳۶۵) در ذکر تاریخ حج صریح است:

«چون سنه عشر درآمد رسول علیه السلام عزم حج کرد و از مدینه بیرون آمد و نماز آدینه به مدینه کرد، و نماز دیگر و شام به ذی الحلیفه. پس احرام گرفت و صحابه که در خدمت رسول بودند همه احرام گرفتند به حج و به مکه رسیدند روز یکشنبه پنجم ذی الحجه و طواف کرد و سعی کرد ...» ص ۳۰۵:

(غزوه‌های پیامبر صلعم بر مبنای پنج منبع)

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۰۹

غزوه‌های پیامبر صلعم بر مبنای پنج منبع تاریخنامه طبری/ تاریخ طبری/ مغازی/ طبقات الکبیر/ سیرت رسول الله سرّیه حمزة بن عبد المطلب ۹۳/ سرّیه حمزة بن عبد المطلب ۱۲۶۵/ ۳/ سرّیه حمزة بن عبد المطلب ۹/ ۱/ سرّیه عبیده بن الحارث ۲/ ۲/ غزای ابوا (وَدَان) ۵۲۱/ ۲/ سرّیه عبیده بن الحارث ۹۴/ سرّیه عبیده بن الحارث ۱۲۶۵/ سرّیه عبیده بن الحارث ۱۰/ سرّیه سعد بن ابی وقاص ۳/ سرّیه عبیده بن الحارث ۵۲۲/ سرّیه سعد بن ابی وقاص ۹۵/ سرّیه سعد بن ابی وقاص ۱۲۶۵/ سرّیه سعد بن ابی وقاص ۱۱/ غزوة الالباء (وَدَان) ۳/ سرّیه حمزة بن عبد المطلب ۵۲۴/ غزو وَدَان (ابواء) ۹۵/ غزوه ابواء (وَدَان) ۱۲۶۶/ غزوة ابواء ۱۱/ غزوة بواط ۴- ۳/ غزو بواط ۵۲۵/ غزو بواط ۹۶/ غزوه بواط ۱۲۶۸/ غزوة بواط ۱۲/ غزو طلب کرز بن جابر (بدر) ۴/ غزو عشیره ۵۲۵/ غزو ذات العشیره ۹۶/ غزوه عشیره ۱۲۶۹/ غزوة بدر الاولى (کرز) ۱۲/ غزوة ذی العشیره ۴/ غزو بدر الاولى (کرز) ۵۲۸/ غزو کرز بن جابر (بدر) ۹۸/ غزوه کرز بن جابر (بدر) ۱۲۶۹/ غزوة ذی العشیره ۱۲/ سرّیه عبد الله بن جحش ۵/ سرّیه عبد الله بن جحش (نخله) ۵۲۸/ سرّیه عبد الله بن جحش (نخله) ۹۸/ سرّیه عبد الله بن جحش (نخله) ۵/ سرّیه عبد الله بن جحش (نخله) ۱۳/ غزوة بدر ۶/ غزو بدر الکبیر ۵۳۶/ غزو بدر الکبیر ۱۰۷/ ۱۲۷۳/ بدر القتال ۱۹- / سرّیه عمیر بن عدی (عصماء) ۱۸/ غزو بنی سلیم (کدر) ۶۲۹/ غزو الکدر (بنی سلیم) ۱۴۹/ غزوة بدر الکبیر ۱۲۸۴/ سرّیه قتل عصماء (عمیر بن عدی)/ سرّیه سالم بن عمیر ۱۹/ غزو سویق ۶۲۹/ غزو بنی قینقاع ۱۵۰/ غزوة بنی قینقاع ۱۳۵۹- / ۱۷۲/ غزوة بنی قینقاع ۲۰- ۱۹/ غزو بنی غطفان ۶۳۱/ غزو سویق ۱۵۲/ غزو قرقره الکدر ۱۳۶۳/ سرّیه قتل ابی عفک ۱۷۴/ غزوة السّویق ۲۰/ غزو بحران ۶۳۱/ غزو ذی امرّ (غطفان) ۱۵۳/ غزوة السّویق ۱۳۶۴/ غزوة قینقاع ۱۷۶/ غزوة قرقره الکدر ۲۱/ غزو بنی قینقاع ۶۳۱/ کشتن کعب اشرف ۱۵۴/ غزوة ذی امرّ (غطفان) ۱۳۶۷/ غزوة السّویق ۱۸۱/ سرّیه قتل کعب بن الاشرف ۲۱/ سرّیه زید بن حارثه (قرده) ۶۳۴/ سرّیه قرده (زید بن حارثه) ۱۵۷/ غزوة بحران ۱۳۶۸/ غزوة قرارة الکدر ۱۸۲/ غزوة رسول الله غطفان ۲۳/ مقتل کعب بن اشرف ۶۳۵/ کشتن سلّام بن ابی الحقیق ۱۵۹/ خبر کعب بن اشرف ۱۳۶۸/ قتل ابن الاشرف ۱۸۴/ غزوة بنی سلیم (بحران) ۲۴/ غزو احد ۶۴۵/ غزو احد ۱۶۱/ غزوة القردة ۱۳۷۳/ غزوة غطفان بذي امر ۱۹۳/ سرّیه زید بن حارثه ۲۴/ غزو حمراء الاسد ۶۸۷/ غزو حمراء الاسد ۱۷۹/ مقتل سلّام بن ابی الحقیق ۱۳۷۵/ غزوة بنی سلیم (بحران) ۱۹۶/ غزوة رسول الله احد ۳۴- ۲۵/ حکایت رجیع (مرثد) ۷۰۳/ سرّیه رجیع (مرثد) ۱۸۱/ غزوة احد ۱۳۸۳/ سرّیه القدره ۱۹۷/ غزوة رسول الله حمراء الاسد ۳۵- ۳۴/ حکایت بئر معونه (منذر بن عمرو) ۷۰۹/ خبر بئر معونه (منذر بن عمرو) ۱۸۵/ غزوة حمراء الاسد ۱۴۲۸/ غزوة احد ۱۹۹/ سرّیه ابی سلمة بن عبد الاسد ۳۵/ غزو بنی التّضیر ۷۱۳/ غزو بنی النّضیر ۱۸۸/ غزوة رجیع (مرثد) ۱۴۳۱/ غزوة حمراء الاسد ۳۳۴/ سرّیه عبد الله انیس (کشتن سلّام)/ غزو ذات الرّقاع ۷۱۸/ غزو ذات الرّقاع ۱۹۳/ خبر بئر معونه ۱۴۴۱/ سرّیه ابی سلمه بن عبد الاسد ۳۴۰/ ۳۶- ۳۵/ غزو بدر الآخرة ۷۲۴/ غزو الموعد ۱۹۵/ غزوة بنی التّضیر ۱۴۴۸/ غزوة بئر معونه ۳۴۶/ سرّیه المنذر بن عمرو (بئر معونه) ۳۹- ۳۶/ غزو دومة الجندل ۷۲۶

تاريخنامه طبرى، ج ٥، ص: ١٥١٠

تاريخنامه طبرى / تاريخ طبرى / مغازى / طبقات الكبير / سيرت رسول الله غزوة بنى قريظة ١٩٩ / غزوة ذات الرقاع ١٤٥٤ / غزوة الرجيع (مرثد) ٣٥٤ / سرية مرثد بن ابى مرثد (رجيع) ٤٠ - ٣٩ / غزو خندق ٧٢٧ غزو خندق (احزاب) ٢٠٢ / غزوة السويق ١٤٥٧ / غزوة بنى النضير ٣٦٣ / غزوة رسول الله بنى النضير ٤٢ - ٤٠ / غزو بنى قريظة ٧٤٩ غزو دومة الجندل ٢٠٨ / غزوة بدر الموعده ١٤٥٩ / غزوة بدر الموعده ٣٨٤ / غزوة بدر الموعده ٤٣ - ٤٢ / كشتن سلام بن ابى الحقيق غزو بنى لحيان ٢٠٨ / غزوة دومة الجندل ١٤٦٢ / سرية ابن عتيك ٣٩١ / غزوة ذات الرقاع ٤٤ - ٤٣ / (عبد الله انيس) ٧٦٧ غزو ذى قرد ٢٠٩ / غزوة خندق ١٤٦٣ / غزوة ذات الرقاع ٣٩٥ / غزوة دومة الجندل ٤٥ - ٤٤ / غزو بنى لحيان ٧٧٢ غزو بنى مصطلق ٢١٠ / غزوة بنى قريظة ١٤٨٥ / غزوة دومة الجندل ٤٠٢ / غزوة المريسيع ٤٧ - ٤٥ / غزو ذى قرد ٧٧٣ غزو عمرة القضاء (حديبيه) ٢١٨ / غزوة بنى لحيان ١٥٠٠ / غزوة المريسيع ٤٠٤ / غزوة الخندق (احزاب) ٥٣ - ٤٧ / غزو بنى مصطلق ٧٧٦ غزو خيبر ٢٣٠ / غزوة ذى قرد ١٥٠٢ / غزوة الخندق (احزاب) ٤٤٠ / ٢ / غزوة رسول الله الى بنى قريظة ٥٦ - ٥٣ / غزو حديبيه ٧٩٧ غزو فذك ٢٣٥ / غزوة بنى المصطلق ١٥١١ / غزوة بنى قريظة ٤٩٦ / سرية محمد بن سلمه (قرطاء) ٥٦ / غزو خيبر ٨٢٠ - غزو وادى القرى ٢٣٨ / غزوة حديبيه ١٥٢٨ / سرية عبد الله انيس ٥٣١ / غزوة رسول الله بنى لحيان ٥٧ - ٥٦ / غزو وادى القرى ٨٣٤ حرب مؤته ٢٤٨ / غزوة خيبر ١٥٧٥ / غزوة القرطاء ٥٣٤ / غزوة الغابه ٦١ - ٥٨ / غزو عمرة القضاء ٨٤٨ غزوه فتح مكه ٢٥١ / غزوة فذك ١٥٨٣ / غزوة بنى لحيان ٥٣٥ / سرية عكاشة الى الغمر ٦١ / غزو مؤته ٨٥١ غزو حنين ٢٦٧ / غزوة وادى القرى ١٥٨٤ / غزوة الغابه ٥٣٧ / سرية محمد بن مسلمه الى ذى القصه / غزو فتح مكه ٨٦١ غزو طاييف ٢٧٦ / خبر عمرة القضاء ١٥٩٤ / سرية عكاشة الى الغمر ٥٥٠ / ٦٢ - ٦١ / غزو حنين ٩١٢ غزو تبوك ٢٨٤ / غزوه خبط ١٦٠٥ / سرية محمد بن مسلمه الى ذى القصه ٥٥١ / سرية ابى عبيده الى ذى القصه ٦٢ / غزو طاييف ٩٢٩ / غزوة مؤته ١٦١٠ // سرية زيد بن حارثه الى بنى سليم ٦٢ / غزو تبوك ٩٦١ فتح مكه ١٦١٨ / سرية ابو عبيدة الى ذى القصه ٥٥٢ / سرية زيد بن حارثه الى العيص ٦٣ غزوة حنين ١٦٥٤ / سرية زيد بن حارثه الى العيص ٥٥٣ / سرية زيد بن حارثه الى الطرف ٦٣ غزوة طاييف ١٦٦٩ / سرية زيد بن حارثه الى الطرف ٥٥٥ / سرية زيد بن حارثه الى حسمى ٦٤ - ٦٣ غزوة تبوك ١٦٩٢ / ٤ / سرية زيد بن حارثه الى حسمى ٥٥٥ / سرية زيد بن حارثه الى وادى القرى ٦٤ سرية على بن ابى طالب (طى) ١٧٠٦ / سرية عبد الرحمن بن عوف الى دومة الجندل ٥٦٠ / سرية عبد الرحمن بن عوف - دومة الجندل ٦٥ - ٦٤ سرية على بن ابى طالب ٥٦٢ / سرية على بن ابى طالب ٦٥

تاريخنامه طبرى، ج ٥، ص: ١٥١١



مغازی/ طبقات الكبير سرية زيد بن حارثة الى ام قرفة ٥٦٤/ سرية زيد بن حارثة الى ام قرفة ٦٦-٦٥ سرية عبد الله بن رواحه ٥٦٦/ سرية عبد الله بن عتيك ٦٦ سرية كرز بن جابر ٥٦٨/ سرية عبد الله بن رواحه ٦٧-٦٦ غزوة الحديبيه ٥٧١/ سرية كرز الى العرييين ٦٨-٦٧ غزوة خيبر ٦٣٣/ سرية عمرو بن امية الضمري ٦٨ موضوع فذك ٧٠٦/ غزوة رسول الله حديبيه ٧٦-٦٩ سرية عمر بن الخطاب الى تربة ٧٢٢/ غزوة رسول الله خيبر ٨٥-٧٧ سرية ابى بكر الى نجد ٧٢٢/ سرية عمر بن الخطاب الى تربة ٨٥ سرية بشير بن سعد الى فذك ٧٢٣/ سرية ابى بكر الى بنى كلاب ٨٦-٨٥ سرية بنى عبد بن ثعلبه ٧٢٦/ سرية بشير بن سعد الى فذك ٨٦ سرية بشير بن سعد الى الجنب ٧٢٧/ سرية غالب بن عبد الله الليثي ٨٦ غزوة القضية ٧٣١/ سرية بشير بن سعد الى يمن ٨٧ سرية ابن ابى العوجاء ٧٤١/ عمرة رسول الله القضية ٨٩-٨٧ سرية غالب بن عبد الله ٧٥٠/ سرية ابن ابى العوجاء ٨٩ سرية كعب بن عمير ٧٥٢/ سرية غالب بن عبد الله ٩١-٨٩ سرية شجاع بن وهب ٧٥٣/ سرية غالب بن عبد الله ٩١ غزوة مؤتة ٧٥٥/ سرية شجاع بن وهب ٩٢-٩١ غزوة ذات السلاسل ٧٦٩/ سرية كعب بن عمير ٩٢ سرية الخطب- ابو عبيده ٧٧٤/ غزوة مؤتة ٩٤-٩٢ غزوة خضرة ٧٧٧/ سرية عمرو بن عاص الى ذات السلاسل ٩٥-٩٤ غزوة الفتح ٧٨٠/ غزوة بنى جذيمه ٨٧٥/ ٣/ سرية الخطب، ابو عبيده ٩٥ غزوة حنين ٨٨٥/ سرية ابى قتادة بن ربعي ٩٦-٩٥

تاريخنامه طبرى، ج ٥، ص: ١٥١٢

مغازی/ طبقات الكبير غزوة الطائف ٩٢٢/ سرية ابى قتادة الى بطن اضم ٩٦ سرية قطبة بن عامر ٩٨١/ غزوة رسول الله عام الفتح ١٠٥-٩٦ سرية بنى كلاب- ضحاک بن سفيان ٩٨٢/ سرية خالد بن الوليد الى العزى ١٠٥/ سرية عمرو بن العاص الى سواع ١٠٦-١٠٥ سرية علقمة بن مجز ٩٨٣/ سرية سعد بن زيد الى مناة ١٠٦ سرية على بن ابى طالب الى الفلّس ٩٨٤/ سرية خالد بن الوليد- بنى جذيمه ١٠٨-١٠٦ غزوة تبوك ٩٨٩/ غزوة اكيدر بن عبد الملك ١٠٢٥/ غزوة رسول الله الى حنين ١١٣-١٠٨ سرية على بن ابى طالب الى اليمن ١٠٧٩/ سرية الطفيل بن عمرو ١١٤-١١٣ غزوة اسامة بن زيد مؤتة ١١١٧/ غزوة رسول الله الطائف ١١٥-١١٤/ سرية عيينة بن حصن ١١٧-١١٦/ سرية قطبة بن عامر ١١٧/ سرية الضحاک بن سفيان ١١٧/ سرية علقمة بن مجز ١١٨-١١٧/ سرية على بن ابى طالب ١١٨/ سرية عكاشة بن محصن ١١٨/ غزوة رسول الله تبرک ١٢١-١١٨/ سرية خالد بن الوليد- عبد الممدان ١٢٢/ سرية على بن ابى طالب ١٢٢

تاريخنامه طبرى، ج ٥، ص: ١٥١٣

ص ٣٠٥، س ١٥-١٠:

در شماره غزوهها اشتباهی است هم در متن تاريخنامه ما و هم در متن تاريخ طبرى. در تاريخنامه، از انمار ياد مى كند كه درست است ولى به اين نام جز در همين جا نيامده است.

در تاریخ طبری (ج ۳، ص ۱۳۷۳) آمده است:

«و انّ فی ربيع الاول من هذه السنة غزا رسول الله صلعم غزوة انمار يقال لها ذو امرّ و قد ذكرنا قول ابن اسحاق في ذلك قبل».

با این توضیح پیدا است که غزو ذی امرّ همان غزوه انمار است که پیامبر ص قصد قبیله بنی غطفان کرد. (تاریخنامه، ص ۱۵۳، تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۶۷) در باب غزوة العشیره نیز باید گفت این غزوه در متن عربی تاریخ طبری (ج ۴، صص ۵۷-۱۷۵۶) به شمار غزوه‌ها نیامده است.

بنی قینقاع نیز در شمار غزوه‌ها نیامده است، نه در فهرست تاریخنامه، و نه در متن تاریخ طبری، در حالی که مسلم است از غزوه‌ها است و متن تاریخنامه می‌گوید (ص ۱۵۱):

«پیغمبر علیه السلام بدین آیت شاد شد و برخاست و سوی قینقاع بیرون شد.» (و نیز:

مغازی، ج ۱، صص ۱۷۶ به بعد) غزوه قروود، که در متن ما آمده است ندانستم چیست! با نام هیچیک از غزوه‌ها قابل سنجش نیست، غزو ذی قرد نام برده شده است در هر دو متن تاریخنامه ما و تاریخ طبری. سرّیه قرده به سرداری زید حارثه نیز از غزوه‌ها نیست! غزوه بدر الاولى نیز همان است که در الطبقات الکبیر (ج ۲، ق ۱، ص ۴) با عنوان:

«غزوة طلب کرز بن جابر الفهري» آمده است. (نیز: مغازی، ج ۱، ص ۱۲) غزوه بطن النخلة را نیز بدرستی نشناختم. سرّیه عبد الله بن جحش در نخله بوده است، و غزوه به شمار نمی‌رود! اشاره دیگری به آن را در میان غزوه‌ها نیافتم! و مؤید آن قول واقدی است. (مغازی، ج ۱، ص ۱۳) حمراء الاسد، با آنکه غزوه است و پیامبر ص خود در آن شرکت داشته، به حساب نیامده.

عبارت تاریخنامه چنین است که گویای مشارکت پیامبر ص است:

«پس پیغمبر برفت و به منزلی شد برابر احد بر هشت میل نام او حمراء الاسد، و سه روز بنشست.» (متن، ص ۱۷۹، مغازی، ج ۱، صص ۴۰-۳۳۴) ص ۳۰۸، س ۱۰:

درباره شوهران خدیجه، امّ المؤمنین، عتیق بن عابد- یا عائد- بن عبد الله بن عمر بن مخزوم، و ابو هالة بن زرارة بن نباش دو گونه گفته‌اند، پاره‌ای منابع شوهر نخستین خدیجه را

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۱۴

عتیق دانسته‌اند چون سیره النبی و الطبقات الکبیر و شرف النبی و تاریخ طبری، و پاره‌ای دیگر ابو هاله را نخستین شوه‌ر خدیجه دانسته‌اند (اسد الغابه).

(ر. ک: الطبقات الکبیر، ج ۸، ص ۱۵۶، سیره النبی، ج ۴، ص ۳۲۱، تاریخ طبری، ج ۴، صص ۶۷-۱۷۶۶، اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۳۴، شرف النبی، ص ۲۰۱) ضبط نام عتیق در تاریخ طبری به فتح اول است، و در سیره النبی به ضمّ اول و فتح دوم و حرف سوم به تشدید مکسور.

ص ۳۰۸، س ۱۴:

در شمار دختران پیامبر ص اختلافی نیست، اما در تعداد و نامهای پسران رسول خدا هماهنگی نیست.

متن ما می‌گوید «او را چهار پسر آمدش: القاسم، و الطیب، و طاهر، و عبد الله...» متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۷۶۷) با متن ما هماهنگ است و البته درست نیست:

«فولدت لرسول الله ثمانية: القاسم و الطیب و الطاهر و عبد الله و زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه».

در سیره النبی آمده است (ج ۱، ص ۲۰۶):

«قال ابن اسحق: فولدت لرسول الله صلی الله علیه و سلم ولده کلهم، آلا ابراهیم: القاسم، و به کان یکنی صلی الله علیه و سلم، و الطاهر، و الطیب، و زینب...» در ترجمه، سیرت رسول الله (ج ۱، ص ۱۶۷)، با متن سیره النبی همداستان است و با متن ما و تاریخ طبری مغایر.

«پس سید، صلوات الله علیه، او را- خدیجه- به خانه برد و هفت فرزند از وی ظاهر شد:

سه پسر و چهار دختر. پسران: قاسم و طاهر و طیب بودند. دختران: ...» عبارت تاریخ یعقوبی (ترجمه، ج ۱، ص ۳۷۵) بس گویا است:

«رسول خدا بیست و پنج ساله و به قولی سی ساله بود که خدیجه دختر خویلد را به همسری گرفت و از فرزندان آن بزرگوار از خدیجه: قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم پیش از بعثت و عبد الله که طیب و طاهر هم او است، چه در اسلام ولادت یافته است...» البته، ابراهیم، زاده ماریه قبطیه به سال هشتم هجرت بوده است که در ۱۶ یا ۱۸ ماهگی، سه ماه پیش از وفات رسول خدا، وفات کرد. (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۷۷) نوشته ابن اثیر در اسد الغابه نیز خواندنی است (ج ۱، ص ۱۶):

«... و اولاده الذکور کلّهم من خدیجة الّا ابراهیم ... و اما الذکور فالقاسم و به کان رسول الله صلی الله علیه و سلّم یکنی و الطاهر و الطیب و قیل القاسم و الطاهر و عبد الله و هو الطیب لانه

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۱۵

ولد فی الاسلام و قیل القاسم و عبد الله و هو الطاهر و الطیب فمات القاسم بمکة و هو اوّل من مات من ولده ثمّ عبد الله ...» شرف النبی از سیره های معتبر رسول الله است. نوشته ابو سعید واعظ خرگوشی، که ترجمه آن به اهتمام نجم الدین محمود راوندی اینک در دست است. باب بیستم این کتاب در: «ذکر فرزندان رسول علیه السلام» است و گویا (ص ۱۹۷):

«... و رسول را سه پسر زاد و چهار دختر: پسران قاسم و عبد الله، و او را طیب گفتندی و طاهر خواندندی، و ابراهیم، و دختران: فاطمه و زینب و رقیه و امّ کلثوم همه از خدیجه بودند، الّا ابراهیم که او از ماریه القبطیه بود. و جمله فرزندان در جاهلیت زادند، الّا فاطمه و ابراهیم که در اسلام زادند. اما قاسم و طیب به مکّه فرمان یافتند بعد از هفت روز.» ص ۳۰۹، س ۹-۸:

ذکر زنان پیغمبر صلعم در منابع به تفصیل آمده است. دیده شود: تاریخ طبری، ج ۴، صص ۷۷-۱۷۶۶، الطبقات الکبیر، ج ۸، صص ۳۵ به بعد، سیره النبی، ج ۴، صص ۳۲۱ به بعد.

ص ۳۱۱-۳۱۰:

نامهای زنان رسول خدا در متن ما بسیار آشفته بود که با نگرستن به منبعهای یادشده و شرف النبی (صص ۲۰۵-۲۰۰) اصلاح شد، و بضرورت جدولی برگرفته از منبعها را می آورم:

زنان رسول خدا (ص) تاریخنامه/ تاریخ طبری/ طبقات الکبیر/ شرف النبی خدیجه ۳۰۸/ خدیجه ۱۷۶۶/ ۳/ خدیجه ۳۵/ ۸/ خدیجه ۲۰۱ عایشه-/ عایشه ۱۷۶۷-/ سوده-/ سوده- سوده ۳۰۹/ سوده-/ عایشه ۳۹-/ عایشه حفصه-/ حفصه ۱۷۷۱-/ حفصه ۵۶-/ امّ شریک ۲۰۲/ امّ سلمه-/ امّ سلمه-/ امّ سلمه ۶۰-/ حفصه- جویریّه- جویریّه ۱۷۷۲/ امّ حبیبه ۶۸-/ امّ حبیبه- امّ حبیبه-/ امّ حبیبه- زینب ۷۱-/ امّ سلمه-// بنت حش/ زینب-/ زینب- زینب ۲۰۳/ بنت حش-/ بنت حش-/ بنت خزیمه ۸۲-/ بنت حش صفیه-/ صفیه ۱۷۷۳/ جویریّه ۸۳-/ زینب-// بنت خزیمه- میمونه-/ صفیه ۸۵-/ میمونه-

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۱۶

تاریخنامه/ تاریخ طبری/ طبقات الکبیر/ شرف النبی سبا-/ نشاة ۱۷۷۴- / ریحانه ۹۲- / صفیه ۲۰۴ غزیه-/ شنباء- / میمونه ۹۴- / جویریہ- زینب-/ غزیه-/ عالیہ ۱۰۰- / قتیلہ- بنت خزیمہ- خواهر دحیہ-/ اسماء ۱۷۷۵- / اسماء ۱۰۲- / فاطمه (شراف) /// بنت ضحاک- عالیہ-/ ریحانه-/ قتیلہ ۱۰۵- / عالیہ- قتیلہ ۳۱۰ / ماریہ-/ ملیکہ ۱۰۶- / سنا بنت صلت- خولہ-/ زینب ۱۷۷۵- / بنت جندب ۱۰۶- / شراف- /// اخت دحیہ- لیلی-/ شراف ۱۷۷۶- / سبا ۱۰۶- / خولہ- امّ هانی-/ عالیہ-/ لیلی ۱۰۷- / امیہ- ضباعہ-/ قتیلہ-/ امّ هانی ۱۰۸- / ملیکہ ۲۰۵ صفیه ۳۱۱ / فاطمه-/ ضباعه ۱۰۹- / لیلی-/ (ام شریک)- // حبیبہ-/ خولہ-/ صفیه ۱۱۰- / عمره- جمره- / لیلی-/ غزیه ۱۱۰- / ماریہ ۲۱۰ // امّ شریک / ریحانه- / ام هانی ۱۷۷۷ / ۴ / خولہ ۱۱۳- / ریحانه- // بنت حکیم / ماریہ-/ ضباعه-/ امامه ۱۱۳- / صفیه-/ خولہ ۱۱۴- / بنت بشامہ-/ بنت هذیل- // ام حبیب-/ شراف ۱۱۵- // جمره-/ اخت دحیہ- // ماریہ- /// ریحانه- // ص ۳۱۲، س ۳ به بعد:

در نامهای بندگان پیامبر (ص) و شمار آنان نیز هماهنگی نیست، جدولی از آن می آورم:

#### تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۱۷

تاریخنامه/ تاریخ طبری/ طبقات الکبیر/ شرف النبی زید بن حارثه/ زید بن حارثه/ زید بن حارثه اسامه بن زید-/- / اسامه بن زید ثوبان/ ثوبان/ ثوبان/ ثوبان شقران/ شقران (صالح بن عدی)/ صالح شقران/ شقران (صالح) ابو رافع (اسلم، ابراهیم)/ ابو رافع (اسلم، ابراهیم)/ ابو رافع (اسلم)/ ابو رافع (اسلم) سلمان فارسی (فیروزان)/ سلمان فارسی (مابه)-/- / سفینه (مهران)/ سفینه (مهران، رباح)/ سفینه/ سفینه (ریاح، مهران) انسه/ انسه (ابو مسرّح)/ انسه/ انسه ابو کبشه (سلیم)/ ابو کبشه (سلیم)/ ابو کبشه/ ابو کبشه (سلیمان) ابو مویهبه/ ابو مویهبه/ ابو مویهبه/ ابو مویهبه فضاله/ فضاله/ فضاله مدعم/ مدعم/ مدعم ابو ضمیره (واح)/ ابو ضمیره (واح)-/- / ابو ضمیره رباح (شتریان سیاه)/ رباح اسود (پرده دار)/ رباح اسود (؟)/ رباح (نوبتی) مابور (خصی)/ مابور (خصی)-/- / ابو بکره/ ابو بکره-/- / ابو بکره/ یسار نوبی/ یسار نوبی-/- / کرکره/ کرکره (ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، صص ۸۲- ۱۷۷۸، الطبقات الکبیر، ج ۱، ق ۲، صص ۸۰- ۱۷۹، شرف النبی، صص ۲۰۹- ۲۰۶). در شرف النبی (همانجا) افزون بر این، نامهای بندگان دیگر آمده است:

طهمان، ابو ایمن، ابو هند، انجشه، صالح، ابو سلمی، ابو عسیب، عبید، افلاح، رویفع، ابو لقیط، ابو رافع الاصغر، یسار الاکبر، ابو لبانه، بجیل بن حبیب، ابو البشر، وقاق.

ضبط رباح یادشده در متن ما نادرست به نظر می رسد. از سوی دیگر آن سیاه گله دار که به دست مهاجمان کشته می شود، یسار غلام اهل نوبه است. در ص ۳۱۳ (س ۲۰)، متن ما شماره سیزده را بر نمی شمرد.

نکته‌ای که در ص ۳۱۳ (سطر ۲۴-۲۳) متن ما آمده و می‌گوید: منصور بو دوانیق وصیت نامه رسول خدا را بر چشم نهاد، ظاهراً درست نیست. دیگر منابعها از مهدی نام می‌برند

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۱۸

که پسر منصور بوده است. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۷۸۱، شرف النبی، ص ۲۰۸). نامه‌های بندگان پیامبر ص را در الکامل (ج ۲، صص ۱۳-۳۱۱) می‌آورم تا مجال مقایسه فراهم گردد:

زید بن حارثه، اسامة بن زید، ثویان (ابو عبد الله)، شقران (صالح بن عدی)، ابو رافع (ابراهیم)، سلمان الفارسی (ابو عبد الله)، سفینه (مهران، رباح)، انسه (ابو مسروح)، ابو کیشه (سلیم)، ابو مویهه (رویع)، رباح الاسود، مدعم، ابو ضمیره، یسار نوبی، مهران (محدث)، مابور، ابو بکره.

ص ۳۱۵، س ۶ به بعد:

نام اسبان و دیگر چارپایان پیامبر ص را در منابع به گستردگی می‌توان دید. در طبقات الکبیر (ج ۱، ق ۲، صص ۷۹-۱۷۴) فصلهای زیر آمده است: ذکر خیل رسول الله صلعم و دوايه، ذکر ابل رسول الله صلعم، ذکر لقاح رسول الله صلعم، ذکر منائح رسول الله صلعم من الغنم. (و نیز ر. ک: الکامل، ج ۲، صص ۱۵-۳۱۴) ص ۳۱۷، س ۴ به بعد:

در ذکر دبیران پیغمبر ص اختلاف اندك است.

يعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد (ترجمه، ج ۱، ص ۴۴۶):

«نویسندگانش که وحی و نامه‌ها و قراردادهای را می‌نوشتند عبارت بودند از: علی بن ابی طالب، و عثمان بن عفان، و عمرو بن عاص بن امیه، و معاویه بن ابی سفیان، و شرحبیل بن حسنه، و عبد الله بن سعد بن ابی سرح، و مغیره بن شعبه، و معاذ بن جبل، و زید بن ثابت، و حنظله بن ربیع، و ابی بن کعب، و جهیم بن صلت، و حصین نمیری.» حنظله الاسیدی مذکور در متن ما همین حنظله بن ربیع است که کاتب پیامبر ص بوده است. (ر. ک: اسد الغابه، ج ۲، ص ۵۸، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۷۸۲، الکامل، ج ۲، ص ۳۱۳) ص ۳۱۸، س ۴ به بعد:

در متن تاریخ طبری (ج ۴، صص ۸۸-۱۷۸۶) سلاحهای پیامبر ص در عنوانهای جدا آمده است: ذکر اسماء سیوف رسول الله صلعم، ذکر اسماء قسیه و رماحه صلعم، ذکر اسماء دروعه صلعم، ذکر ترسه صلعم. (و نیز: الطبقات الکبیر، ج ۱، ق ۲، صص ۷۴-۱۷۱، الکامل، ج ۲، ص ۳۱۶، شرف النبی، صص ۶۱-۳۵۹) ص ۳۲۰، س ۱۷ به بعد:

متن ما هفت نام می‌گوید و شش نام می‌آورد که آن را از متن تاریخ طبری (ج ۴،

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۱۹

ص ۱۷۸۸) تدارك کردم.

در همین صفحه از تاریخ طبری و الکامل (ج ۲، ص ۳۰۶) «ماحی» نیز آمده است. در نهاية الارب فی فنون الادب، «نامها و کنیه‌های رسول خدا ص» آمده است که بیرون از نامهایی که به آن اشاره شده است، می‌نویسد:

«و هم از آن حضرت روایت شده است که فرموده است مرا ده نام است»، و علاوه بر پنج اسم بالا اینها هم نقل شده است: «من رسول رحمت و رسول راحت و رسول خونریزیها، و آخرین پیامبران و قیم هستم».

«قاضی عیاض می‌گوید معنی کلمه قیم جامع و کامل است و من این مطلب را از طریق روایت نمی‌گویم و خیال می‌کنم صحیح آن قیم باشد». (نهاية الارب، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۸۰).  
«در سیره حلبی روایتی از «امناع» منقول است که به موجب آن عبد المطلب پیغمبر را نخست به یادبود فرزند سه ساله‌اش که سه سال پیش از تولد پیغمبر درگذشته بود قیم (به ضم قاف و فتح ثای مثلث) نامید، ولی آمنه مادر پیغمبر به عرض او رسانید که در عالم رؤیا به وی گفته‌اند نام مولود محمد است». (اعلام قرآن، ص ۵۳۸) ص ۳۲۲، س ۳ و ۱۰:

اسود همان عبهله بن كعب بن عوف عنسی است که ذو الخمار لقب داشت. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۷۹۵) در متن الکامل (ج ۲، ص ۳۳۶): عیله آمده است با نسخه بدل عبهله.

(نیز ر. ك: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶ و ۷، الاعلام زرکلی، ج ۵، ص ۲۹۹، تاریخ پیامبران دروغین، بحریه اوج اوک، ترجمه دکتر وهاب ولی، ص ۴۵ به بعد). ص ۳۲۲، س ۱۳:

فروة بن مسيك، ابن الحارث بن سلمة بن الحارث بن الذؤيب بن مالك ... به سال دهم از ملوك كنده جدا شد و به رسول خدا پیوست ...

فروه عامل صدقات بود تا پیامبر در گذشت. وی شاعر بود. (الطبقات الكبير، ج ۵، صص ۸۳-۲۸۲) ص ۳۳۳، س ۱۲ و ۲۰:

در نسخه‌های اساس ما: اسید بن حصین ... آمده بود که بر مبنای منابع اصلاح شد: تاریخ طبری، ج ۴، ص

۱۸۴۳، الطبقات الكبير، ج ۳، ق ۲، صص ۳۶-۱۳۵، اسد الغابه، ج ۱، صص ۹۳-۹۲

## تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۲۰

بشیر بن سعد الاعور الانصاری را نیز به منابع نگریستم و آوردم. وی نخستین کس است که با ابو بکر بیعت کرد.  
(تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۸۴۴، اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۹۵، الطبقات الکبیر، ج ۲، ق ۱، صص ۸۷-۸۶،  
الاعلام زرکلی، ج ۲، ص ۲۹). ص ۳۳۴، س ۱ و ۷ و ۱۵:

صورت درست نامهای مذکور در این صفحه را با دیدن منبعهای اساسی آوردم.

درباره عویم بن ساعدة الانصاری ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۵۸، تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۸۳۹.

و نیز درباره معن بن عدی انصاری، و ثابت بن قیس بن شماس ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، صص ۱۸۲۴ و ۱۸۷۷،  
اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۰۱ و ج ۱، ص ۲۲۹.

ص ۳۳۶، س ۲۲:

«حباب بن المنذر بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب ... الانصاری الخزرجی السلمی یکنی ابا عمر  
و قیل ابا عمرو...» (اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۴).

ص ۳۴۲، س ۱۸:

حنظلة بن ابی عامر از انصار، که در جنگ با ابو سفیان، شداد بن اسود بن شعوب لشی بر وی حمله کرد و او را به  
شهادت رسانید. پیامبر ص درباره حنظله گفت: «حنظله را فرشتگان غسل می دهند». و از این روی «غسیل الملائکه»  
لقب یافت. (تاریخ پیامبر اسلام، ص ۳۲۸) ص ۳۴۴، س ۲۵-۱۷:

نخستین رشوت گیری در اسلام است.

«چون بو بکر بشنید که بو سفیان ... می گوید بیعت نکنم، هم اندر ساعت پسرش را، یزید، بخواند و امیری شام او را  
داد ...

«پس چون بو سفیان بشنید که بو بکر پسرش را ولایت داد، اندر شب برفت و بیعت کرد.» ص ۳۴۶، س ۱۳-

: ۱۱

شقران آزاد کرده پیغمبر است، و اوس بن خولی از جنگاوران بدر بود، و هر دو مشارک در کار غسل و دفن رسول  
خدا. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۸۳۰، الطبقات الکبیر، ج ۲، ق ۲، ص ۶۳).



در سیرت رسول الله از اوس بن خولی نامی نیست، ولی در متن سیرة النبی (ج ۴، ص ۳۴۲) مشارکت او در کار دفن کردن آمده است. (و نیز: الکامل، ج ۲ ص ۳۳۲).

ص ۳۴۷، س ۸:

در متن اشاره به نکته‌ای نشده است که در تاریخ طبری آمده، و نیز در سیرت رسول الله. نکته

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۲۱

را به نقل از سیرت رسول الله (ج ۲، صص ۲۴-۱۱۲۳) می آورم:

«و دیگر اختلاف کردند در گور سید علیه السلام.

بعضی گفتند که لحد نباید کردن، همچنانکه قاعده اهل مکه است، و بعضی گفتند که گور وی لحد باید کردن، همچنانکه قاعده اهل مدینه است.

و شخصی بود از مهاجر که گور وی فرو بردی در میان اصحاب و لحد نکردی به قاعده اهل مکه، و دیگری بود از انصار که گور کندی و لحد فرو بردی. پس چون اختلاف نمودند، عباس رضی الله عنه دو کس بفرستاد به طلب آن دو شخص: یکی به طلب گور کن مهاجر، و یکی به طلب گور کن انصار، و چون ایشان هر دو به راه بودند که بیایند، دست برداشت و گفت: اللهم خر لرسول الله صلى الله عليه وسلم.

گفت: بار خدایا، آن چنان که بهتر باشد پیغمبر خود را میسر گردان. پس اول آن شخص درآمد که لحد می برد، و او را بیاوردند و گور سید علیه السلام فرو برد و لحد کرد».

در متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۸۳۲)، نام آن دو تن را ابو عبیده بن جراح، که بر رسم مکیان گور می کند، و ابو طلحة زید بن سهل، که بر شیوه اهل مدینه گور می کند، آورده است.

در متن سیرة النبی (ج ۴، ص ۳۴۳)، خبر فرستادن عباس و خواستن دو کس برای گور کردن با نام ابو عبیده بن الجراح و ابو طلحة زید بن سهل آمده است، و نیز در روایتی از الطبقات الکبیر ابن سعد (ج ۲، ق ۱، ص ۷۵).

ص ۳۵۲، س ۳:

درباره اسود کذاب، پیشتر، در تعلیقه «ص ۳۲۲ س ۳ و ۱۰» گفتگو کردم. (تاریخ طبری، ج ۴، صص ۱۸۵۱ به بعد، و الکامل، ج ۲، صص ۳۳۶ به بعد.) ص ۳۵۲، س ۱۰:

شهر بن باذان در متن تاریخ طبری، (ج ۴، ص ۱۸۵۲)، و أسد الغابه (ج ۳، ص ۶) شهر بن باذام آمده است و در الکامل (ج ۲، ص ۳۳۶) شهر بن باذان.

ص ۳۵۲، س ۱۴:

«یعلی بن منیه» در متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۸۵۲) «یعلی بن امیه» آمده است و هم او است، و گویای اضافه بنوّت! (نیز ر. ك: الطبقات الكبير، ج ۲، ق ۲، ص ۱۲۲، ج ۵، ص ۳۹۰، اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۲۸، الاعلام زرکلی، ج ۹، ص ۲۶۹). ص ۳۵۲، س ۱۵:

در متن ما، آنجا که از فرستادن عاملان به یمن سخن می‌رود، اشتباهی روی داده است. و البته این اشتباه همه نسخه‌های در زیر دست من است. در متن ما آمده: «و نهم معاوية بن

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۲۲

کنده...» راست آن است که «معاوية بن کنده» نام کس نیست، و نام قبیله‌ای است. عبارت تاریخ طبری و عبارت الکامل گویا است:

«... و استعمل علی اعمال حضرموت علی السکاسک و السکون عکاشة بن ثور و علی بنی معاوية بن کنده عبد الله او المهاجر فاشتکی فلم یذهب حتی وجهه ابو بکر...» (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۸۵۳) در الکامل (ج ۲، ص ۳۳۶) عبارت همانند عبارت طبری است.

ص ۳۵۴، س ۴:

«قیس بن عبد یغوث بن المکشوح و هو ممن شرك في قتل الاسود العنسی و یرد ذكره مستوفی فی قیس بن المکشوح فهو به اشهر اخرج هاهنا ابو موسی» (اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۲۲).

«قیس بن المکشوح ابو شدّاد و اختلف فی اسم ابیه فقیل عبد یغوث و قیل هبيرة بن هلال و هو الاكثر و قیل اسمه عبد یغوث بن هبيرة بن هلال بن الحارث...»

قیل له صحبة و قیل لا صحبة له باللقاء و الرؤية و قیل لم یسلم الا فی ایام ابی بکر و قیل فی ایام عمر و هو الذي اعان علی قتل الاسود العنسی مع فیروز فقتله الاسود يدل علی اسلامه فی حیاة رسول الله صلعم و كان فارس مذحج ... و شهد مع النعمان بن مقرن نهاوند ثم قتل بصفین مع علی و كان فارسا بطلا شاعرا و هو ابن اخت عمرو بن معدی كرب...» (همان، ج ۴، ص ۲۲۷، و نیز الاعلام، ج ۶، ص ۶۱).

ص ۳۵۴، س ۶:

«زادویه»، را تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۸۵۵) و اسد الغابه (ج ۲، ص ۱۲۹) «داذویه» آورده است. در نسخه فب (برگ ۱۱۰) «داده» آمده.

ص ۳۵۸، س ۷:

در نسخه‌های ما بنادرست «طلیحه بن اسید» آمده بود که با مراجعه به منابع و نسخه فا اصلاح کردم.

وی، طلیحه بن خویلد بن نوفل ... الاسدی است که به سال نهم اسلام آورد و سپس مرتد شد و دعوی نبوت کرد و زکات از مردم برداشت. ابو بکر در اوایل سال دوازدهم خالد بن ولید را به دفع او فرستاد. طلیحه پس از نبرد فراری گشت، و سپس به اسلام باز گردید. (اسد الغابه، ج ۳، ص ۶۶) ص ۳۵۹، س ۷-۶:

متن حدیث در فیض القدير شرح جامع الصغير (ج ۲، صص ۸۹-۱۸۸) چنین است:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۲۳

«امرت ان اقاتل الناس حتى يشهدوا ان لا اله الا الله و انى رسول الله، فاذا قالوها عصموا منى دماءهم و اموالهم، الا بحقها و حسابهم على الله».

(و نیز: المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوى، ج ۵، ص ۲۹۸). ص ۳۶۰، س ۲:

خبر «انّ الاسلام لبارز المدينة...» در مراجع حدیث به گونه‌ای دیگر آمده است.

در المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوى (ج ۱، ص ۵۲) بدین گونه است:

إنّ الايمان ليأرز إلى المدينة كما تأرز الحيّة.

و در فیض القدير (ج ۲، ص ۳۲۴) بدین گونه:

إنّ الإيما ن ليأرز الى المدينة كما تأرز الحيّة إلى جحرها.

ص ۳۶۰، س ۱۳-۱۲:

زبیر بن العوّام، و طلحة بن عبید الله، دو تن از بزرگان یاران پیامبر صلعم که در شمار ده تن بشارت یافتگان به بهشت بودند، و هر دوگان انجامی ناخوش یافتند، و در جنگ جمل به همدستی عایشه، امّ المؤمنین، با امیر المؤمنین علی ع به ستیزه برخاستند. طلحه در روز جمل به سال ۳۶ هـ کشته شد، و زبیر نیز به دست عمیر بن جرموز در وادی السباع

به قتل رسید، به سال ۳۶ هـ. (ر. ک: الطبقات الكبير، ج ۳، ق ۱، صص ۸۰-۷۰ و صص ۶۱-۱۵۲، الاعلام زرکلی، ج ۳، صص ۷۴ و ۳۳۱).

مسعودی می نویسد (مروج الذهب، ترجمه، ج ۲، ص ۶۹۰):

«در ایام عثمان بسیاری از صحابه ملکه‌ها و خانه‌ها فراهم کردند. از جمله زبیر بن عوام خانه‌ای در بصره ساخت که تا کنون، یعنی به سال ۳۳۲ هـ معروف است، و تجار و مالداران و کشتیانان بحرین و دیگران آنجا فرود می‌آیند. در مصر و کوفه و اسکندریه نیز خانه‌هایی بساخت. آنچه درباره خانه‌ها و املاک وی گفتیم هنوز هم معروف است و پوشیده نیست.

موجودی زبیر پس از مرگ پنجاه هزار دینار بود، و هزار اسب و هزار غلام و کنیز داشت، و در ولایاتی که گفتیم املاکی به جا گذاشت.

طلحة بن عبید الله تیمی در کوفه خانه‌ای ساخت که هم اکنون ... معروف است. از املاک عراق روزانه هزار دینار درآمد داشت، و بیشتر از این نیز گفته‌اند. در ناحیه سراه بیش از این درآمد داشت ...» ص ۳۶۱، س ۹-۱۱: نامه‌ای کارداران صدقات در متن ما آشفته بود. با نگرستن به متن تاریخ طبری، (ج ۴، ص ۱۸۷۸) اصلاح شد. تفصیل ماجرا را هم در آنجا می‌توان یافت.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۲۴

در مورد عدی بن حاتم، عدی بن صفوان منقول متن ما نادرست است، و صفوان بن صفوان، (ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، صص ۳۹۲ و ۲۳).

ص ۳۶۱، س ۲۳:

نام حطیئة بن اوس در متن تاریخ طبری، (ج ۴، ص ۱۸۷۸) بی نام پدر آمده است. عبارت الکامل (ج ۲، ص ۳۴۵) هم مبهم است و نام پدر حطیئة نامعلوم. (نیز: اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۰) جرول بن اوس بن مالک العبسی، شاعر مخضرم، نسبش آشفته بود و انتسابش تاریک ...

در اواخر روزگار پیامبر (ص) به اسلام گروید، ولی اسلامش چندان استوار نبود. هجوگویی بدزبان بود که زن و مادر و فرزند و ... نیز از زبان او در رنج بودند. گویند چون مرگش فرا رسید گفت تا او را بر ماده خری سوار کنند و بگردانند تا بمیرد، زیرا مردان بزرگوار نباید در رختخواب بمیرند، و چنین کردند ... تا مرگش در رسید.

ر. ک: الاعلام زرکلی، ج ۲، ص ۱۱۰، ریحانة الادب، ج ۲، صص ۵۴-۵۲، تاریخ ادبیات زبان عربی، از عصر جاهلی تا قرن حاضر، حنا الفاخوری، ترجمه عبدالمحمد آیتی، صص ۱۵۳-۱۴۹.

ص ۳۶۲، س ۲۰:

در نسخه‌های ما «معن بن حجاز» آمده است، و در تاریخ طبری، (ج ۴، ص ۱۸۸۱) طریفة ابن جاحز. در کامل ابن اثیر نیز (ج ۲، ص ۳۴۶) معن بن حجاز آمده است ... گفتنی است که نسخه بدل تاریخ طبری، «معن» است. (نیز: اسد الغابه، ج ۳، ص ۵۱) ص ۳۶۵، س ۱۸:

خالد بن الولید بن المغيرة ... المخزومی القرشی ... از اشراف قریش در جاهلیت بود.

ریاست سواران داشت، و تا عمره حدیبیه در جنگ مشرکان با مسلمانان مشارکت می‌کرد.

به سال ۷ هجری پیش از فتح مکه با عمرو عاص اسلام آورد، و سرداری سپاهیان اسلام یافت، و رسول خدا لقب سیف الله بدو داد. خالد پس از وفات پیامبر ص به روزگار ابو بکر در بسیاری جنگها شرکت جست و همواره پیروز بود. عمر با خالد دشمنی می‌ورزید و او را از سرداری بر کنار ساخت. کنیه خالد ابو سلیمان بود. وی به سال ۲۱ هجری درگذشت. (اسد الغابه، ج ۲، ص ۹۳، الاعلام زرکلی، ج ۲، صص ۴۲-۴۱) ص ۳۷۰، س ۴:

سلمی دختر مالک بن حذیفه در کامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۳۵۰) و در اعلام زرکلی (ج ۳، ص ۱۷۴) ام زمل (به زاء) خوانده شده است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۲۵

ص ۳۷۲، س ۱:

خبر این «فجاءه» در الکامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۳۵۰) آمده است، و اسم او را «ایاس بن عبد یالیل» آورده است. (نیز: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۰۲) و نام «نجه» در کامل (همانجا): «نخبة بن ابی الميثاء» ضبط شده است، ولی نسخه بدل آن «نجه» است.

ص ۳۷۵، س ۱:

سجاح بنت الحارث بن سوید بن عقیان، ام صادر، زنی زیبا و شاعر و سخنگو بود. بزرگان قبیله او، بنی تمیم، به او پیوستند و به پیامبری وی باور داشتند.

مسيلمه که خود از دعوی داران پیامبری بود، به سجاح پیوست و با او زناشویی کرد. سجاح پس از شکست مسيلمه به قبیله خود بازگشت و سپس اسلام آورد و در آرامش زیست.

سجاح پس از سال ۴۱ هجری درگذشت.

(ر. ک: الاعلام: ج ۳، ص ۱۲۲، تاریخ پیامبران دروغین، صص ۹۶-۱۱۴). ص ۳۷۸، س ۱۱-۱۰:

«عطار بن حاجب بن زرارۀ بن عدس بن زید ... من وجوه تمیم منهم الاقرع بن حابس و الزبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و غیرهم فاسلموا و ذلك سنة تسع و قیل سنة عشر و الاول اصح ...» (اسد الغابه، ج ۳، ص ۴۱۱).

«عطار بن حاجب بن زرارۀ که رئیس و پیشوای قوم بنی تمیم بود، با جماعتی از اشراف خود برخاست، و از جمله ایشان اقرع بن حابس بود و زبرقان بن بدر، و حبیب بودند و به خدمت پیغمبر علیه السلام آمدند. و بنی تمیم قومی بودند که در ایشان درشتی و حدّتی بود. چون به مدینه درآمدند و به مسجد شدند، سید، علیه السلام، در حجره بود. صبر نکردند که سید علیه السلام از حجره بیرون آید، و آواز برداشتند و گفتند: یا محمد، بیرون آی به بر ما. و سید علیه السلام در اندرون حجره آواز ایشان بشنید و از آن بی ادبی ایشان برنجید. آنگاه حق تعالی این آیت فرو فرستاد، قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ الْخُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ... ۴۹: ۴ [که آن کسها که آواز دهند ترا از پس حجره‌ها بیشتر ایشان نه خردمندی همی کنند. و اگر ایشان صبر کنند تا بیرون آیی سوی ایشان بود بهتر ایشان را، و خدای عزّ و جلّ آمرزگار است و مهربان. - ترجمه تفسیر طبری، ج ۷، صص ۲۸-۱۷۲۷] «بعد از آن سید علیه السلام بیرون آمد و پیش ایشان بنشست، و ایشان به سخن درآمدند و گفتند: یا محمد، ما آمدم که با تو مفاخرت کنیم و مفاخر و مآثر خود برشمريم ... آنگاه عطار بن حاجب که پیشوا و خطیب ایشان بود برخاست و این خطبه فروخواند: الحمد لله الذی له علینا

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۲۶

الفضل ...

و چون از این فارغ شده بود، دیگر شاعر ایشان - زبرقان بن بدر - برخاست و این بیت بگفت ...» (سیرت رسول الله، ج ۲، صص ۲۰-۱۰۱۲) ص ۳۸۳، س ۲:

در نسخه اساس ما «نطوف» آمده بوده است و در نسخه فا «نطیف». در متن تاریخ طبری، (ج ۴، ص ۱۹۱۹) «نطوف» در حاشیه آمده است.

(پیامبر ما بانویی است که او را می‌گردانیم - کنایه از جماع کردن است - ولی پیامبران دیگر مردمان، مردان‌اند.) ص ۳۸۳، س ۲۳:

طلحة بن عبید الله، بتقریب، همه جا در نسخه اساس «طلحة بن عبد الله» آمده است. وی از یاران رسول ص بود و از عشره مبشره.

ص ۳۸۶، س ۲۴:

وجه درست نام ضرار بن الازور را از تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۹۲۵) گرفتم.

گفتنی است که روایت طبری درباره کشتن مالك به گونه دیگر است، بنابر این روایت، خالد واژه «ادفتوا» را به کار برد، که از آن گرم کردن اسیران را مقصود می‌داشت، اما مردم کنانه از این واژه «کشتن» را دریافتند، مالك و اسیران را کشتند. خالد چون هیاهو بشنید، دریافت که سوء تفاهمی شده است! (و نیز ر. ك: الكامل، ج ۲، ص ۳۵۸) ص ۳۸۹، س ۱۷:

در متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۹۲۹)، امّ شمله آمده است و نسخه بدل آن امّ سلمه است.

ولی در الكامل (ج ۲، ص ۳۵۹) همان ابن امّ سلمه آمده است.

ص ۳۹۱، س ۱۳:

در نسخه اساس و فا ضبط ابو حنیفة بن عتبة ... است که به اعتبار متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۹۳۰) و کامل (ج ۲، ص ۳۶۱) اصلاح شد. در اسد الغابه (ج ۵، ص ۱۷۰) ابو حذیفة ابن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی آمده است.

ص ۳۹۱، س ۲۱:

ابن اثال الحنفی، ثمامة بن اثال است. وی پیش از اسلام آوردن از پرخوران عرب بود.

(ر. ك: طبقات الكبير، ج ۵، ص ۴۰۱، اسد الغابه، ج ۱، صص ۴۸-۲۴۶) ص ۳۹۱، س ۲۲:

نهار الرّجال، رَحّال بن عنفوه. در طبقات ابن سعد: رَحّال (به حاء مهمله) ضبط شده ولی

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۲۷

صاحب قاموس آن را در ماده رجل آورده و به نادرستی ضبط حاء تصریح کرده است. در تاریخ طبری نیز (ج ۴، ص ۱۹۴۱) آمده: رَحَالٌ بِالْحَاءِ بْنِ عَنفُوَةَ بْنِ نَهْشَلٍ، و در الکامل (ج ۲، ص ۳۶۷): الرَّجَالُ بْنُ عَنفُوَةَ بِالرَّاءِ الْمَفْتُوحَةِ، و بالجیم المشدَّدة، و قیل بالحاء المهملة و الاوّل اکثر.

نیز ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۲، ص ۵۵، تاریخ پیامبر اسلام، ص ۶۷۱.

ص ۳۹۲، س ۱۹:

مِجَاعَةُ بْنُ مِرَارَةَ بْنِ سَلْمَى حَنْفَى، الْيَمَامِي، از یاران پیامبر بود، و مردی بلیغ و حکیم از سران گروهش. خالد بن ولید دختر او را به زنی گرفت (۶۶۵ م/ ۴۵ هـ). (الاعلام زرکلی، ج ۶، صص ۶۱-۱۶۰، طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۴۰۰).

ص ۳۹۳، س ۷:

ام تمیم بنت المنهال بر مبنای متن تاریخ طبری (ج ۴، صص ۲۶-۱۹۲۵) اصلاح شد.

ص ۳۹۳، س ۲۵:

سالم، مولای بو حذیفه، سالم بن عبد الله است بر مبنای تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۹۴۵) که پرچم بدو داده شد در نبرد با مسیلمه.

ص ۳۹۶، س ۲:

بنا بر روایت تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۹۴۳)، وحشی، غلام حبشی جبیر بن مطعم با مردی از انصار در قتل مسیلمه مشارکت داشت، و هم او می گوید: خدا بهتر می داند که کدام يك از ما او را کشته است؟

در الکامل نیز (ج ۲، ص ۳۶۴) چنین است، وحشی حربی بر مسیلمه می زند و انصاری به شمشیرش.

ص ۳۹۴، س ۱۵:

وصف مسیلمه در متن ما چنین است: «مردی دراز و خشک و چرده». ولی در متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۹۴۹) در وصف مسیلمه آمده است: «رویجل اصیفر اخینس». (و نیز:

الکامل، ج ۲، ص ۳۶۵).



مرحوم ابو القاسم پاینده این عبارت را چنین ترجمه کرده است: «کوتوله زردنبوی بینی فرورفته» (ترجمه تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۴۲۹).

ص ۳۹۸، س ۲:

صورت درست نام «سلمة بن عمیر حنفی» بر مبنای متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۹۵۳) گزیده شده است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۲۸

ص ۳۹۹، س ۲۰:

نام «سلمة بن سلامة بن وقش» نیز در اساس و نسخه‌های دیگر بنادرست آمده است که از متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۹۵۵) گرفتم.

ص ۴۰۶، س ۱۳:

خیر جارود بن عمرو در تاریخ طبری به تفصیل آمده است (ج ۴، ص ۱۹۶۰). در اسد الغابه، صورتهای گوناگون نام او مورد بحث قرار گرفته است (ج ۱، ص ۲۶۰).

ص ۴۰۷، س ۱۰:

وجه صحیح نامهای یاد شده در این صفحه، حطم بن ضبیعه، جواثا و دار و رباب از متن تاریخ طبری (ج ۴، صص ۶۳-۱۹۶۱) گرفته شده، جز «دار»، که در آنجا «دارین» آمده است. (و نیز: الکامل، ج ۲، صص ۷۲-۳۶۸) ص ۴۰۹، س ۱۳:

عبد الله بن حذف همان است که چون کار بر مسلمانان سخت شد و نزدیک آمد که از تشنگی بمیرند، شعری گفت:

الا ابلیغ ابا بکر رسولا و فتیان المدینة اجمعینا

فهل لكم الی قوم کرام قعود فی جواثا محصرینا

کان دماءهم فی کلّ فجّ شعاع الشمس یغشی الناظرینا

توکلنا علی الرحمن انا وجدنا النصر للمتوکلینا

[هان! به ابو بکر و جوانمردان مدینه خبر ده که آیا شما را از گروهی که در مدینه محاصره شده‌اند خبر هست؟]

خون آنان در هر دره‌ای فرو ریخته، چون شعاع خورشید دیدگان بینندگان را خیره می‌کند ما بر خداوند بخشنده توکل کرده‌ایم متوکلان را پیروزی حاصل است. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۶۲، الکامل، ج ۲، ص ۳۶۸). ص ۴۱۴، س ۱۹:

شخریت مردی از بنی شخراة بود، و مصبح از بنی محارب. ضبط نام شخریت در الکامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۳۷۳) به سین مهمله آمده است همچون نسخه اساس ما و نیز نسخه فا.

(نیز: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۸۰) ص ۴۱۶، س ۵:

ضبط نام مالك بن عوف النصری، بر مبنای تاریخ طبری بوده است (ج ۴، ص ۱۹۸۳) و

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۲۹

الکامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۳۷۴).

مالك بن عوف در غزوه حنین و هوازن فرماندهی داشت، و سرانجام به پیام پیامبر که او را امان داد و فرمود: «اگر مالك مسلمان بنزد من آید، خانواده و دارایی او را باز می‌دهم»، مالك بنزد رسول خدا آمد و اسلام آورد، و پیامبر ص صد شتر نیز بدو بخشید. (اسد الغابه، ج ۴، صص ۹۰-۲۸۹) ص ۴۲۰، س ۱۴-۱۳:

در نسخه‌ها، تاریخ درگذشت ابو بکر یکسان نیست. کامل ابن اثیر هم (ج ۲، ص ۴۱۸) تاریخ وفات را «هشت شب مانده به آخر جمادی الآخر، روز سه شنبه» می‌داند و سال عمر ابو بکر را شصت و سه سال. (نیز: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۱۲۸) یعقوبی می‌نویسد (ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸):

«مرگ او روز سه شنبه هشت شب، و به قولی دو شب از جمادی الآخر مانده ... واقع شد».

نام ابو بکر، عبد الله بود، پسر ابی قحافه عثمان بن عامر ... و مادرش ام الخير سلمی بنت صخر ...

وی به روز جمعه هفت شب مانده از جمادی الآخره سال ۱۳ هجرت در گذشت و عمر بر وی نماز خواند، و گفت شامگاه دوشنبه درگذشت، و گفته شد شب سه شنبه ... (اسد الغابه، ج ۳، صص ۲۴-۲۰۵) مسعودی می‌گوید (التنبیه و الاشراف، ص ۲۶۱): وی در جاهلیت عبد الکعبه نام داشت و وقتی مسلمان شد پیغمبر صلعم او را عبد الله نامید.

ص ۴۲۱، س ۳-۲:

در متن عربی تاریخ طبری (ج ۴، صص ۳۵-۲۱۳۴)، بابتی است در «ذکر نامهای زنان ابی بکر صدیق». در آنجا آمده است که زن نخستین ابو بکر در جاهلیت: قتیلہ دختر عبد العزی ابن عبد بن اسعد بن جابر ... بود که عبد الله و اسماء از او زاده شدند.

و نیز در جاهلیت با ام رومان دختر عامر بن عمیره بن ذهل ... یا دختر عامر بن عویمر بن عبد شمس ... ازدواج کرد که عبد الرحمان و عایشه فرزندان او اند ...

در اسلام، اسماء دختر عمیس را گرفت که پیشتر همسر جعفر بن ابی طالب بود ... محمد ابن ابی بکر از او زاده شد ...

و نیز در دوره اسلامی، حبیبہ دختر خارجه بن زید ... را به زنی گرفت که بهنگام مرگ ابو بکر آستن بود و ام کلثوم را به دنیا آورد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۳۰

نام ام رومان در الکامل (ج ۲، ص ۴۲۰) «رعد» آمده است بنت عامر بن عمیره ...

ص ۴۲۲، س ۸-۷:

نسب ابو بکر در متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۲۱۳۳) به گونه‌ای دیگر است که می‌آورم:

ابو بکر عبد الله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مّرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک.

در الکامل (ج ۲، ص ۴۲۰): ابو بکر بن ... تیم بن مّرة بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک.

ص ۴۲۲، س ۱۳:

متن وصیت نامه ابو بکر به اختلافی اندک در عبارتها، در طبقات ابن سعد (ج ۳، ص ۱۴۲) آمده است.

در طبقات (ج ۳، ص ۱۴۳) روایت دیگری از دلیل مرگ ابو بکر نقل شده است:

پیدایش بیماری ابو بکر از آن بود که وی روز دوشنبه هفتم جمادی الآخره، که روز سردی بود غسل کرد، و پانزده روز تبادار بود و به نماز نمی‌رفت، فرمان داد تا عمر بر مردم پیشنهادی کند ...

در الکامل نیز این روایت نقل شده است (ج ۲، ص ۴۱۹).

ص ۴۲۶، س ۵:

نام بیسان در نسخه‌ها نادرست آمده است، از متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۲۱۵۷) گرفتم.

(نیز: البلدان یعقوبی، ص ۱۰۷) ص ۴۲۶، س ۷:

در متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۲۱۴۶) از «باهان» نامی یاد می‌کند که مردم گرد او جمع می‌شوند ... و چون دمشق صلح می‌کند باهان سرور روم به هرقل می‌پیوندد ...

ص ۴۲۶، س ۱۳:

سران ده‌گانه‌ای که با شرحبیل به سوی فحل می‌روند در تاریخ طبری (ج ۴، صص ۵۱-۲۱۵۰) این کسانند:

ابو الاعور السّلمی، عبد عمرو بن یزید بن عامر الجرشّی، عامر بن حثمه، عمرو بن کلیب، عمارة بن الصّّعق بن کعب، صیفی بن علبه بن شامل، عمرو بن الحبيب بن عمرو، لبدة بن عامر ابن خثعمه، بشر بن عصمة، عمارة بن مخشّ.

ص ۴۲۹، س ۱۵:

در بیشتر نسخه‌های ما ابو عبیده بن مسعود آمده است. وی ابو عبید بن مسعود بن عمرو بن

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۳۱

عمیر بن عوف ... الثقفی پدر مختار است (اسد الغابه، ج ۵، صص ۴۹-۲۴۸).

ص ۴۳۰، س ۸:

در متن ما توران دخت آمده است، و آن درست نیست و مصحف بوران دخت است به باء عربی يك نقطه.

«بوران دخت ملکه ساسانی، دختر خسرو پرویز، در دوره هرج و مرجی که پس از قتل (۶۲۸ م) خسرو پرویز پیش آمد، در تیسفون تاج شاهی بر سر او نهادند. حدود ۱۶ ماه پادشاهی کرد. صلح قطعی با روم منعقد ساخت. نام بوران دخت ضبط دیگری از بوران دخت است.» (دائرة المعارف فارسی، ج ۱، زیر نظر دکتر غلامحسین مصاحب) شادروان پورداود می‌نویسد (آناهیتا، ص ۳۷۲):

«این نام باید بوران باشد، در همه جا با باء یاد شده و در سکه‌ها نیز به پهلوی بوراندخت است، در این سالهای اخیر است که پوراندخت آورده‌اند. بور به معنی سرخ است. بوراندخت یعنی دخت گلرنگ، گلگون یا سرخ رنگ، مانند نام سهراب سرخاب.

خواهرش آرمیدخت یعنی دخت پیر نشدنی، همیشه جوان. این واژه پیوستگی با آرم و شرم ندارد، و نیز واژه بوران با پور پیوستگی ندارد».

ص ۴۳۰، س ۲۵:

نام دهقان مورد گفتگو در متن ما حابان آمده است. در متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۲۱۳۶) جابان است. و نیز در الکامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۴۳۵).

ص ۴۳۲، س ۱۳-۳:

سرداران جابان در منتهای تاریخ طبری (ج ۴، ص ۲۱۶۶) و الکامل (ج ۲، ص ۴۳۵) نیز جشنس ماه و مردانشاه است. در این دو متن (ایضا) جابان را مطر بن فضة التیمی اسیر می‌کند، و مردانشاه را اکتل بن شَمَاح العکلی.

ص ۴۳۳، س ۶:

سقاطیه صورت درست جایی است که از دو متن تاریخ طبری (ج ۲، ص ۲۱۶۸) و الکامل (ج ۲، ص ۴۳۶) گرفتم.

ص ۴۳۵، س ۴:

درباره بوران دخت، تعلیقه «ص ۴۳۰، س ۸» دیده شود.

ص ۴۳۶، س ۶:

نام این سردار، جبیر بن نفیر ثقفی، که از پس ابو عبیده، پرچم برگرفت، در متن تاریخ طبری، و نیز در الکامل نیامده است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۳۲

تنها اشاره‌ای است به وصیت ابو عبیده که پس از شنیدن رؤیای مادر خود گفته بود از پس من «جبر» فرمانده است، و از پس او هفت تن را نام برده بود تا به مثنی بن حارثه. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۱۷۸) ص ۴۳۶، س ۱۰:

نام مادر مختار، همسر ابو عبیده، در تاریخ طبری (ج ۴، ص ۲۱۷۷) و الکامل (ج ۲، ص ۴۳۸)، دومه آمده است.

ص ۴۳۶، س ۲۵:

عبد الله بن مرثد ثقفی صورت درست نام مغشوشی است در نسخه‌های ما. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۱۷۹.

ص ۴۳۷، س ۳ و ۱۵:

«کشتن» در این دو جا، به صورت فعل لازم، به معنی «مردن»، «کشته شدن» آمده است، و نیز بنگرید به ص ۷۶۸ همین متن.

ص ۴۳۹، س ۱۱:

در متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۲۱۹۳) نامی از کشنده مهران نیست، فقط به جوانی تغلبی اشاره می‌رود که مهران را می‌کشد و می‌گوید: «انا الغلام التغلبی انا قتلت المرزبان».

ص ۴۴۴، س ۱۴-۱۳:

نامها در نسخه‌های ما بس مغشوش بود، از تاریخ طبری (ج ۴، ص ۲۲۳۶) گرفتم وجه درست را:

نعمان بن مقرن، بسر بن ابی رهم، حملة بن جویة الکنانی، حنظلة بن الربیع التمیمی، فرات ابن حیّان العجلی، عدی بن سهیل، المغيرة بن زرارۃ بن النباش، عطارد بن حاجب، اشعث بن قیس، حارث بن حسان، عاصم بن عمرو، عمرو بن معدی کرب، مغيرة بن شعبه، معنی بن حارثه. (نیز ر. ک: الکامل، ج ۲، ص ۴۵۶) ص ۴۴۵، س ۲۱:

در متن ما آن کس که به طلب گوشت فرستاده می‌شود، عمار بن حفص التمیمی است، اما در متن تاریخ طبری (ج ۴، ص ۲۲۴۴) «سواد بن مالک تمیمی»! و نیز در الکامل (ج ۲، ص ۴۵۸).

ص ۴۴۷، س ۹:

در همه نسخه‌های ما: عاصم بن عمر الخطاب و عاصم بن عمر بن الخطاب آمده است، و آن نادرست است ظاهراً. و درست آن عاصم بن عمرو التمیمی العمری است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۳۳

ناگفته نماند که عمر را پسری به نام عاصم بود از جمیله خواهر عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۳۳.

ص ۴۴۹، س ۱:

خبر حرب عماس در نسخه‌های ما، به گونه‌های اغماس (اساس)، خبر وقعة يوم العماس (فا و فب)، خبر وقعة يوم الاغماس (ص و صب) آمده است، و درست آن عماس است. ر. ک:

تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۱۶.

ص ۴۵۰، س ۵:

در متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۳۲۳)، و نیز در الکامل (ج ۲، ص ۴۷۷)، مردی به نام عامر بن عبد یغوث نیافتم که ماجرای چنین بر او رفته باشد. در هر دو متن از مردی به نام شیر بن علقمه یاد شده است که سپاهی پارسی را بکشت و کمر زرین بگشود ...

ص ۴۵۰، س ۱۶:

لیلة الهیر در نسخه اساس و فا «لیلة الحديد» آمده است و در فب و ص و صب: لیلة الهیر. توجیه آن در متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۳۳۴) چنان است که: از آغاز شب تا بامداد جنگیدند و سخن نگفتند و بانگ زدند، از آن لیلة الهیر نامیده شد.

ص ۴۵۱، س ۱۰:

وجه درست نام کشنده رستم فرخزاد، هلال بن علفه از متن تاریخ طبری است (ج ۵، ص ۲۳۳۶).

ص ۴۵۲، س ۹:

در متن ما ظاهراً خلطی شده است در باب گوینده شعر و نام شاعر! در متن تاریخ طبری، (ج ۵، ص ۲۳۵۷) می‌گوید: سعد از دمل خود درد می‌کشید، و جریر ابن عبد الله گفت:

انا جریر کنیتی ابو عمرو      قد نصر الله و سعد فی القصر

و مردی از مسلمانان باز گفت:

نقاتل حتّی انزل ...

پس گوینده شعری که در متن ما آمده جریر بن عبد الله نیست، و مردی از مسلمانان است.

ص ۴۵۳، س ۸:

عتبة بن غزوان المازنی به وجه‌های گوناگون و نادرست در نسخه‌های ما آمده بوده. ر. ک:

تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۸۰.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۳۴

ص ۴۵۵، س ۱۲:

نام سرهنگ در متن عربی (ج ۵، ص ۲۳۸۹) توذرا البطریق آمده است. در نسخه فب ما بودردا آمده. در الکامل نیز: توذر البطریق آمده (ج ۲، ص ۴۹۰).

ص ۴۶۵، س ۲۰:

نام عمرو بن [عمرو بن] مقرن را جز در متن عربی تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۴۴۴) و الکامل (ج ۲، ص ۵۱۵)، در منبعی دیگر ندیدم. در کتب اعلام نیز نامی از او نیافتم.

ص ۴۶۷، س ۸:

هاشم یاد شده در متن ما، هاشم بن عتبیه است که در تاریخ طبری (ج ۴، ص ۲۴۵۶) به او اشاره رفته است، هم در الکامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۵۲۰).

ص ۴۶۸، س ۴:

سردار سپاه عجم در متن ما «حبش» آمده است که بی گمان تصحیف نام دیگر است.

در متن طبری (ج ۵، ص ۲۴۷۳) و نسخه بدلای آن چنین صورتهایی دیده می شود:

خسروشونوم، خسروشونوم، خسروشونوم، خسروشونوم، خسروشونوم و ...

در الکامل ابن اثیر نیز (ج ۲، ص ۵۲۱): خسروشونوم و حرسوم دیده می شود.

نیز بنگرید به تعلیقه «ص ۵۵۲، س ۳» در این تعلیقات.

ص ۴۶۹، س ۹:

عبد الله المعتم، به صورتهای گوناگون آمده است در نسخه های ما. نسخه فا و فب درست است و همانند متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۴۷۴).

شرح احوال وی در اسد الغابه (ج ۳، صص ۶۵ - ۲۶۴) آمده است.



ص ۴۶۹، س ۲۵:

در متن ما می‌گوید: «هر مردی را هزار درم آمده بود از غنیمت».

در متن تاریخ طبری آمده است (ج ۵، ص ۲۴۷۷):

«برای سوار سه هزار درهم، و برای پیاده هزار درهم» قسمت شد.

در نسخه‌های ص و صب «هر مردی را نه هزار درهم» آمده است! در الکامل هم آمده است (ج ۲، ص ۵۲۴):

«و قسموا الغنیمة فکان سهم الفارس ثلاثة آلاف درهم، و سهم الراجل الف درهم».

ص ۴۷۰، س ۴:

در متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۴۷۸) از پسر مهران، سخن نیست. عبارت طبری چنین است:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۳۵

«و لما رجع هاشم بن عتبة من جلولاء الى المدائن بلغ سعدا ان آذين بن الهرمزان قد جمع جمعا...» در الکامل نیز

(ج ۲، ص ۵۲۵) از «آذين بن الهرمزان» سخن رفته است.

ص ۴۷۳، س ۴:

صورت درست نام عیاض بن غنم از متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۵۰۵) است. نیز:

الکامل، ج ۲، ص ۵۳۲.

«عیاض بن غنم بن زهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال بن ... فھر القرشی ابو سعد و قیل ابو سعید ...» (اسد الغابه،

ج ۴، صص ۶۵-۱۶۴) ص ۴۷۷، س ۱۴:

در تاریخ طبری مضمون این عبارت در شعری آمده (ج ۵، ص ۲۵۲۱، ترجمه، ج ۵، ص ۱۸۷۲):

لن یعجزوا الله علی حمار و لا علی ذی غرة مطار

قد یصبح الموت امام الساری

(خدا از خری باز نمی‌ماند، و نه از نوجوانی گریزان، گاه باشد که مرگ پیشاپیش رونده است.) ص ۴۷۸، س ۲۲:

«کعب الاحبار، شهرت ابو اسحاق کعب بن ماته (فت ۳۲ یا ۳۴ هـ. ق) یکی از یهودیان یمن، که در خلافت ابو بکر یا عمر خطاب اسلام آورد، و منبع بسیاری از اطلاعات مسلمین در باب داستانهای بنی اسرائیل به شمار می‌رود. (اسرائیلیات).

هنگامی که به مدینه آمد کتاب و سنت را از صحابه آموخت، و ایشان نیز اخبار اقوام پیشین را از وی آموختند. عنوان او را به صورت «کعب الحبر» نیز ضبط کرده‌اند، و حبر که جمع آن «احبار» است کلمه‌ای است عبری، به معنی روحانی یهودی و برابر کلمه ربی، و گاه در معنی مقامی کمتر از ربی نیز به کار رفته است. مؤلفین اسلامی (از قبیل خوارزمی در مفاتیح العلوم) آن را برابر کلمه «عالم» می‌دانند. از زندگی و کارهای کعب الاحبار اطلاعات چندانی در دست نیست. بر طبق بعضی روایات، وی با عمر نزدیک بوده است، و هنگامی که عمر به بیت المقدس وارد شده او نیز همراه وی بوده است. اسلام آوردن کعب الاحبار را در سال ۱۷ هـ. ق نوشته‌اند، و با اینکه زمان پیغمبر اسلام را درک کرده، دیدار پیغمبر برای او حاصل نشده است. پیشگوییهای (از جمله پیشگویی قتل عمر) به او منسوب است.

کعب الاحبار در میان بعضی از یاران برجسته و بزرگ پیغمبر (از قبیل ابو ذر غفاری) مورد

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۳۶

طعن و تردید بوده، و گاه بشدت بر او تاخته‌اند، و عنوان «ابن الیهودیه» به او داده‌اند. و از اینکه در کار مسلمانان اظهار نظر می‌کرده انتقاد نموده‌اند، و در اسلام او نیز تردید داشته‌اند. از وی روایت کرده‌اند که می‌گفته است کعبه، هر بامداد، در برابر بیت المقدس سجده می‌کند.

کعب الاحبار يك چند با معاویه در شام بود، و به روزگار خلافت عثمان در سن ۱۰۴ سالگی در گذشت، و در حمص، و به روایتی در دمشق، به خاک سپرده شد.

در زبان فارسی کعب الاخبار، که تصحیفی از نام او است، درباره کسی به کار می‌رود که از همه کارها با خبر باشد. (دایرة المعارف فارسی، ج ۲، ص ۲۳۴، و نیز ر. ک: الاعلام زرکلی، ج ۶، ص ۸۵) اشاره متن ما به اسلام آوردن کعب الاحبار - «و آن سال مسلمان شده بود» - مؤید گفتار دایرة المعارف فارسی است.

ص ۴۷۹، س ۸-۴:

در باب خصلت‌های گروه‌ها، در متن ما و نیز ترجمه مرحوم پاینده، با متن مغایرت‌هایی است که یاد می‌کنم:

متن تازی تاریخ طبری می‌گوید (ج ۵، صص ۱۶-۲۵۱۵):

«قسم الحفظ عشرة اجزاء فتسعة في الترك و جزء في سائر الناس و قسم البخل عشرة اجزاء فتسعة في فارس و جزء في سائر الناس و قسم السخاء عشرة اجزاء فتسعة في السودان و جزء في سائر الناس و قسم الشّيق عشرة اجزاء فتسعة في الهند و جزء في سائر الناس...» شبق در متن ما به مردی ترجمه شده است، و از سخا و بخل سخنی نرفته! در ترجمه مرحوم پاینده (ج ۵، ص ۱۸۶۸)، بخل به ناروا به سیاهان منسوب گشته است، و از شبق (مردی)، سخنی نرفته است، و بدین ترتیب سهم پارسیان و هندیان ناگفته مانده است.

ص ۴۸۸، س ۱:

نامهای شاهدان زنا کردن مغیره بن شعبه با تصحیفهایی در نسخه‌های ما آمده است که با استناد به دو متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۵۲۹)، و الکامل (ج ۲، ص ۵۴۱) وجه درست آنها را یاد کردم.

نام نافع بن کلدّه در اسد الغابه (ج ۵، ص ۸) به وجه دیگری است: «نافع بن الحارث بن کلدّه ابو عبد الله الثقفي اخو ابو بکره لاهما اسميه...» پیدا است که این سه تن - ابو بکر، نافع بن الحارث بن کلدّه، و زیاد بن ابیه - برادران بودند از مادر: سمیه.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۳۷

ص ۴۸۸، س ۲۱:

فرمان عمر مبنی بر عزل مغیره بن شعبه در متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۵۳۲) چنین است:

«أما بعد فانه بلغني نبأ عظيم فبعثت ابا موسى اميرا فسلم ما في يدك و العجل».

در الکامل نیز (ج ۲، ص ۵۴۱) متن فرمان چنین است جز در عبارت «فسلم اليه» که این صورت در نسخه بدل تاریخ طبری آمده است.

ص ۴۸۸، س ۲۴:

در متن ما کنیزی که مغیره به ابو موسی هدیه کرد طایفه نام است و این با متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۵۳۲) و نیز متن الکامل (ج ۲، ص ۵۴۱) مغایر است.

در این دو متن آمده است: کنیزی که از طایف که عقیده خوانده می‌شد به او هدیه کرد.

ص ۴۸۹، س ۱۶:

صورت درست نام عمران بن الحصین از نسخه فا است که همسان متن تاریخ طبری است.

و او «عمران بن الحصین بن عبید بن خلف بن ... عمرو الخزاعی الکعبی ... یکنی ابا نجید باینه نجید اسلم عام خیبر ...» (اسد الغابه، ج ۴، صص ۳۸-۱۳۷). ص ۴۹۱، س ۳:

نام فرستادگان سعد از کوفه در متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۵۳۴)، نعیم بن مقرن و نعیم ابن مسعود است، و از عبد الله بن مسعود- که در متن ما آمده است خبری نیست. در الکامل ابن اثیر نیز (ج ۲، ص ۵۴۲) چنین است. دیگر نامه‌های مغشوش نسخه‌های ما، بر حسب این دو منبع اصلاح شد.

ص ۴۹۲، س ۹:

حرقوص بن زهیر سعدی گشاینده اهواز از یاران پیامبر ص. وی در صفین با علی ع همراهی داشت و سپس از او برید و به خوارج پیوست و با امیر المؤمنین علی سخت جنگید. وی به سال ۳۷ کشته شد. ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۹۶، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۵۴۱.

وجه درست نام جزء بن معاویه نیز از تاریخ طبری گرفته شده است. در اسد الغابه (ج ۱، صص ۸۳-۲۸۲) «جزی بن معاویه بن حصین بن عبادہ ...» آمده است «... و قیل جزء آخره همزه و الله اعلم».

ص ۴۹۴، س ۱۴:

هرید، صورت نزدیک به نامه‌های تصحیف شده نسخه‌های ما است، و اما دشوار می‌توان پذیرفت که این نام شخص باشد. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۵۴۶.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۳۸

ص ۴۹۵، س ۲۰:

«ابو سبرة بن ابی رهم بن عبد العزى بن ابی قیس بن عبد ودّ بن نصر ... القرشی العامری قدیم الاسلام هاجر الهجرتین جمیعا ... و توفی ابو سبرة فی خلافة عثمان ...» (اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۰۷) «... و امه برة بنت عبد المطلب ...» (طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۳۲۸) ص ۴۹۸، س ۱۷:

براء بن مالك بن النضر الانصارى الخزرجی، برادر انس بن مالك است، از شجاعان پیشروان در جنگها بود. مستجاب الدعوه بودن براء را در منابع نیافتم. اشاره سطر ۱۹ در متن ما که می‌گوید: «از برادر براء بن مالك دعا خواهید» اگر براء خود مستجاب الدعوه بوده باشد باید به صورت بدل یا عطف بیان خوانده شود: «برادر، براء بن مالك». ر. ک: طبقات، ج ۷، ق ۱، صص ۱۰-۹، اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۷۲.

البته در همین جنگ، دو خواست براء به مظان اجابت رسید: «یا رب، مرا شهادت ده و مسلمانان را فتح ده...» ص ۵۰۱، س ۱۴:

در متن ما عمر، هرمزان را ده هزار درم عطا نوشت، ولی در متن تاریخ طبری (ج ۵، صص ۶۰-۲۵۵۹) بروشنی «الفین» آمده است در دو جا، و نیز در الکامل ابن اثیر (ج ۲، ص ۵۴۹).

ص ۵۰۱، س ۱۵:

«آن فتح اهواز به سال نوزدهم بود از هجرت». و این قول متن ما است، ولی در متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۵۵۱) بتصریح می گوید:

«فی هذه السنة اعني سنة ۱۷ كان فتح رامهرمز و السوس و تستر و فيها اسر الهرمزان فی رواية سيف».

بلاذری می گوید: (ترجمه فتوح البلدان، چاپ اول، ص ۲۴۳، چاپ دوم ۱۳۳۶):

«ابو موسی، هنگامی که از جانب عمر به جای مغیره والی بصره گردید، سوق الاهواز و نواحی نهتری را به جنگ فتح کرد. این کار را او خود در سال هفده هجری انجام داد.» ص ۵۰۳، س ۹:

در پاره‌ای از نسخه‌های ما ابن مریم آمده است نام ابن جاثلیق. در متن عربی (ج ۵، صص ۸۵-۲۵۸۴) از دو جاثلیق نام می‌برد: ابو مریم و ابو مریم، و در الکامل هم ابو مریم و ابو مریم دو جاثلیق‌اند که به نزد عمرو عاص می‌آیند (ج ۲، صص ۵۶۴ و ۵۶۶).

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۳۹

ص ۵۰۶، س ۲:

سعد بن ابی وقاص- و اسم ابی وقاص: مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن مرة و یکنی ابا اسحاق، و امه حمنة بنت سفیان بن امیة بن ... قصی ...

او خود را سوم کس می‌داند که اسلام آوردند ... و سال عمر او هفده بود ... سعد وقاص نخستین کس بود که در اسلام تیر انداخت ... وی نخستین کس بود که پیامبر ص او را به بهشت بشارت داد ...

سعد سردار سپاه اسلام در قادسیه بود و فاتح عراق و مدائن. عمر او را از حکومت کوفه برکنار ساخت ... وی عضو شورای ششگانه تعیین خلیفه از سوی عمر بود ...

سعد وقاص به سال ۵۵ یا ۵۸ در عقیق، شش میلی مدینه درگذشت.

ر. ک: طبقات ابن سعد، ج ۳، قسم ۱، صص ۹۷-۱۰۴، اسد الغابه، ج ۲، صص ۹۳-۲۹۱، الاعلام، ج ۳، ص ۱۳۷.

ص ۵۰۶، س ۳:

عبد الله بن عبد الله بن عتبان صورت درست وجوه تصحیف شده‌ای است که در نسخه‌های ما آمده. گفته شده است وی از یاران پیامبر ص بوده است. (اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۹۹) ص ۵۰۸، س ۱۷:

نعمان بن مقرن، یا نعمان بن عمرو بن مقرن ... مزنی، وی از وفدهای قبیله‌های عرب بود که به سوی پیامبر ص رفت.

در گزینش او به سرداری سپاه عرب در نهاوند، روایتی دیگر نیز در تاریخ طبری آمده است (ج ۵، صص ۹۷-۲۵۹۶ و ۱۴-۲۶۱۳). وی در همین نبرد نهاوند به شهادت رسید، که آرزوی آن کرده بود. ر. ک: الکامل، ج ۳، ص ۹، اسد الغابه، ج ۵، صص ۳۱-۳۰.

بالاذری، نعمان بن عمرو بن مقرن می‌نویسد و فتح نهاوند را به اختصار باز می‌گوید. وی فتح نهاوند را روز چهارشنبه در سال ۱۹ هجری، یا به قولی در سال ۲۰ هجری می‌داند. (ترجمه فتوح البلدان، چاپ دوم، صص ۶۷-۶۳) دینوری واقعه نهاوند را به سال ۲۱ هجری می‌نویسد (ترجمه اخبار الطوال. ترجمه صادق نشأت، صص ۵۲-۱۴۶). ص ۵۰۹، س ۷:

«مرج القلعه» آمده است در متن تاریخ طبری و «طرز» (ج ۵، ص ۲۶۱۶).

«ذکر شهرهای جبال: همدان، ... مرج، طزر ... زنجان.» (مسالك و ممالك اصطخری. ترجمه فارسی قرن ۵ / ۶. به اهتمام ایرج افشار، ص ۱۶۴)

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۴۰

«... از کرمان شاهان تا زبیدیه هشت فرسنگ، و از آنجا تا مرج کی قلعه‌ای است نه فرسنگ، و از مرج تا حلوان ده فرسنگ» (همان، ص ۱۶۳).

«... از زبیدیه تا شهر مرج القلعه ۹ فرسخ است و این شهری است خرم با حصاری زیبا و آبهای جاری و گوسفندان رایگان گونه ...» (ترجمه صورة الارض. ترجمه دکتر شعار، ص ۱۰۳) «شهرهای مشهور جبال همان است که برشمردم یعنی همدان ... مرج، طزر ...» (همان، صص ۱۰۵ و ۱۰۲) «ابن حوقل در وصف مرج القلعه گوید شهری است دارای بارویی مهم و حول و حوش آن روستاهای پرجمعیت و خوب وجود دارد. یعقوبی حکایت می‌کند

که در مراتع آن خلفای عباسی ایلخی اسبان خود را نگاه می‌داشتند. چهار فرسخ آن طرف اینها چمن طرز واقع است که به قول مقدسی آثاری از يك قصر ساسانی در آنجا وجود داشته و به گفته یاقوت، خسروچرد پسر شاهان آن را بنا کرده بود.

«طرز بازارهای خوب داشته و دور نیست قصر یزید که جغرافی نویسان دیگر جز یاقوت آن را ذکر کرده‌اند همانجا بوده است. شش فرسخ بعد از طرز زبیدیه است...» (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، ص ۲۰۷، و نیز: احسن التقاسیم، ترجمه دکتر علی نقی منزوی، صص ۷۳ و ۱۸۸ و ۵۸۷).

ص ۵۰۹، س ۱۹ و ۲۴:

«رفیعت»، در نسخه‌های اساس و فب صریح است، ولی در نسخه فا، نخست «وفیعت» بی نقطه آمده است و سپس «رفیعت». و البته صورت آمده در متن درست است:

«رفیعة، قصه که بردارند» (الصراح من الصحاح، ص ۱۹۷).

«الرفیعة، قصه که به کسی بردارند» (دستور الاخوان، ج ۱، ص ۳۰۵).

«رفیعة، کسفینه، قصه که بردارند» (منتهی الارب، ص ۴۶۴).

ص ۵۱۰، س ۱۱:

بنی عبس در نسخه‌ها به صورتهای گوناگون آمده است. متن تاریخ طبری می‌گوید (ج ۵، ص ۲۶۰۶):

«... فأنهم كانوا یسکتون لا یقولون سوء و لا یسوغ لهم و یتعمدون ترك الشاء حتی انتهوا الی بنی عبس فقال محمد انشد بالله رجلا یعلم حقا الا قال...» در الکامل هم ماجرا را نقل می‌کند و بنی عبس را نام می‌برد (ج ۳، ص ۶).

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۴۱

ص ۵۱۷، س ۱۳:

درباره عبد الله بن عبد الله بن عتبان، در تعلیقه «ص ۵۰۶، س ۳» سخن رفت، و نیز ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۳۴.

ص ۵۱۸، س ۱۵:

صورت منزل یاد شده در نسخه‌های ما، جز نسخه صب که وجه درست کنگور را ارائه می‌دهد، سخت آشفته است. در منابع جغرافیائی کهن، نام این شهر کنگور، کنگوار، کنگاور، گاه به قصر اللصوص باز خوانده شده است و قصر دزدان.

اصطخری در «ذکر مسافت شهرهای جبال» می‌نویسد (مسالك و ممالك، ص ۱۶۲):

«... و از اسد آباد تا قصر دزدان هفت فرسنگ...» و نیز در بر شمردن «شهرهای جبال» آورده (همان، ص ۱۶۴):

«... نهاوند، قصر دزدان، اسد آباد، دینور...» حمد مستوفی می‌گوید:

«کنگور آن را قصر اللصوص خوانده‌اند جهت آنکه اهل آنجا در دزدی درجه عالی دارد.

خسرو پرویز در او قلعه‌ای ساخت و سنگهای گران به ستون کرده‌اند چنانکه هر يك کما بیش ده هزار من بود، و در آن نزدیکی چنان سنگ نیست. مونس الاستاد در کنگور جامعی ساخت بغایت خوب و عظیم» (نزهة القلوب، چاپ لسترنج، ص ۱۰۸، چاپ دبیر سیاقی، ص ۱۲۹).

و هم او می‌نویسد (همان، ص ۱۶۵):

«گریوه کوه الوند در این راه است از او تا دیه کنگور اول کردستان شش فرسنگ از او تا دیه صهنه پنج فرسنگ...» «... از بغداد تا کنگور به موجب شرح ما قبل هفتاد و پنج فرسنگ از کنگور تا بیدستان پنج فرسنگ و از او تا شهر نهاوند سه فرسنگ...» (همان، ص ۱۷۱) مقدسی اشاره‌ای دارد:

«قصر اللصوص: منزلی در جبال است.» (احسن التقاسیم، ج ۱، ص ۴۱) ابن فقیه در چند مورد می‌نویسد (ترجمه مختصر البلدان، ص ۳۴):

«در قصر دزدان، بنایی شگفت و ستونهایی استوار افتاده است.» «... مردم مغرب و مصر و شهرهای جبال و خراسان را چیزهای شگفتی است که در دیگر جایها نیست چونان مناره اسکندریه، ... و ستونهای قصر دزدان.» (همان، صص ۸۸-۸۹) «گویند... هیچ ستونی شگفت انگیزتر از ستونهای قصر دزدان نیست.» (همان، ص ۱۰۲)

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۴۲

ابو الفداء می‌نویسد (تقویم البلدان، ص ۴۸۱):



«در «اللباب» آمده است که: قصر اللصوص شهری است نزدیک اسد آباد. صاحب «المشترک» گوید: قصر اللصوص را کنکور به کسر دو کاف و گاه به فتح کاف دوم و سکون نون و فتح واو و سپس رای بی نقطه، نیز گویند: شهرکی است میان قریسین و همدان، و همو گوید: کنکور نیز قلعه‌ای است استوار نزدیک به جزیره ابن عمر و نیز صاحب «اللباب» و ابو المجد در کتاب «التمییز» گوید: قصر اللصوص را کنکور گویند و آن در هفت فرسخی اسد آباد است.» لسترنج می‌نویسد:

«... بعد از قریه صحنه ولایت کنگوار است که چون در آغاز فتوحات اسلام هنگام عبور لشکریان عرب از آنجا به نهاوند اهالی آنجا چارپایان بارکش مسلمین را دزدیدند اعراب آن را قصر اللصوص (قلعه دزدان) نامیدند. شهر کنگوار شهری بزرگ بود و مسجد آدینه آن را مونس، حاجب مقتدر بالله خلیفه عباسی، ساخته بود...» (جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، صص ۲۰۴-۲۰۳).

ص ۵۱۹، س ۶-۵:

در متن ما دو نام مشابه آمده است: عبد الله بن الوراق الریاحی، عبد الله بن [حارث بن] الوراق الاسدی که نام این دو در متن تاریخ طبری نیز آمده است (ج ۵، ص ۲۶۳۶).

در منابع تاریخی، از جمله الکامل (ج ۳، ص ۱۸) و العبر (ج ۱، ص ۵۴۴)، جز از عبد الله بن وراق الریاحی نامی نیست. در کتب رجال نیز از این دو نام خبری نیافتم.

ص ۵۱۹، س ۱۰:

نام سپاهسالار پیر ایرانی، شهر براز، در دو نسخه ما «شهریار»، در فب «شهر ابراز»، و در دو نسخه «شهریزاد» آمده است.

در متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۶۳۸) و کامل ابن اثیر (ج ۳، ص ۲۹) «شهر براز جادویه» آمده. البته در متن الکامل «شهریار بن جادویه» آمده و «شهر براز» نسخه بدل است.

در مجمل التواریخ صورتهای شهر ابراز، شهر براز، شهریزاد، دیده می‌شود. (مجمل التواریخ و القصص، صص ۹۷ و ۸۷ و ۸۳).

ص ۵۲۱، س ۱۶:

در متن ما، عبارت فارسی با جمله تازی در ترجمه یکسان نیست. در عبارت فارسی عَمَّار می‌گوید: «و الله که شادی نیامدم که میری دادی و چون عزل کردی اندوه نیامدم» (نسخه اساس). در نسخه فا آمده است: «و الله مرا کاری دادی شادی نیامدم و چون عزل کردی مرا اندوه نیامد». در نسخه صب نیز چنین است: «چون مرا کار دادی شادی نیامدم و چون عزل

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۴۳

کردی مرا اندوه نیامد». عبارت عربی در تاریخ طبری (ج ۵، صص ۷۷-۲۶۷۶) به دو گونه زیر آمده:

«قيل لعَمَّار اساءك العزل؟ فقال و الله ما سَرَنِي حين استعملت و لقد ساءَنِي حين عزلت».

«فقال اساءك حين عزلتك فقال و الله ما فرحت به حين بعثتني و لقد ساءَنِي حين عزلتني».

و پیداست پاسخ در این هر دو عبارت با متن ما مغایر است، عَمَّار صریحا می‌گوید: چون معزول شدم مرا بد آمد، شاید عبارت متن «اندوه آمدم»، بوده باشد که با همسانی نسخه‌ها این احتمال دور است، و اگر اشتباهی شده باشد، در عبارت عربی بوده است. در الکامل نیز چنین است (ج ۳، ص ۳۲).

ص ۵۲۲، س ۳:

نام «خیش» سردار ایرانی، در نسخه فب (برگ ۱۷۶) «خسرو شنوم» است، و در متن تاریخ طبری هم (ج ۵، ص ۲۶۴۸). وی همان سردار ایرانی نیست که پیشتر، تعلیقه «ص ۶۸، س ۳»، «خیش» نامیده شده است در متن ما؟ تعلیقه «ص ۶۸، س ۴» دیده شود.

ص ۵۲۲، س ۱۰:

واج رود، در نسخه‌های ما به گونه‌های مختلف آمده است. در منابع اشاره‌ای به این مکان ندیدم. در متن طبری (ج ۵، ص ۲۶۵۰)، و نیز در الکامل آمده است (ج ۳، صص ۲۴-۲۲).

ص ۵۲۴، س ۱۰-۹:

دهقان ری، زینی، نامی مبهم است. در متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۶۵۳) عبارت چنین است:

«و خرج الزینبی ابو الفرّخان فلقیه الزینبی بمكان يقال له قها...» در الکامل آمده است (ج ۳، ص ۲۴):

«ثم انصرف نعیم من واج رود حتی قدم الرّی و خرج الزینبی ابو الفرّخان من الرّی».

چنان که در این دو متن آمده است، ابو الفرخان همان زینبی است و گویا عطف بیان یا بدل آن؟! در ترجمه فتوح البلدان بلاذری، در این مورد می‌خوانیم: (چاپ اول، ص ۱۴۸، چاپ دوم، ص ۷۷):

«... جنگ عروه کار دیلمیان و اهل ری را یکسره کرده بود. سلمه لشکر بر در باروی فرخان پسر زینبیدی برد. تازیان وی را زینبی می‌نامیدند، و پیش از آن عارین خوانده می‌شد.

پس از نبردی کوچک، ابن زینبی طلب صلح کرد و پذیرفت که همه ذمی شوند و جزیه و خراج بپردازند ...

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۴۴

«ابن زینبی از جانب اهل دستبای ری نیز با وی صلح کرد، زیرا دستی دو بخش بود:

دستبای ری و دستبای همدان ...».

ص ۵۲۴، س ۱۵:

درباره «قها» اصطخری می‌نویسد (مسالك و ممالك، ص ۱۱۷):

«و در ناحیت ری دیهها است بزرگتر از این شهرها چون ورامین و ارنویه و ... شنودهام کی در هر دهی از این قرب ده هزار مرد زیادت بود، و روستاهای قصرانین درونی و بیرونی .. و دماوند و کها و مرکوی».

آقای دکتر حسین کریمان در توضیح این نام می‌نویسد:

«قوسین رستاقی در ری بوده که دیهی بزرگ به همین نام داشته، و قلعه‌ای استوار در آنجا ساخته بوده‌اند. اصطخری- ص ۱۲۳- در مقام بر شمردن رستاقهای ری گفته:

قصران الداخل و الخارج ... و دناوند و رستاق قوسین و غیر ذلك ...

... که بدین موجب باید قوسین با «کها» و «مرکوی» قابل انطباق باشد ...

آیا تواند بود که قوسین که بی گمان معرب کوسین است، در اصل کوهین (کوهك) باشد؟ و بر طبق قاعده تبدیل‌ها و سین به يك دیگر کوسین و قوسین شده باشد؟» (قصران، بخش نخستین، صص ۸۳-۳۸۲، ری باستان، ج ۲، صص ۲۲-۶۰۸).

ص ۵۴۳، س ۲۵:

«آذریان» آمده در متن، در نسخه‌ها صورت «اردینان» و «اردنیان» دارد. در الکامل (ج ۳، ص ۴۱) به صورت «ارزنیان» آمده است. البته «آذریان» نیز از متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۶۹۹) گرفته شده است.

ص ۵۴۷، س ۵:

قوم پارسی کوفج که به تازی قوفص نویسند، در متن تاریخ طبری «قفص» ضبط شده است (ج ۵، ص ۲۷۰۴) و در الکامل «الفقص» (ج ۳، ص ۴۲).

«... و ققص به پارسی کوچ باشد، و این دو قوم را کوچ و بلوچ خوانند. و کوچ از کس نترسند الا از بلوچ، و مردمانی صحرانشین باشند. راه نزنند و کسی را رنجه ندارند» (مسالك و ممالك، ص ۱۴۱).

«زبان اهل کرمان زبان پارسی است، و کوچ را زبانی دیگر هست، و همچنین بلوچ را» (همان، ص ۱۴۴).

«نام بلوچستان در کتیبه‌های میخی داریوش در بیستون و تخت جمشید مکه (aKaM) ضبط شده است ...

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۴۵

«کرمان را مسلمانان در سال ۲۳ هـ. ق در دوره خلافت عمر خطاب فتح کردند، و در کوههای کرمان با اقوام بیابانگردی به نام کوچ (coK) یا ققص (sfoq) و بلوچ یا بلوص مواجه شدند.» (دایرة المعارف فارسی، ج ۱، ص ۴۴۴).

ص ۵۴۹، س ۲:

رتبیل، صورت درست وجه‌های گوناگون این کلمه در نسخه‌ها است، و اینک در درستی این کلمه جای شك نیست. برای بررسی وجوه تسمیه این واژه ر. لک: گفتار شادروان عبد الحی حبیبی دانشمند افغانی: آریانا، شماره ۳ و ۴ سال ۲۴ «رتبیلان زابل و رتبیل و پیل»، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، یغما، سال ۱۸ شماره ۹: «رتبیل و پیل».

ص ۵۵۲، س ۷:

پاسخ بو موسی به عمرو اشاره به گفتار پیامبر ع- اقطع عنی ...- پیشتر، در تعلیقه «ص ۲۸۰، س ۲۰-۱۹» آمده است. افزون بر آن منابع که یاد کردم ر. لک: طبقات ابن سعد، ج ۴، قسم ۲، صص ۱۶-۱۵.

ص ۵۵۲، س ۲۰:

«تهادوا تحابوا، هدیت دهید و ستانید تا یک دیگر را دوست دارید.» (شرح فارسی شهاب الاخبار، ص ۸۱، چاپ دوم، ص ۳۱۲).

«تهادوا تحابوا. گفت پیامبر صلی الله علیه: هدیه دهید که هدیه کینه دل ببرد. هدیه دهید يك دیگر را که هدیه عداوت ببرد. هدیه دهید تا يك دیگر را دوست باشید ...»

«بعضی از حکما گفتند که هزار نقش خوب اگر بر روی خویش بنگاری در دلها چنان جای نگیرد که سببی به کسی دهی.

«گویند که اعمش در مسجد نشسته بود و تلمیذان پیش روی وی نشسته. قاضی بو یوسف بگذشت. اعمش گفت: این کیست؟ گفتند: ابو یوسف است. گفت: اراح الله المسلمين من شر هذا الظالم الغشوم. گفت: خدای مسلمانان را از شر این بیدادگر خائن باز رها نادر. هم در روز این خبر به بو یوسف رسید. آن شب او را چهار صد درم، و دستی جامه به اعمش فرستاد.

«بامداد این بر در مسجد می گذشت. اعمش گفت: این کیست؟ گفتند: ابو یوسف.

گفت: زاد الله في المسلمين مثله. خدای تعالی در مسلمانان چون وی بیفزاید. تلمیذان به گفت و گوی درآمدند. اعمش گفت: ای فرزندان، مرا ملامت مکنید که او مرا دوش چهار صد درم و دستی جامه فرستاد و مرا دوست خویش گردانید که پیغامبر صلعم گفت: تهادوا تحابوا».

(ترك الاطئاب في شرح الشهاب، صص ۷۶-۳۸۵، فیض القدير ...، ج ۳، ص ۲۷۱).

تفسیر قول رسول ص از هدیه به رشوه مایه عبرت است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۴۶

ص ۵۵۵، س ۱۴:

«ارفی» در متن تاریخ طبری «یرفا» آمده است (ج ۵، ص ۲۷۱۶). اما نسخه بدل آن «اروی، ارفی» است.

ص ۵۶۰، س ۱:

در تاریخ مرگ عمر میان متن ما و متن تاریخ طبری تغایر است، در تاریخ طبری آمده است (ج ۵، ص ۲۷۲۵): «ثم توفي ليلة الاربعاء لثلاث ليال بقیين من ذی الحجة سنة ۲۳ ...» روایتهای آمده در طبقات ابن سعد چنین است (ج ۳، ق ۱، ص ۲۶۵):

«طعن يوم الاربعاء و مات يوم الخميس رحمه الله ...»

طعن عمر بن الخطاب يوم الاربعاء لاربع لیل بقین من ذی الحجة سنة ثلاث و عشرين و دفن يوم الاحد صباح هلال المحرم سنة اربع و عشرين فكانت ولايته عشر سنين و خمسة اشهر و احدى و عشرين ليلة...» مسعودی می گوید (ترجمه مروج الذهب، ج ۱، ص ۶۶۱):

«فیروز ابو لؤلؤ غلام مغيرة بن شعبه به روز چهارشنبه چهار روز از ذی حجه مانده سال بیست و سوم هجری وی را بکشت. حکومتش ده سال و شش ماه و چهار روز بود».

یعقوبی می نویسد (ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۹):

«عمر در روز چهارشنبه چهار شب از ذی الحجه مانده در سال ۲۳... ضربت خورد و کسی که او را ضربت زد ابو لؤلؤه غلامی از مغيرة بن شعبه بود...» ص ۵۶۱، س ۳:

نام مادر عمر در همه منابع معتبر، حنتمه است. در نسخه اساس و نسخه فا «سلمه» آمده است که به گمان من خلطی است از «ام سلمه»، آنجا که خالد، خطاب به عمر، او را «ابن ام سلمه» می خواند. ر. ک: تعلیقه «ص ۳۸۹، س ۱۷».

ص ۵۸۲، س ۱۶:

در متن ما، عامل سجستان، عمرو بن المفضل آمده است و نسخه ها یکسان است. چنین نامی در فهرست نامهای متن تاریخ طبری و الکامل دیده نمی شود.

در این دو منبع معتبر، آنکه عامل سجستان می شود از سوی عثمان، عمران بن الفضیل البرجمی است. در الکامل (ج ۳، ص ۱۰۰) و نسخه بدل تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۸۳۰)، الفضیل به جای الفضیل آمده است. و نیز ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰.

ص ۵۸۶، س ۱:

نام چاه در همه نسخه های ما «اریش» آمده است. از متن تاریخ طبری (ج ۵،

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۴۷

ص ۲۵۸۶) پیروی کردم. نیز ر. ک: الکامل، ج ۳، ص ۱۱۳.

ص ۵۸۸، س ۱:

«غزو ذات الصور» در متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۸۶۵).

«غزوة الصواری» (غزوه دكلها) خوانده شده است، و نیز در الكامل (ج ۳، ص ۱۱۷).

ص ۵۸۹، س ۲۰:

عبارت متن ما به پیروی از نسخه‌ها آشفته بود. در متن ما آمده بود:

«او- یعنی عبد الله بن عامر- عبد الله بن مجاشع را به کرمان خلیفت کرد».

و در کتب اعلام، عبد الله بن مجاشع نامی دیده نمی‌شود. توجیه من از عبارت چنین است:

«او، عبد الله، مجاشع را به کرمان خلیفت کرد». در این عبارت، عبد الله، بدل او است، و مجاشع، همان مجاشع بن مسعود است. متن تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۱۵۶)، مؤید توجیه و تصحیح من است. نیز ر. ک: الكامل، ج ۳، ص ۱۲۴.

ص ۵۸۹، س ۲۲:

فرستاده عبد الله بن عامر به طوس، در متن ما «امین بن احمر» است، و نیز در تاریخ طبری (ج ۵، ص ۲۸۸۷)، ولی این نام در الكامل «امیر بن احمر الیشکری» آمده است (ج ۳، ص ۱۲۴) و در تاریخ یعقوبی (ج ۲، ص ۶۰)، در نسخه بدل تاریخ طبری هم «امیر بن احمر» است.

ص ۵۹۲، س ۱۰:

در نسخه‌های ما دو نام- «مالك بن الحارث الاشتر» و «مالك بن كعب ارجبی»، به گونه‌ای در هم آمیخته و نادرست آمده بود که بر مبنای متن تاریخ طبری (ج ۶، ص ۲۹۲۱) و الكامل (ج ۳، ص ۱۴۴) اصلاح کردم و نیز نام عمرو بن الحقم الخزاعی را.

ص ۵۹۶، س ۴:

عبد الله بن سواد در متن ما بر حسب اتفاق نسخه‌های ما است. در تاریخ طبری (ج ۶، ص ۲۹۴۴) از عبد الله بن السوداء نام می‌برد، و نیز متن الكامل (ج ۳، ص ۱۵۵).

ص ۶۰۴، س ۱۰:

در احوال عثمان و انساب او ر. ک: طبقات الكبير ج ۳، ق ۱، ۵۸-۳۶، اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۷۶.

گفتنی است ضبط نام پدر نائله همسر عثمان، فرافصه، در طبقات الکبیر به ضم فاء است (همانجا، ص ۳۷) و در تاریخ طبری عموماً به فتح فاء، جز در يك مورد (ج ۵، ص ۲۸۲۷) که به ضم فاء است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۴۸

ص ۶۱۳، س ۱۲:

«یعلی بن امیة بن ابی عبیده بن همام بن الحارث ... ابو صفوان و قیل ابو خالد، و هو المعروف بیعلی بن منیه و هی امه و هی منیه بنت غزوان اخت عتبه ...» (اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۲۸).

با این توضیح پیدا است اختلافهای نسخه‌ها نادرست نیست، و یعلی بن امیه، و یعلی بن منیه هر دو یکی است.

ص ۶۱۴، س ۳:

ر. ک: تعلیقه «ص ۶۱۳، س ۱۲».

ص ۶۲۷، س ۵:

شمار کسانی که از کوفه به یاری امام علی ع به جمل رفتند در متن تاریخ طبری، هفت هزار و نه هزار آمده است (ج ۶، صص ۵۴-۱۳۵۱). در تاریخ یعقوبی می‌گوید (ترجمه، ج ۲، ص ۷۹):

«... فقط شش هزار نفر از کوفیان به علی پیوستند».

ابن اثیر در الکامل می‌نویسد (ج ۳، ص ۲۳۱):

«و قیل: ان عدد من سار من الکوفه اثنا عشر الف رجل و رجل ...» ص ۶۳۷، س ۱۰:

در متن ما خلطی روی داده است. متن تاریخ طبری می‌گوید (ج ۶، ص ۳۲۴۸، ترجمه، ج ۶، ص ۲۴۹۴):

«چون محمد بن ابی بکر این بدید حارث بن جمهان جعفی را سوی مردم خربتا فرستاد.

یزید بن حارث کنانی نیز جزو سپاه وی بود. حارث با آنها بجنگید و کشته شد. [محمد ابن ابی بکر] یکی از مردم

کلب را به نام ابن مضاهم فرستاد که او را نیز بکشتند».

«کنانه» که در متن ما آمده ظاهراً یزید بن حارث از «بنی کنانه» است.



در الکامل نیز همین نکته آمده است (ج ۳، ص ۲۷۳): محمد بن ابی بکر، حارث بن جمهان جعفی را نزد مردمان خربتا فرستاد، و در گروه او یزید بن حارث با بنی کنانه بود.

ص ۶۵۲:

«خبر حکمین...» در متن ما به گونه‌ای است که با نسخه «فا» - نزدیکترین نسخه‌ها به متن ما - قابل مقابله نیست، و نیز با دو نسخه ص و صب. برگهای ۲۷۱ b - ۲۷۲ a نسخه فا دیده شود.

ص ۶۵۶، س ۳:

در نسخه اساس و نسخه‌های فا و ص و صب. آن خارجی، زرعم الیربوعی، خوانده شده است. در متن تاریخ طبری (ج ۶، ص ۳۳۶۰): زرعة بن البرج الطائي، است که نسخه فب

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۴۹

مؤید آن است.

در الکامل نیز (ج ۳، ص ۳۳۴) نام دو معترض به امام علی ع: زرعة بن برج طایی و حرقوص ابن زهیر سعدی است.

ص ۶۶۲، س ۷:

در خبر چاره‌اندیشی معاویه برای کشتن مالک اشتر، در منابع اشتراك مضمون است، اما نام آن مهتر که دوست معاویه بود و اشتر را به زهر کشت مبهم است. متن ما می‌گوید: جبلة بن جامع، در متن تاریخ طبری (ج ۶، ص ۳۳۹۳) «جایستار» آمده است با نسخه بدلهایی دور از نام گزیده متن ما. در ترجمه تاریخ یعقوبی (ج ۲، ص ۱۰۰) نام آن مرد سفید مانده است و به نقل از تاریخ ابو الفدا «خانसार» آمده. در الکامل (ج ۳، ص ۳۵۳)، نام مهتر قلزم نیامده است، و نیز در العبر، تاریخ ابن خلدون (ج ۱، ص ۶۳۲)، در روضة الصفا هم (ج ۲، ص ۸۸۷) نام آن ملعون، قاتل مالک نیامده است.

ص ۶۶۳، س ۱۴:

در متن ما سخن از آن است که جاریه بن قدامه، عبد الله حضرمی را هزیمت می‌کند، و او به سرای جبلة پناه می‌گیرد.

اما در متن تاریخ طبری (ج ۶، ص ۳۴۱۷) آمده است که جاریه، عبد الله حضرمی را در خانه سنبل (دار سنبل) محاصره می‌کند و سرانجام آتش به خانه در می‌افکند و آنان را هلاک می‌کند.

در الکامل نیز (ج ۳، ص ۳۶۱) همانند تاریخ طبری آمده است:

«فانهزم ابن الحضرمی فتحصّن بقصر سنبل ... و احرق جارية القصر بمن فيه، فهلك ابن الحضرمی و سيعون رجلا معه، و عاد زياد الى القصر».

ص ۶۷۰، س:

«اخوك الّذى ...» اين دو بيت كه در متن ما به امام على ع منسوب گشته، با اختلافاتی در شرح ديوان امير المؤمنين، در حاشيه شرح نهج البلاغه لاهيجی (چاپ تهران، ص ۳۱۹) آمده است.

ص ۶۷۱، س ۵:

نام مبارك بن عبد الله، هم پيمان ابن ملجم، كه در متن ما به اجماع نسخه‌های خطی آمده است، در متن تاريخ طبری (ج ۶، ص ۳۴۵۶)، برك بن عبد الله آمده است. گفتنی است كه نسخه بدل در تاريخ طبری «مبارك» آمده.

در الكامل آمده است (ج ۳، صص ۸۹-۳۸۸): «... و البرك بن عبد الله التميمی الصريمی، و قيل اسم البرك الحجاج ...».

تاريخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۵۰

ص ۶۷۳، س ۶:

نام صاحب شرط عمرو عاص، كه به نماز بامدادين رفت از سوی او، در نسخه‌های ما (اساس و فا) سهل بن عمرو العامري آمده است، و در دو نسخه ص و صب: خارجه.

در متن تاريخ طبری (ج ۶، ص ۳۴۶۵)، خارجه بن حذافه از بنی عامر صاحب شرط عمرو عاص، خوانده شده است.

در الكامل (ج ۳، ص ۳۹۴)، خارجه بن ابی حبيب آمده است، و نیز در تاريخ يعقوبی (ترجمه، ج ۲، ص ۱۳۸): خارجه بن حذافه.

ص ۶۷۶:

درباره نسب على ع و فرزندان و سيرت او، متن تاريخ طبری دیده شود (ج ۶، صص ۳۴۷۰ به بعد)، و نیز ترجمه آن (ج ۶، صص ۲۶۹۵ به بعد)، نیز ر. ك: ترجمه تاريخ يعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۹.

ص ۶۸۰، س ۱۹:

در متن ما شش تن را از داهيان عرب می‌خواند ولی هفت تن را نام می‌برد:

قیس بن سعد بن عباد، عبد الله بن بدیل، عبد الله بن عباس - و این هر سه شیعت علی بودند - و معاویه و عمرو بن العاص، و مغیره بن شعبه و زیاد بن ابیه! در متن تاریخ طبری (ج ۷، ص ۸) «ذوو رای العرب و مکیدتهم» پنج تن را یاد می‌کند:

«معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و المغیره بن شعبه و قیس بن سعد، و من المهاجرین عبد الله بن بدیل الخزاعی...» و می‌نویسد: قیس و ابن بدیل با علی بودند.

از این نوشته بر می‌آید که در متن طبری نامی از زیاد و عبد الله بن عباس نیست! در الکامل هم (ج ۳، صص ۴۰۹ - ۴۰۸) ابن اثیر - که عموماً ناقل بی ابتکار طبری است - همین پنج تن بر شمرده طبری را نام می‌برد. عبارت ابن اثیر چنین است:

«و كانوا يعدّون دهاة الناس حين ثارت الفتنة خمسة يقال انهم ذوو رأى العرب و مکیدتهم:

معاویه، و عمرو، و المغیره بن شعبه، و قیس بن سعد، و عبد الله بن بدیل الخزاعی...».

ص ۶۸۲، س ۵:

فرستاده عبد الله عامر به خراسان در متن ما به صورت «بشر بن اهتم» آمده است که بی گمان نادرست است. در متن تاریخ طبری (ج ۷، ص ۱۷) و کامل ابن اثیر (ج ۳، ص ۱۷)، این فرستاده قیس بن هشتم سلمی خوانده شده است.

ص ۶۸۴، س ۴:

سال مرگ امام حسن در متن ما بر مبنای نسخه‌های مورد استناد - نسخه‌های اساس و فا و

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۵۱

فب - سال چهل و یک آمده و قطعاً نادرست است.

در متن ما (ص ۶۸۱، س ۲) «بیعت حسن اندر ماه ربیع الاول بود سال بر چهل و یک...» آمده. نادرستی متن را در سال مرگ توجیهی نمی‌دانم.

در تاریخ یعقوبی می‌گوید (ترجمه، ج ۲، ص ۱۵۴):

«حسن بن علی در ماه ربیع الاول سال ۴۹ وفات کرد».

در اسد الغابه آمده است که (ج ۲، ص ۱۵): در سال وفات او اختلاف است، گفته شده است در سال ۴۹، یا ۵۰ و یا ۵۱.

ص ۶۸۷، س ۶:

پذیرفتن نسبت زیاد از سوی معاویه تا او را زیاد بن ابی سفیان بخوانند، به روایتی دلنشین و خواندنی در تاریخ یعقوبی آمده است که آن را می‌آورم (ترجمه، صص ۴۷-۱۴۶):

«... ابو مریم سلولی پیش آمد و گفت: من از گواهی علی اطلاعی ندارم، لیکن من در طائف شراب فروش بودم، و ابو سفیان در بازگشت از سفرش گذارش بر من افتاد. پس خورد و آشامید و سپس گفت: ای ابو مریم، غریبی به درازا کشیده، آیا زناکاری به دست می‌آید؟

گفتم: جز کنیز بنی عجلان را برای تو پیدا نمی‌کنم. گفت: با وجود درازی پستانها و بدبویی زیر بغلش، همان را نزد من آر.

پس او را نزد وی آوردم و با او در آمیخت، و سپس نزد من بازگشت و به من گفت: ای ابو مریم، آب پشتم را چنان کشید که آبستنی در چشمش برق زد.

پس زیاد گفت: ما ترا برای گواهی آورده‌ایم نه برای دشنام دادن. گفت: حق را چنانکه بوده است می‌گویم.

پس معاویه شهادت وی را امضاء کرد...» ص ۶۹۶، س ۱۵:

در متن ما از چهار همسر معاویه یاد می‌کند ولی سه تن را نام می‌برد. در متن تاریخ طبری (ج ۷، صص ۲۰۵-۲۰۴)، و نیز الکامل (ج ۵، ص ۱۰) نام همسران معاویه چنین است:

میسون دختر بحدل است و فاخته و نائله، و کتوه که دختر قرظه است و خواهر فاخته! در متن ما نام فاخته افتاده است.

ص ۷۰۰، س ۵:

درباره ضبط نام حبیب بن المظاهر از یاران امام حسین روایتی دیگر هست:

«حبیب بن مظهر، به ضم میم و فتح طاء معجمه بر وزن محمد بنا بر مشهورترین اقوال در بعضی اصول با طاء مهمله هم آمده است و در السنه و کتب مظاهر می‌نویسند» (ابصار العین

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۵۲

في انصار الحسين، شيخ محمد سماوی، چاپ ۱۳۴۱ قمری، مطبعة الحیدریة فی النجف الاشرف، ص ۱).

ص ۷۰۳، س ۱۴:

در متن ما خلطی روی داده بوده بدین گونه: «فرزدق شاعر و همام بن غالب پذیره او آمدند»، من با حذف «و» عبارت را چنان آوردم که «همام بن غالب» بدل فرزدق شاعر باشد.

«فرزدق- متوفی در ۱۱۴ هجری- مردی بود ناشایست، بی توجه، فاسق، بی بند و بار و بزدل. ذوق شاعرانه او، با هجا تناسب داشت. تنها جاهایی که نشان اندک شرافتی از او می‌توان یافت، یکی تعلقی است که نسبت به خاطره پدرش داشت، دیگر اخلاصی است که نسبت به خاندان (در متن ترجمه: خانوار؟! مصیبت دیده حضرت علی علیه السلام ابراز می‌داشت ...

با این همه فرزدق یکی از بهترین شاعران عرب به شمار می‌آید. وی علی رغم تقلید و سرقت زیباترین اشعار دیگران، از هنری واقعی برخوردار بود و توانست این هنر را در مواضع مختلف به کار برد ...» (تاریخ ادبیات عرب، ج. م. عبد الجلیل، ترجمه دکتر آ. آذرنوش، صص ۷۲-۷۱).

و نیز ر. ک: تاریخ ادبیات زبان عربی، حنا الفاخوری، ترجمه ع. م. آیتی، صص ۲۵-۲۱۷، مجله مقالات و بررسیها، (شماره ۳۸ و ۳۹): «پژوهش درباره قصیده‌ای بزرگ»، نوشته آ. آذرنوش).

ص ۷۱۴، س ۱۷:

شعر یزید در متن تاریخ طبری، با اختلافی آمده است: (ج ۷، ص ۳۷۶):

یفلقن هاما من رجال اعزة      علینا و هم کانوا اعق و اظلما

و نیز بیتهایی که بحیی بن الحکم بر خواند:

لهم بجنب الطفّ ادنی قرابة      من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل

سمیة امسی نسلها عدد الحصی      و بنت رسول الله لیس لها نسل

و نیز در متن الکامل (ج ۴، ص ۹۰) با اختلافی آمده در مصراع دوم بیت دوم:

لهم ...

... و لیس لآل المصطفی الیوم من نسل.

ص ۷۲۳، س ۹:

آن مرد از بنی عبد المطلب که مردم بصره با او بیعت کردند، در متن ما بر حسب نسخه‌های اساس و فا «عامر بن سعد» آمده است. نسخه‌های ص و صب فقط از مردی از بنی عبد المطلب

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۵۳

یاد کرده‌اند.

به روایتی در تاریخ طبری (ج ۷، ص ۴۵۹)، سخنی از «عمرو بن سعید» است - با نسخه بدل عمر سعد - و از پس وی «عامر بن مسعود».

در الکامل (ج ۴، صص ۴۲ - ۱۴۱)، عمر بن سعد را نام می‌برد که به امارت گزیده شد و زنان همدان بر خروشدند و سپس عامر بن مسعود را بر گزیدند.

ص ۷۲۵، س ۱۶:

در نسخه‌های ما «یزید بن غسان» آمده است و به گونه‌ای گویای نسب اوست. درست آن:

یزید بن ابی نمس (به کسر نون) غسانی است که در نسخه بدل طبری (ج ۷، صص ۷۱ - ۴۷۰) و در متن الکامل (ج ۴، صص ۴۹ - ۱۴۶) ابی الغمس و در نسخه بدل «ابی النمیس» آمده است.

ص ۷۲۶، س ۱۳:

در این دو نسخه - ص و صب - روایتی دیگر است:

دیگر روز مردمان گرد آمدند و تدبیر همی کردند. و مردمان دمشق را هوای خالد بن یزید بود و همی شرم داشتند مخالف شدن بر همه جهان که همه بیعت عبد الله بن الزبیر داشتند و می‌خواستند که این کار از بنی امیه به در نرود. پس عبید الله بن زیاد از دور پدید آمد. مهتران گفتند از وی بپرسیم تا چه گوید. چون عبید الله اندر آمد او را بنواختند و از وی رای خواستند. عبید الله گفت روی نیست پسر زبیر را بیعت کردن و این کار از بنی امیه بیرون نباید برد که شما شامیان را دانید که چند حرب کردند به گاه معاویه تا آراسته شد. امروز که این کار از این خاندان بیرون برید چنان بود که پدران خویش را باطل کرده باشید. و این خالد بن یزید را حق است و لیکن امروز پسر زبیر راست بیستاد، و هر که امروز به خلیفتی نشیند او را بسیار با پسر زبیر نباید کوشید. و خالد جوان است و او را آزمایش

بسیار بر سر نگذشته است و گرم و سرد جهان را نیازموده، کسی باید از بنی امیه، پیر و با آزمایش و جهان دیده و گرم و سرد چشیده، تا این کار را بدو دهیم. من هیچ کس را ندانم به رای و تدبیر شایسته‌تر از مروان بن الحکم. مردمان گفتند: راست گفتی. و هم آنگاه مروان بن الحکم را بیعت کردند و بر وی مقرر شد.

ص ۷۲۷، س ۱۴:

متن ما و نسخه مؤید آن (فا) در باب گماردن خالد بن یزید به امیری دمشق، اختلاف دارد با دو نسخه ص و صب. در این دو نسخه آمده است: «خالد بن یزید را امیری مصر داد».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۵۴

«وقعه مرج راهط بین مروان و ضحاک» در نسخه آستان قدس رضوی (مورخ ۵۸۶) به گونه‌ای دیگر آمده است که متن آن را در زیر می‌آورم:

چون ضحاک شنید که با مروان بیعت کردند بدین شرط که از پس وی خالد را باشد، او به مرج بنشت همانجا که بود، و کس به خالد فرستاد و گفت یا پسر، ترا و پدر ترا بر من حق است، و این مروان ترا بفریفت، و این کار هرگز نه به تو رسد و نه به آل یزید، که مروان را ده پسر است و ده برادر زاده. ایشان از پس مروان این کار به تو کجا روا کنند، و من تا جان دارم نگذارم که این کار بر مروان ماند، و نامه کرد به عبد الله بن الزبیر، و از وی سپاه خواست. مروان نیز حرب را بیاراست. و همه جهان در بیعت ابن الزبیر بود مگر اهل شام. پس هر دو لشکر فراهم آمدند و به مرج راهط فرو آمدند و حرب کردند.

و مروان سپاه ضحاک را هزیمت کرد و ضحاک را بکشت، و کار بر عبد الله بن الزبیر راست شد.

(چاپ عکسی ترجمه تاریخ طبری، با مقدمه استاد مجتبی مینوی، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۸۷). این نسخه نیز در گشادن ابهام مددی نمی‌رساند.

در تاریخ یعقوبی (ترجمه، ج ۲، ص ۱۹۹) اشاره‌ای است که به گونه‌ای قول نسخه اساس را تأیید می‌کند: «پس خود عبد العزیز مروان را بر مصر گماشت و بازگشت».

در الکامل (ج ۴، ص ۳۳۲) ذیل «رویدادهای سال ۷۱» اشاره‌ای است که گویای امیری عبد العزیز بن مروان در مصر است:

«و لما قتل مصعب بعث عبد الملك رأسه الى الكوفة، او حمله معه اليها، ثم بعث به الى اخيه عبد العزيز بن مروان بمصر ...» ص ۷۳۱:

«آغاز فرمان مختار بن ابی عبید به کوفه» با این تفصیل در نسخه اساس ما، و نیز نسخه قابل سنجش با آن (فا) نیامده است. من این روایت را از دو نسخه ص و صب بر گرفتم و آوردم.

می‌توان این روایت را با نسخه عکسی آستان قدس رضوی (مورخ ۵۸۶) ص ۲۹۰ به بعد، و چاپ حروفی دکتر محمد سرور مولایی با عنوان: قیام سید الشهداء حسین بن علی (ع) و خونخواهی مختار (ص ۴۹ به بعد)، سنجید.

ص ۷۳۱، س ۱۶:

عبارت برگرفته از دو نسخه ص و صب، در باب آزادی مختار و نامه نبشتن یزید، روشن

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۵۵

نیست.

ماجرا چنان است که تفصیل آن در متن طبری آمده (ج ۷، صص ۲۳ - ۵۲۲):

«مختار کس پیش زایدۀ بن قدامه فرستاد تا نزد عبد الله بن عمر - که صفیه خواهر مختار زن او بود - رود و از او در خواهد که نامه‌ای به یزید بن معاویه بنویسد تا عبید الله بن زیاد او را آزاد کند.

عبد الله عمر نامه‌ای شفاعت آمیز به یزید می‌نویسد، و او عبید الله را دستوری آزاد ساختن مختار می‌دهد.

این است راه از بند جستن مختار از زندان عبید الله بن زیاد.» (نیز: ترجمه تاریخ طبری، چاپ عکسی، ص ۲۹۱، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۱).

ص ۷۳۶، س ۱۵:

سلیمان بن صرد خطبه می‌کند و می‌گوید: اگر من کشته شوم مسیب را بر شما امیر کردم، و اگر او نیز کشته شود، عبد الله بن سعد را، و اگر او کشته شود رفاع را.

در نسخه اساس ما افتادگی روی داده است، دو جانشین دیگر را (عبد الله وال و رفاعه بن شداد) از دو نسخه ص و صب برگرفتم! متن تاریخ طبری نیز (ج ۷، ص ۵۵۶) مؤید این نسخه‌های یاد شده است. در ترجمه فارسی مرحوم ابو القاسم پاینده (ج ۷، ص ۳۲۳) نام «عبد الله بن سعد» افتاده است!؟



ص ۷۴۰، س ۱۶:

در متن ما اشتباهی زشت روی داده بود و «عبد الله بن مسلم» را امیر خوانده بود. بر مبنای متن تاریخ طبری (ج ۷، ص ۵۲۰) عبارت اصلاح شد که الکامل نیز (ج ۴، ص ۱۹۴) مؤید آن است:

«عبد الله، یعنی عبد الله بن حارث، مسلم بن عبیس بن کریز بن ربیعہ ... را به امیری برگزید ...» ص ۷۴۵، س ۱۴:

در متن ما «عامر بن شرحبیل» آمده بود که نادرست است. متن بر حسب تاریخ طبری (ج ۸، ص ۶۱۳) اصلاح شد، و البته در آنجا ماجرا به گونه‌ای دیگر به گشادگی آمده است، و نام چنین است: «شراحیل بن عبد و هو ابو عامر الشعبی».

در کامل هم می‌گوید: (ج ۴، ص ۲۱۵): «و کان من جملتهم الشعبی و ابوه شراحیل».

ص ۷۴۶، س ۸:

در متن ما از هفت محله کوفه سخن می‌رود که هفت مهتر دارد، ولی نام آنها را نمی‌آورد. دو

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۵۶

نسخه ص و صب نام هفت مهتر را به گونه‌ای نادرست بر می‌شمرد که من صورت درست را از متن عربی طبری (ج ۸، ص ۶۱۴)، و کامل (ج ۴، صص ۱۷-۲۱۶) یاد می‌کنم:

ابن مطیع عبد الرحمن بن سعید بن قیس، کعب بن ابی کعب الخثعمی، زحر بن قیس جعفی، شمر بن ذی الجوشن، عبد الرحمن بن مخنف بن سلیم، یزید بن الحارث بن رویم، ابو حوشب، شبث بن ربیع.

ص ۷۴۸، س ۷:

نخستین امیری که مختار به هر شهری فرستاد، در متن ما «عبد الله بن مالک اشتر» خوانده شده است که نادرست است.

متن تاریخ طبری می‌گوید (ج ۸، صص ۳۵-۷۳۴): «اول رجل عقد له المختار رایة عبد الله بن الحارث اخو الاشتر عقد له علی ارمینیه».

در چاپ عکسی ترجمه تاریخ طبری (ص ۳۰۲) نیز: «عبد الله بن الحرث را به ارمینیه فرستاد».

در الکامل نیز چنین آمده است (ج ۴، ص ۲۲۷):

«و كان اول راية عقدها المختار لعبد الله بن الحارث اخي الاشتر على ارمينية».

ص ۷۴۸، س ۸:

درباره محمد بن عمیر بن عطارذ نیز چنین اصلاحی را از متن تاریخ طبری (ج ۸، ص ۶۳۵) و کامل (ج ۴، ص ۲۲۷) گرفتم، زیرا در متن ما محمد بن عطارذ آمده بود.

ص ۷۵۲، س ۱۵:

کشتن شمر، و دیگر کشتندگان امام حسین و یارانش در متن تاریخ طبری (ج ۸، صص ۶۶۲ به بعد) و کامل (ج ۴، صص ۲۲۸ به بعد) به گشادگی یاد شده است.

ص ۷۶۴، س ۱:

«خبر کرسی علی بن ابی طالب ع» در متن تاریخ طبری (ج ۸، صص ۷۰۵-۷۰۱) به دو گونه آمده است که روایت دوم همانند متن ما است.

ص ۷۶۶، س ۱۵:

در دو نسخه بنیادین ما آمده است: «حصین عبید الله زیاد را بکشت»، و این نادرست است.

چنانکه در متن طبری آمده است (ج ۸، صص ۶۷۱ به بعد)، به احتمال ابراهیم بن مالک اشتر عبید الله زیاد را می‌کشد. (نیز: الکامل، ج ۴، صص ۲۶۱ به بعد). روایت آمده در دو نسخه ص (۳۲۲ b) و صب (۲۴۹ b) گویا است:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۵۷

... ابراهیم به دست خویش عبید الله بن زیاد به دوزخ فرستاد به يك زخم شمشیر بزد به دو نیم کردش، و یقین بدانست که وی است، که شب بود.

و عبید الله بن زیاد دایم با خود مشک داشتی که متعرس بود و بوی آن مشک دور برفتی. چون ابراهیم او را بکشت، غلام را گفت که فرود آی و سر پسر زیاد را باز کن. غلام گفت که چه دانی که پسر زیاد است بدین تاریکی اندر؟ گفت: از شمشیر بوی مشک همی آید، و همچنان بود.

خبر «حرب ابراهیم بن مالک اشتر با عبید الله بن زیاد، که در متن ما به اجمال آمده است، در متن تاریخ طبری به تفصیل آمده است، چنانکه در دو نسخه ص (b بن ۳۲۲ a) و صب (b بن ۲۴۹ a)، و من متن آن را می‌آورم:

خبر حرب ابراهيم بن مالك اشتر با عبید الله بن زیاد و این وقت که مختار ابراهيم بن مالك الاشتر را باز خواند با آن هفت هزار مرد از بهر فتنه کوفه، چون فتنه بنشست، ابراهيم را با آن هفت هزار مرد بازفرستاد و طفیل بن لقیط [النخعی] بر مقدمه کرد.

چون به حد موصل اندر شد، از آن سوی که شام است، رودی است که آن را حرور (؟) خوانند از موصل بر پنج میل. پسر زیاد به لب آن رود فرود آمده بود، و سال شصت و هفت اندر آمده بود، و عمیر بن الحباب السملی از مبارزان شام بود، بر میسره عبید الله بن زیاد بود، و ابراهيم بن مالك دوست وی بود. ابراهيم را کس فرستاد که من زی تو آیم. چون شب اندر آمد عمیر بن الحباب سوی ابراهيم آمد و با وی بیعت کرد و مختار را وعده کرد که من روز حرب با همه سپاه زی تو آیم. ابراهيم گفت: ما را چه تدبیر است؟

فردا حرب کنیم [یا کنده کنیم] و گاهی چند صبر کنیم؟

عمیر بن الحباب گفت که فردا حرب کن که سپاه تو اندکی است و آن ایشان بسیار، و تدبیر حرب آن است که سپاه اندک را روزگار نباید برد، و سپاه بسیار را صبر بیش بود. و ایشان امروز سپاه ترا دیدند که فرود آمدند و از ایشان بترسیدند، و چون روزگار برید، اندکی ایشان پدید آید، آن هیبت بشود، و پسر زیاد باک ندارد که با تو یک سال صبر کند.

ابراهيم گفت که اکنون دانستم که مرا همی نصیحت کنی، و مختار مرا هم چنین

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۵۸

فرمود. دیگر روز ابراهيم سپاه تعبیه کرد و سفیان [بن یزید بن مغفل] الازدی بر میمنه کرد، و علی بن مالك الجشمی بر میسره کرد، و خود به قلب اندر بیستاد، و رایت برادر را داد، احمد بن مالك را. و میان این لشکرگاه و آن لشکرگاه تلی، چنانکه یک دیگر را [ندیدندی]. ابراهيم خبر نداشت که سپاه شام حرب همی کنند یا نی.

پس مردی را، نامش عبد الله بن زهیر سلولی [در هر دو نسخه غلط آمده] بفرستاد و گفت: از این تل از آن سوی رو و مرا خبر کن که ایشان همی چه کنند؟ این مرد را با مدد گفت که همی برنشیند (؟) و سواری از میان ایشان بیرون آمد و گفت: یا شیعه ابی تراب و شیعه المختار الکذاب، شما با ما حرب کنید بی آنکه شما را امام است، و ندانید که همی چه خواهید؟

من گفتم: ما از شما آن خواهیم که پسر زیاد علیه اللعنه به ما دهید تا بکشیم بدل خون حسین. اگر چه خون وی صد هزار بدل یک قطره خون حسین رضی الله عنه نباشد.

آنگاه ما و شما گرد آییم، هر که را به حکم خدای تعالی این امامت واجب کند او را بدهیم.

گفتند: شما عراقیان بی وفا باشید، يك راه کردیم این حکمین بر علی. چون حکم کردیم، نپسندید [بد] و غدر کردید، و آن حکم که شما کردید نه آن حکم بود که ما بر آن رضا داده بودیم. و هر چند گفتند: تو کیستی؟ من نگفتم و پاسخ ندادم.

پس هر دو سپاه برابر شدند و پسر زیاد سپاه خود را تعبیه کرد. بر میمنه حصین بن نمیر [السکونی] را کرد، و بر [a ۳۲۲] میسره عمیر بن الحباب را، آنکه شب اندر سوی ابراهیم آمده بود. پس چون حمله کردند، میمنه بر میسره ابراهیم حمله کردند، و بر میسره علی بن مالک بود.

حصین علی بن مالک [جشمی] را [بکشت]. پس چون علی بیفتاد، بر میسره ابراهیم هزیمت شد. و ابراهیم رایت میسره، عبد الله بن ورقا را داده بود، بفرمود که پیش هزیمتیان اندر شو و ایشان را باز گردان. و ابراهیم خود بر سر تلی ایستاده بود. سر برهنه کرد و گفت: یا جوانمردان! کجا روید؟ از اینجا تا کوفه هزیمت که تواند شدن؟! همه‌مان را بکشند. باز گردید! مردمان بازگشتند با رایت میسره. پس ابراهیم بفرمود به میمنه خویش که بر میسره شام حمله کنید به امید آنکه عمیر بن الحباب به شب آمده بود و بیعت کرده بودند، مگر تنها راند یا به هزیمت شود.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۵۹

پس عمیر بن الحباب بر میسره شام صبر کرد و حرب کرد، و ابراهیم از وی نومید شد. پس با همه سپاه حمله کردند و حربی کردند بنیرو. از هر دو سوی صبر کردند. چون وقت نماز شام بود، سپاه شام هزیمت شدند، و ابراهیم بفرمود که هر چند بتوانید بکشیدشان، و به دست خویش بسیار بکشت و از پس هزیمتیان بشد، و هر که را همی یافت همی کشت، و شریک بن [جدیر التغلی] را بکشت، و حصین بن نمیر را بکشت.

و ابراهیم به دست خویش عبید الله بن زیاد به دوزخ فرستاد به يك زخم شمشیر نزد و به دو نیم کردش، و یقین بدانست که وی است، که شب بود، و عبید الله بن زیاد دایم با خود مشک داشتی که متعّرس بودی و بوی آن مشک دور برفتی. چون ابراهیم او را بکشت، غلام را گفت که فرود آی و سر پسر زیاد را باز کن.

غلام گفت: چه دانی که پسر زیاد است بدین تاریکی اندر. گفت: از شمشیر بوی مشک همی آید، و هم چنان بود. پس سر وی باز کرد و دلش ایمن شد و بر جای بیستاد، و آن کسها که از پس هزیمتیان شدند از بیم عراقیان آن همه شامیان غرقه شدند، و غرقه از کشته بیش بود.

و ابراهیم فتحنامه نبشت سوی مختار، و سر عبید الله بن زیاد را به مختار فرستاد. و مختار به سرای سلطان اندر بنشست به کوفه، و سر عبید الله بن زیاد پیش بنهاد، هم آنجا که وی نشسته بود و سر حسین پیش نهاده بود همان

وقت دیگر سال و بیش (؟) تا خبر فتح آمد به دو روز، مختار از کوفه بیرون آمد با سپاه بسیار و به ساباط فرود آمد ... و سایب بن مالک الاشعری را بر کوفه امیر کرد و خود به لشکرگاه بنشست و مردمان را خطبه کرد و گفت:

من بدان آمدم تا شما را به حرب برم، و لیکن شما را پیش خبر فتح آوردم، از آنکه ابراهیم فتح کرده است، و عید الله بن زیاد را کشته است، و فردا یا پس فردا خبر آید.

پس دیگر روز خبر فتح آمد و رسول ابراهیم با سر عید الله بن زیاد علیه اللّٰعنه. و مردمان خواستند که بر مختار فتنه شوند، و گفتند که از پس پیغامبر علیه السلام کس این چنین غیب نگفت و ندانست که مختار گفته بود.

و مختار ابراهیم بن مالک را جواب نامه باز کرد، و موصل را و جزیره را و آن نواحیها به ابراهیم داد، و مختار به کوفه باز شد. و الله اعلم.

در متن نقل شده دو اشتباه روی داده است، که چون آن را با دو متن تاریخ طبری و الکامل سنجدیم، به نادرستی آن پی بردم:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۶۰

نخست آنکه نام آن رود که در حد موصل است خازر است. نکته دیگر آن است که در متن ما می گوید: ابراهیم بن مالک رایت را به برادر خود احمد بن مالک سپرد.

در دو متن طبری و الکامل، ابراهیم رایت را به عبد الرحمن بن عبد الله می سپارد که برادر مادری او است! ص ۷۶۸:

«خبر وقعه مختار با مصعب بن زبیر [و کشتن مختار]» نیز در تاریخ طبری (ج ۸، صص ۷۱۸ به بعد) به تفصیل آمده است و نیز در دو نسخه ص (برگهای ۳۲۲ b به بعد) و صب (برگهای ۲۴۹ b به بعد). «کشتن» در سه مورد در این متن نیز به معنی متعدی به کار نرفته است! ص ۷۷۴، س ۷:

در متن تاریخ طبری دو روایت آمده است (ج ۸، صص ۷۸۶ و ۷۸۹). روایتی همانند متن ما است که یحیی بن سعد برادر را از رفتن باز می دارد، و در روایتی دیگر، عبد الله بن یزید بن معاویه است، شوهر امّ موسی دختر او، که عمرو بن سعید را از رفتن باز می دارد، ولی او می رود، و می آید به سرش آنچه که آمدنی است. و نیز: الکامل، ج ۴، ص ۲۹۸.

ص ۷۷۶، س ۱۰:

در متن ما و دیگر نسخه‌ها، نام صاحب شرط نادرست آمده بود که با نگرستن به متن تاریخ طبری (ج ۸، ص ۷۹۸) وجه درست آن را آوردم: عباد بن الحصین.

ص ۷۷۹، س ۱۲:

در دو نسخه ص و صب متن خطبه عبد الله زبیر را می‌آورد با مقدمه آن:

چون خبر مصعب به عبد الله بن الزبیر رسید تافته شد و جزع پدید نکرد و صبر کرد، و مردمان را گرد کرد و خطبه کرد، خطبه‌ای بسیار معانی فصیح، چنانکه هرگز مثل آن خطبه کس نکرده بود اندر جهان، و نیز نکند اندر تعزیت، و صبر بر مصیبت نکرده بود، چنانکه عبد الله بن الزبیر. و ایدون گفته بود که یادکرده خواهد شد، و الله اعلم بالصواب.

خطبه عبد الله بن زبیر ... (نسخه ص، برگهای a ۳۲۹ و b ۳۲۸، نسخه صب، برگ ۲۵۴، و نیز تاریخ طبری، ج ۸، صص ۱۹-۸۱۸).

ص ۷۸۰، س ۵:

ماجرای زن عبد العزیز، دختر منذر بن جارود- که صورت درست این اسم را از متن تاریخ طبری برگرفتم- بتفصیل در تاریخ طبری (ج ۸، صص ۲۸-۸۲۷) و کامل (ج ۴، ص ۳۴۲) آمده است، و حتی نام آن مرد، کشنده دختر منذر، ابو حدید الشنی، نیز آمده است در تاریخ طبری و

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۶۱

شعری که گفته‌اند.

ص ۷۸۰، س ۲۰:

در متن تاریخ طبری (ج ۸، ص ۸۲۷) نام فرستاده خالد، داود بن قحذم آمده است، که به عقب خوارج می‌رود. و نیز در الکامل، ج ۴، ص ۳۴۴.

ص ۷۸۷، س ۶:

آنان که از قطری بیازردند، به جانب عبد رب الکبیر، عبد ربه الکبیر، رفتند. ماجرا در متن طبری (ج ۸، ص ۱۰۰۶) آمده است، و نیز در الکامل (ج ۴، ص ۴۳۸)، و نام آن کشنده مقعطر ضبی.

ص ۷۸۷، س ۲۰:

در نسخه‌های ما نام کعب الاشقری به گونه‌های نادرست آمده است، و این نام را از متن تاریخ طبری (ج ۸، صص ۱۸-۱۰۰۷) برگرفتم.

«الاشقر بطن من الازد» است و شعری گفت که نسخه اساس ما نیاورده ولی بیتهایی از آن در نسخه فا آمده است:

یا حفص انّی عدانی عنکم السّفر و قد ارقّت فاذی عینی السّهر

علّقت یا کعب بعد الشّیب غانیة و الشّیب فیه عن الاهواء مزدجر

در ترجمه تاریخ طبری (ج ۸، ص ۳۶۴۶) این نام کعب اشقری و شعر او نیامده است.

ص ۷۸۸، س ۲۲:

شعر عبیده بن هلال در متن تاریخ طبری (ج ۸، ص ۱۰۲۱) و نیز الکامل (ج ۴، ص ۴۴۳) آمده است و مطلع آن این است:

لعمری لقد قام الاصم بخطبة لذي الشکّ منها فی الصّدور غلیل

این شعر و این اشاره هم در ترجمه تاریخ طبری نیامده است.

ص ۷۹۰، س ۵:

در نسخه‌های ما صریحا «اشتر» آمده است که حجاج او را، جیب مهلب را داده بود. و چنانکه در وصف نسخه‌ها آمده است، نسخه فا عموما «شین» را بی نقطه می‌نویسد، ولی در اینجا بتصریح «اشتر» نوشته است.

در متن تاریخ طبری (ج ۸، ص ۱۰۳۵)، سخن از «بغلة خضراء» است، و نیز در الکامل (ج ۴، ص ۴۴۸).

ص ۷۹۳:

در دو نسخه ص و صب، بخشهایی آمده است که در نسخه اساس ما، و نسخه همگون آن

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۶۲

(فا) نیامده است. چون این بخشها در متن تاریخ طبری آمده است، بضرورت آن را می‌آورم:

خبر شیب [خوارجی] و حربهای او با حجاج بن یوسف و این شیب مردی بود از حد جزیره از شهرهای داریا. و مردی بود نیک مرد و نیک مردمان را پند دادی، نام او صالح بن مسرح، و بسیار عبادت کردی و مردمان را علم

آموختی، و او را شاگردان بسیار بودند اندر موصل و جزیره و مداین و اندر عراق، و او علم و فقه از خواص آموخته بود، و شاگرد عبد الله بن مسعود بود، و قرآن به قرائت عبد الله مسعود خواندی، و امام بود هم به قرائت و هم به علم فقه.

و چون عبد الملك محمد بن مروان را امیری داد و بسیار جور کرد به موصل و جزیره، صالح را از آن کراهیت آمد، و اخبار حجاج نیز بشنید که او به عراق همی چه کند، از آن نیز درد آمدش، و به مرتبت خویش اندر چنین پدید کرد که فاضل‌ترین عبادت آن است که با ایشان جهاد کنی، و ایشان را از پس يك دیگر از پشت زمین برداری یا خود کشته شوی.

پس گفت: امام نشاید مگر عادل، و همی نبیند که این مردمان چه کنند؟! با من بیعت کنید تا این امامان ضال را از زمین بر گیریم و بپراکنیم به هر شهری، و این مردمان را بدین بیعت خوانند، و روزی را وعده کنید که بیرون آیید. ایشان با وی بیعت کردند و به هر شهری بپراگندند.

و این به اول سال هفتاد و شش بود و مردمان را وعده کرد که به ماه صفر، روز چهارشنبه، نیمه ماه بیرون آییم. و یاران بپراگندند به شهرهای موصل و جزیره.

و با وی مردی بود از شاگردان نامش شبیب، و او را به مداین فرستاد، و از آنجا از مهران خوارج و ازارقه که با قطری بن الفجاه بودند بسیار بودند، این همه اجابت کردند صالح را.

چون وعده بیامد همه سوی صالح آمدند به شهر داریا، و از هر جانبی گرد آمدند، و صالح از شهر بیرون شد تا بنگرد که چند تن گرد آمده‌اند. همه صد و ده تن بودند. صالح گفت: ما را این بس است: الْآيَةُ، كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً يَأْذُنُ اللَّهُ ۚ ۲: ۲۴۹.

ایشان همه پیاده بودند. پس صالح گفت: محمد بن مروان را بدین مرغزار شهر ما اسبان است به گياه کرده. نخست غنیمت آن بیاورید و برنشینید. خبر به محمد بن مروان بردند که صد و ده تن آمدند و اسبان را تمامت ببرند.

محمد بن مروان مردی را بیرون فرستاد نامش عدی [بن عدی حارثی] با هزار مرد

تاریخ‌نامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۶۳

[طبری: ۵۰۰ مرد] و صالح آگاه شد، و آن شب بر عدی و سپاهش شبیخون بردند و بسیار بکشتند، و اندکی که بماندند به هزیمت شدند. صالح آن خواسته‌های ایشان و سلاحها بر سپاه خویش بخشید، و خبر به محمد بن مروان



آمد. بر عدی خشم گرفت. پس مردی را بفرستاد نامش حارث [بن جعونه ربیعی] با هزار و پانصد مرد. ایشان بیامدند.

صالح از آنجا برفته بود و به شهری شده بود از جزیره، نام آن قبل [طبری: آمد]. ایشان از پس او برفتند و حرب کردند روزی تا شب. چون شب اندر آمد، بازگشتند، و ز مردمان ایشان هفتاد تن کشته شدند، و ز مردمان صالح سی تن. ایشان گفتند: ما را عدد اندک است و دشمن بسیار. صواب آن است که تا امشب از اینجا برویم و به حد عراق شویم.

پس به شب اندر بگریختند و به حد عراق آمدند بر [دسکره]. و حجاج خبر ایشان بشنید. و حارث بن عمیره را بفرستاد [b ۳۳۱] با سه هزار مرد، و صالح را نود مرد بیش نبود. از آنجا برفت و به خانقین آمد. حارث از پس او بیامد، او را بیافت فرود آمده به جانبی نامش [مدیج]. صالح آهنگ گریختن کرد. پس صالح جهد کرد، نتوانست گریختن. با بیست تن گرفتار آمد.

و شیب با هفتاد تن بگریخت و به نزدیکی اندر حصارى بود، شیب با آن هفتاد تن به حصار اندر شدند، و اهل حصار بیامدند و شیب را بر خود مهتر کردند. و حارث آگاه شد. بیامد و گرداگرد حصار بگرفت. و ایشان از بام حصار تیر همی انداختند، تا شب اندر آمد. پس حارث بفرمود تا هیزم بسیار بر در حصار بنهادند و آتش اندر زدند و گفتند تا ایشان بر آتش نتوانند گذشتن، که بر ما شیخون کنند، و بامداد ایشان را بگیریم، و یاران حارث ایمن بختند.

چون نیم شب بود، شیب یاران را فرمود تا نمدها [تر] کردند و به پای اسبان اندر گرفتند و لختی بر آن آتش افکندند، و بر آن آتش بگذشتند، و شیب با آن هفتاد تن بر سپاه شیخون کردند و شمشیر اندر نهادند و کشتن اندر گرفتند. و ایشان که لشکر حارث بودند هزیمت شدند و خواسته رها کردند.

شیب خواسته ایشان غنیمت کرد و بر یاران خود ببخشید و برفت به زمین موصل، و حیلت کرد تا دویست مرد گرد کرد. و حجاج بن یوسف را خبر شد از احوال شیب.

شفیق بن غالب را با پنج هزار مرد بفرستاد. شیب از آنجا برفت و تا آذربایجان همی شد غارت کنان. حجاج مردی به طلب وی فرستاد نامش سفیان، با سپاه بسیار، و سفیان برفت به طلب شیب.

و شیب بر يك جای نبودى، به حدهای عراق و موصل و جزیره شدی، و به هر شهری

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۶۴

که بشدی، امیر و بندار را بکشتی و آن خواسته که آنجا یافتی از بیت المال برگرفتی. و با وی دویست مرد بود از سواران جزیره. هر کجا خواستندی همی تاختندی، و سپاه گران از پس ایشان نتوانستی شدن، و او همچنین تاختن همی کرد تا خراج عراق بیشتر بستد، و دخل بر حجاج بگسست، و کاردارانش را بکشت، و سفیان با لشکر به طلب او همی گشت تا بیافتش به ... کوهی فرود آمده بود.

شبيب چون سپاه بدید بر نشست و یاران خود را دو قسمت کرد، صد مرد از پس کوه بر پای کرد و خود با صد مرد بر جای بیستاد، و چون سفیان با سپاه نزدیک آمد، شبيب روی را به هزیمت نهاد، تا ایشان را از کمین خود در گذاشت. پس بیستاد و روی برگردانید و با آن صد مرد حمله آورد و آن سپاه از کمین بیرون جستند، و از پیش و از پس شمشیر اندر نهادند، و سپاه سفیان به هزیمت شدند و باز نزد حجاج بن یوسف آمدند.

پس حجاج سورة بن الحرّ التمیمی را بفرستاد با سه هزار مرد مبارز گزیده. و سورة برفت. خبر یافت که شبيب به نهروان به گورستان خوارج برخاست و با سیصد مرد تاختن کرد. چون فراز آمدند شبيب را یافتند بیدار و آراسته حرب را. با او حرب کردند و شبيب او را هزیمت کرد و از پس ایشان همی شد تا به لشکرگاه ایشان رسید، و آن سپاه که آنجا بودند نیز هزیمت شدند و خلقی کشته شدند.

پس چون سورة به هزیمت باز حجاج آمد، گفت: شرم باد شما را، چندین مرد از دست دویست مرد هزیمت همی شوید. پس هر چه اندر لشکرگاه سورة بود شبيب بر سپاه قسمت کرد و برفت تا به مداین شد، و مردمان شهر به حصار اندر گرفتند، و شبيب هر چه بیرون از شهر یافته بود از گاو و گوسپند همه برانندند، و برفت و به حد سواد باز شد.

پس حجاج مردی بود مبارز، و او را بنخواند نامش عثمان سعید الکندی [طبری]:

عذری]، و او را به لقب جرک خواندندی، از مبارزان بود. حجاج او را چهار هزار مرد به طلب شبيب فرستاد، و هر کجا خبر شبيب همی یافت می شد، و شبيب از پیش او همی شد، تا دو سه ماه بر آمد، و شبيب دیه به دیه همی شد و غارت همی کرد، و همه خراج و دخل بر حجاج بشکست.

پس اثر شبيب بیافتند به دیهی به حد نهروان، و دهقان آن دیه شبيب را مهمان کرده بود. چون وقت چاشتگاه ببود، سپاه گرداگرد حصار بگرفتند. [۳۳۲a] پس شبيب از ایشان نیندیشید، و نان بخورد و سپاه برنشانند و خویشان را از حصار بیرون افکند، و بر آن سپاه حمله کرد و شمشیر اندر نهادند و ایشان هزیمت شدند.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۶۵

و جرک با خاصگیان خویش بیستاد و حرب همی کرد تا پانصد مرد از سپاه او کشته شدند و او را خسته کردند و از اسب بیفگندند. آنکه یاران او را برگرفتند و ببرند، و شیب به نهروان بنشست، و همه دخل از حجاج بگسست، و کسی بر کوفه خلیفت کرد.

چون شیب بشنید که حجاج بن یوسف از کوفه برفت و به بصره شد، او نیز از نهروان برفت و آهنگ کوفه کرد. و عروۃ بن المغیره خبر به حجاج فرستاد [که شیب آهنگ کوفه کرد، چه فرمایی؟].

آمدن شیب به در کوفه به حرب این روز که حجاج به بصره آمد دیگر روز نامه عروه فراز آمد که شیب روی به کوفه نهاد. حجاج کار بصره را دست باز داشت و بشتاب برفت و به کوفه باز آمد، و خبر به شیب شد که حجاج به کوفه بازگشت. شیب بشتاب برفت تا پیش از حجاج به کوفه اندر شود. حجاج برفت و بتعجیل تا پیش از شیب به کوفه اندر شود، و حجاج نماز دیگر به شهر اندر آمد، و شیب نماز شام بر در کوفه رسید، و او را گفتند حجاج به شهر اندر شد.

و شیب سوگند خورد که من امشب باز نگردم تا به کوفه اندر نشوم، و حجاج را بگفتند که شیب بر در کوفه فرود آمده است. گفت: امشب حرب نتوان کرد. در کوشک بنیدید تا فردا. و شیب همی بود تا لختی از شب بگذشت. پس خویشان را با یاران به شهر اندر افگندند و برفت و به در کوشک حجاج شد. در بسته یافت. عمودی آهنین در دست داشت بزد بر در سرای. دری بود آهنین. و عمود اندر آن نشست، و هنوز اثر آن پدید است.

پس شیب با یاران برفت و به مسجد بزرگ شد. چهار تن یافت از نیک مردان. ایشان را بکشت و برفت تا به در سرای. چون شب شد، صاحب شرط حجاج در بسته بود و غلامی و اسبی بر در سرای بود، ببرد و برفتند و از شهر بیرون شدند. و الله اعلم بالصواب.

خبر حرب باز پسین میان شیب و اهل عراق پس حجاج نامه کرد به عبد الملك به عراق، و گفت: خدای تعالی نصرت از اهل کوفه باز گرفته است. از سپاه شام لشکری فرست تا به حرب شیب شوند. و چون سپاه عراق این بشنیدند، همه گرد آمدند و گفتند اگر این سپاه شام بیایند و شیب را بگیرند، نام و آب ما بشود، و عبد الملك نیز ما را روزی ندهد.

پس همه سوی حجاج آمدند و گفتند: ایها الامیر، ما را سپاه شام به کار نیست، ما

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۶۶

خود بحمله برویم و کار او را کفایت کنیم، و ما چهل هزار مردیم که ما را نام اندر دیوان است. حجاج گفت: بروید. پس آن چهل هزار مرد برفتند و عبد الرحمن بن محمد الاشعث نیز با ده هزار مرد از جوانان کوفه برفت که نامشان اندر دیوان نبود. و حجاج عتاب بن ورقاء بر این پنجه هزار مرد سپهسالار کرد.

و شیب به مداین بود. سپاه عرض کرد، هزار مرد گرد آمده بودند، و از آن جمله سیصد مرد بگزید و پیش این پنجاه هزار مرد آمد به ساباط، آنجا که امروز بغداد است. و هر دو سپاه فرود آمدند بر آنکه فردا حرب کنند. شیب صبر کرد تا شب تاریک شد، و بر آن پنجاه هزار مرد شیبخون کرد، و شمشیر اندر نهاد و همی کشتند. و ایشان هزیمت شدند. و عتاب سپاه را همی خواند، کس بدو ننگرید. پس عتاب را بیفگند [ند] و بانگ کردند که عتاب را کشتیم. و لشکر هزیمت شدند، و هم چنان از پس هزیمتیان همی شدند و همی کشتند.

چون روز بود، شیب فرود آمد و منادی بانگ کرد به بیعت آن مردمان. از بیم بیعت کردند و با ایشان به لشکرگاه ایشان باز شد، و آن خواسته را همه غنیمت کرد، و هزیمتیان به کوفه اندر شدند، و مردمان شام شش هزار مرد آمده بودند، و حجاج ایشان را [b ۳۳۲] به کوفه همی داشت. چون کوفیان به هزیمت باز آمدند، حجاج گفت: سپاه عراق را من دانم، که نصرت از اهل عراق بگردیده است.

و شیب دیگر روز روی به کوفه نهاد. حجاج سپاه شام را بساخت و بیرون آورد، شش هزار مرد به در کوفه، و لشکرگاه زد، و شیب با آن ششصد مرد خویش، و با آن کوفیان که با وی بیعت کرده بودند به در کوفه. و آن کوفیان که با شیب بیعت کردند پنداشتند که حجاج بگریزد. چون حجاج نگریخت، ایشان همه به کوفه اندر شدند، و شیب با آن ششصد مرد خود بماند که با وی بودند و از مداین با وی آمده بودند، حرب را بیاراستند با سپاه شام و حرب کردند. و الله اعلم بالصواب.

خبر حرب شیب با حجاج و سپاه شام و شیب بنزدیکی حجاج فرود آمد بر يك فرسنگ. و حجاج سپاه شام را عرض کرد، و عتاب بن ورقا را پسری بود نامش خالد بن عتاب، او را سپاهسالار کرد و گفت: امروز خون پدر خود را طلب کن. پس حجاج حارث بن معاویه الثقفی را بخواند و او را هزار و دویست مرد بداد و پیش شیب فرستاد.

شیب با وی حرب کرد و حارث را بشکست و یاران حارث به هزیمت نزد حجاج

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۶۷

اندر آمدند. و شیب از آنجا برگرفت و برابر حجاج فرود آمد، و دیگر روز حجاج صفها را راست کرد و شیب نیز صف برکشید. پس نخست حجاج غلامی را از آن خویش بیرون فرستاد، خود بر سر وی پوشیده. شیب پنداشت که آن حجاج است. حمله بر او آورد و عمودی زد و بیفگند. چون بنگرید مولای حجاج بود.

شیب گفت: ای دریغ این زخم من بدین سگ! پس حجاج پیاده شد و بفرمود تا پیش صف کرسی بنهادند و بر آن کرسی نشست و گفت: یا اهل الشام! حمله کنید، و شیب سویدا را نیز بفرمود با دویست مرد که حمله کنید. و شامیان حمله کردند و شیب و سویدا را باز گردانیدند.

حجاج گفت: الله اکبر! حرب چنین باید کردن، و بر پای خاست و پیشتر شد. پس شیب با دویست مرد حمله کرد، و شامیان بپذیرفتند. حجاج لختی پیشتر شد. پس شیب با همه سپاه خویش حمله کرد. سپاه شام تیرباران کردند و شیب را باز گردانیدند. حجاج تکبیر کرد و خالد بن عتاب را با هزار مرد به راهی دیگر بفرستاد تا از پس پشت شیب اندر آمدند، و برادر شیب، مصاد، او را بکشتند، و زنش را، نام غزاله، بکشتند. و حجاج از این سو سپاه را بفرمود که حمله کنید. سپاه شام حمله کردند، و شیب روی برگردانید، و سپاه خویش را اندر پیش خویش همی برد، و هر که از پس آمدی، حرب همی کرد، و خلقی بسیار بکشت، تا لشکر خویش را از رود فرات بگذاشت، و پل بیرید.

حجاج گفت: بهل تا به دوزخ شود! شما باز گردید. سپاه بازگشت و حجاج با کوفه آمد. دیگر روز حجاج حبیب عبد الرحمن الحکمی را بفرستاد با سه هزار مرد بر طلب شیب، و شیب همی شد تا انبار، و آنجا فرود آمد، و حبیب از پس او برفت، و یاران را گفت: امشب خویشتن را نگاه دارید تا شبیخون نیارد. سپاه را به چهار گروه کرد، بر پشت اسبان بیستادند. چون نیم شب بود، شیب تاخن آورد با صد مرد، و از هر سوی حمله آورد. خلقی را بکشتند و تا روز هم چنان حرب می کردند، تا از گروه شیب سی تن کشته شدند، و او از ایشان خلقی بسیار بکشت.

چون روز بود شیب از خدای عزّ و جلّ پیروز شد، و به اهواز بگذشت و به پارس شد، و از آنجا به کرمان شد و به کوههای کرمان اندر شد و بنشست چهار ماه، تا بیاسود. آنگاه بازگشت و بیامد و حجاج سپاه شام بر کوفه اندر همی داشت. چون خبر شنید که شیب باز آید، سفیان را بفرستاد با همه سپاه. چون بنزدیک شیب رسید، حرب اندر گرفتند.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۶۸

و شیب آن روز از نماز پیشین تا نماز دیگر حرب همی کرد، و به هیچ گونه سپاه شام را از جای نتوانست جنبانیدن. تا نماز شام حرب همی کردند سخت ترین حربی. و چون شب اندر آمد، شیب بازگشت و یاران را گفت: امشب فرود آییم و بامداد باز حرب آییم.

[۳۳۳ a] و از رود همی گذشتند تا همه سپاه او بر پل بگذشتند، و او از پس بگذشت.

چون به نیمه پول رسیده بود، [اسب] شیب دست بر آورد و بر پشت مادیانی نهاد که اندر پیش او بود. پای اسبش از جای بشد، و اسب ستان به رود اندر افتاد، و شیب از پشت اسب جدا شد و اسب شناه کرد و بیرون آمد و

شیب را غرقه کرد، و چون به روز اندر افتاد، شیب بانگ کرد و گفت: فکان امر الله مفعولا، و آب فرو بردش و باز بر آمد و گفت: و کان امر الله قدرا مقدورا، و دیگر فرو برد و دیگر بر آورد و گفت: ذلك تقدير العزيز العليم. پس اب فرو بردش و هلاک شد، و یاران او همه پراگندند. و خبر به مادرش شد که شیب را بکشتند. گفت: او را نکشند. گفتند:

غرقه شد. گفت: اکنون راست همی گوئید! چه دانستی، گفتند. گفت: زیرا که چون او جدا شد از من، آتش دیدم از من بیرون آمد. دانستم که آتش را جز آب نکشد.

به سال هفتاد و هفت مرد، آن روز که بمرد پنجاه و سه ساله بود و الله اعلم بالصواب.

در ص ۷۸۵ متن چاپی ما، آنجا که عنوان:

«خبر حرب مهلب با خواجه در عهد عبد الملك بن مروان» آمده است، در نسخه فا خبری است از محمد بن جریر درباره شیب و آغاز کارش که سخت ناخوانا است. اینک که کار شیب و بیرون آمدن او را بر حجاج از دو نسخه ص و صب بر گزفتم و آوردم، در اینجا ضروری می دانم که آن خبر را، تا آنجا که نسخه را می توان خواند، بیاورم و جای آن را در متن تاریخ طبری و نیز در الکامل به لحاظ خوانندگان گرامی برسانم. اینک خبر شیب از روی نسخه فا:

و محمد بن جریر چنین گوید که یزید بن نعیم پدر شیب ... سلمان بن ربيعة الباهلی بود که به روزگار عثمان بیرون شده بودند. چون باز آمدند، غنیمت بسیار آورده بودند. چون بردگان قسمت همی کردند، آن یزید بن نعیم کنیزی را دید سخت نیکو روی. او را بخريد. و آن سال بیست و پنج بود از هجرت. و آن کنیزك بار گرفت از یزید، و شیب را بزاد روز شنبه عید گوسپندکشان. وی چون بزاد گفت:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۶۹

من ایدون به خواب دیدم که آتشی بزرگ از من جدا شدی و به هوا اندر رفتی و به همه جهان رسیدی، پس فرود آمدی و به آب روان اندر افتادی. چون پرسید، گفتند: این کودک چنان شود که فسادها کند و از آن کسان باشد که بسیار خون بریزد. و کارش چنان بزرگ شد که همه خواجه که بر حجاج بیرون شدند از وی بتر نبود. و آن رنج و ...

که حجاج از دست او کشید از کس نکشید.

و بیرون شیب ... مطرف بن مغیره بن شیب امیر مداین بود از دست حجاج، بر حجاج بیرون آمد ... (برگ b ۲۹۱ نسخه فا)، و نیز ر. ل: (تاریخ طبری، ج ۸، صص ۷۸-۹۷۷، الکامل، ج ۴، ص ۴۳۳) ص ۷۹۶، س ۷:

در نسخه‌های ما عامر بن واثله آمده بوده که بر حسب متن تاریخ طبری (ج ۸، ص ۱۰۵۴) و الکامل (ج ۴، ص ۴۶۲) صورت درست آن را آوردم، و او ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی است.

ص ۷۹۷، س ۲۳:

در متن ما، به اعتبار نسخه‌ها، عبارتی آمده است که در متن تاریخ طبری (ج ۸، ص ۱۰۵۹)، و نیز الکامل (ج ۴، ص ۴۶۴) نقیض آن آمده است. متن ما می‌گوید:

«اگر این حدیث از سگستان است جای ترس است». اما متن تاریخ طبری می‌گوید:

«فقال يا امير المؤمنين، ان كان هذا الحدث من قبل سجستان فلا تخفه، و ان كان من قبل خراسان تخوفته...».

به گمان من از عبارت متن ما، جمله‌ای که معطوف به خراسان است افتاده است که خبر آن «جای ترس است» همچنان به جای مانده! ص ۸۰۴، س ۱۵:

در متن ما، تاریخ مرگ مهلب «به ماه ذی الحجة اندر بمرد به سال هشتاد و سه» آمده است.

متن تاریخ طبری می‌گوید: (ج ۸، صص ۸۴-۱۰۸۳) «قال و توفي في ذی الحجة سنة ۸۲، فقال نهار بن توسعه التميمي:

الا ذهب الغزو المقرب للغني و مات التدي و الجود بعد المهلب

اقاما بمرور الرد رهنی ضريحه و قد غييا عن كل شرق و مغرب

....» البته شعر نهار بن توسعه در دو نسخه ص و صب آمده است.

در الکامل نیز (ج ۴، صص ۷۶-۴۷۵) سال مرگ مهلب ذیل حوادث سال هشتاد و دو آمده است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۷۰

ص ۸۰۵، س ۸:

در متن ما و نسخه‌ها «خالد بن جریر بن عبد الله القشري» آمده است و در متن عربی تاریخ طبری (ج ۸، ص ۱۰۹۸) خالد بن جریر بن عبد الله القسري، با نسخه بدل «القشري».

ص ۸۱۶، س ۱۲:

نامهای پسران عبد الملك در متن ما و منبعهای دیگر یکسان نیست. متن ما پانزده پسر را نام می‌برد.

در متن تاریخ طبری (ج ۸، ص ۱۷۴) از شانزده پسر یاد می‌کند، افزون بر آنکه ابو بکر را همان «بکار» می‌داند، و سعد را سعید. در این متن عنبسه، یاد شده که در متن ما نیامده.

تاریخ یعقوبی نیز چهارده پسر را یاد می‌کند که از آن میان حجاج و عنبسه در متن ما نام برده نمی‌شود. (ترجمه، ج ۲، ص ۲۳۳) سعد نیز در تاریخ یعقوبی سعید خوانده شد.

در الکامل نیز (ج ۴، ص ۵۱۹) نام پسران، پانزده است. ابو بکر را همان «بکار» می‌خواند، و سعد را نیز سعید. ص ۸۱۷، س ۱۶:

ملك جغانيان در متن ما «عمرو الاعور» خوانده شده است. در متن تاریخ طبری، (ج ۸، ص ۱۱۸۰) عبارت همانند متن است و نام ملك «بیش» (ن. ل: تیش):

«... فلما قطع النهر تلقاه بیش الاعور ملك الصغانيان بهدايا و مفتاح من ذهب فدعاه الى بلاده...».

ابن اثیر، در الکامل (ج ۴، ص ۵۲۳)، عین ماجرا را می‌آورد، اما از ملك چغانيان نام نمی‌برد:

«... فقطع النهر، فتلّقه ملك الصّغانيان بهدايا و مفاتيح من ذهب و دعاه الى بلاده...».

ص ۸۳۷، س ۱۰:

امیری مکه با «خالد بن عبد الله القسری» است در متن تاریخ طبری (ج ۸، صص ۳۱ - ۱۲۳۰). افتادن نام «خالد» از متن ما، ظاهراً از شیوه متعارف فارسی‌زبانان است که نام پدر را به جای نام پسر می‌آورده‌اند. طبری می‌گوید:

«و في هذه السنة ولى الوليد بن عبد الملك مكة خالد بن عبد الله القسری فلم، يزل واليا عليها الى ان مات الوليد.»

ص ۸۴۱، س ۳:

نمونه‌ای از موردهای بسیار که مترجمان گرامی متن تاریخنامه، اشاره به کوتاهی محمد بن جریر طبری در نقل ماجراها کرده‌اند و می‌گویند:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۷۱

«و این حدیث جیفان خوارزم محمد بن جریر مختصر کرده است، و ما چنانکه در کتب دیگر یافته بودیم یاد کردیم.»

ص ۸۴۱، س ۵:



ملك جاجرم، در متن تاریخ طبری (ج ۸، ص ۱۲۳۸)، «خام جرد»، آمده است و در الکامل نیز (ج ۴، ص ۵۷۰).

ص ۸۴۲، س ۳:

در متن تاریخ طبری (ج ۸، ص ۱۲۴۱)، «مجتبر بن مزاحم السلمی آمده است و در نسخه بدل آن: المجتبر ...

در متن الکامل (ج ۴، ص ۵۷۱)، این نام همانند ضبط ما به تشدیدش (المجتبر ...) آمده.

ص ۸۴۵، س ۹:

روایتی که در دو نسخه ص و صب آمده است، با متن ما همسان نیست، و از عهد نامه نیز سخنی نمی گوید.

شعرهای شاعران در ستایش قتیبه درباره گشادن این شهرها، همچنانکه در متن تاریخ طبری آمده است (ج ۸، صص

۵۱-۱۲۵۰)، در دو نسخه ص و صب، پاره‌ای آمده است.

ص ۸۴۸، س ۱۲:

متن شعر عوف بن الخرع، در دو نسخه ص و صب آمده است. همچنانکه در تاریخ طبری آمده (ج ۸، صص ۵۷-

۱۲۵۶) آن را یاد می‌کنم:

نأَمَ البلادَ لَحَبَ اللَّقا      و لا نَتَقى طائِرا حَيْث طارا

سَنِحَا و لا جَارِيا بَارِحا      عَلِی کَلِّ حَالِ نالاقِی الِیسارا

ص ۸۵۴، س ۴:

در متن تاریخ طبری (ج ۸، ص ۱۲۱۶)، فرستاده ولید بن عبد الملك بنزد سلیمان، حارث بن مالک بن ربیعۃ الاشعری

خوانده شده، نه حارثه، که در متن ما آمده است.

ص ۸۵۶، س ۱:

در متن ما بر مبنای دو نسخه اساس و فا، عطای مجاهد آمده بوده، که بر اساس تاریخ طبری اصلاح شد که:

عطا. مراد ابو محمد عطاء بن ابی رباح- عطاء بن اسلم بن صفوان، تابعی از بزرگان فقیهان است و در سنه ۱۱۵ در

گذشته است. (طبقات الکبیر، ج ۵، صص ۴۶-۳۴۴). در اعلام زرکلی (ج ۵، ص ۲۹) سنه ۱۱۴ آمده است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۷۲

مجاهد بن جبر، ابو الحجاج المکی، تابعی، مفسر و شیخ قاریان بوده است. در طبقات الکبیر (ج ۵، صص ۴۴-۳۴۳) سال درگذشت او ۱۰۳ هـ. ق آمده است و در الاعلام، ۱۰۴ هـ. ق.

ص ۸۵۷، س ۱۸:

در نسخه‌های ما نام ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام، بنادرست آمده بود که بر حسب متن تاریخ طبری اصلاح شد و نیز الکامل، ج ۴، ص ۵۲۶.

وی ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومی القرشی، یکی از فقیهان، هفتگانه مدینه است، و آن دیگران: سعید بن المسیب، و عروة، و القاسم، و عبید الله بن عتبه، و خارجه بن زید، و سلیمان بن یسار. ر. ک: الاعلام زرکلی، ج ۲، ص ۴۰.

ص ۸۷۱، س ۱:

عبارت متن تابدار است:

«عبد الرحمن گفت: برادرم، قتیبه، از این سخن نیندیشد، و اگر من پرستنده‌ای از آن خویش بفرستم تا ایشان به جهان اندر بشوند و بیابانها (?) جهان و به کوهها اندر بپراگند...».

نسخه اساس و فا جز این خوانده نمی‌شود، شاید «به پایانهای جهان» باشد؟

ص ۸۷۳، س ۲۳:

در نسخه‌های اساسی ما عبارت چنین است:

«... و ده هزار مرد از ازد بودند و مهترشان حیان بن ایاس بود...» و این با متن طبری صریحا تغایر دارد. عبارت تاریخ طبری (ج ۸، ص ۱۲۹۱) چنین است:

«و الازد عشرة آلاف رأسهم عبد الله بن حوذان...» در الکامل نیز (ج ۵، ص ۱۵)، عبارت همانند تاریخ طبری است:

«و الازد عشرة آلاف، و علیهم عبد الله بن حوذان...» ص ۸۷۳، س ۲۳:

عبارت متن ما بر حسب نسخه‌ها چنین بود:

«و جز از این چهل و هفت هزار بودند و مهترشان جهم بن زحر بود.» عبارت متن تاریخ طبری چنین است (ج ۸، ص ۱۲۹۱):

«و من اهل الكوفة سبعة آلاف عليهم جهم بن زحر او عبيد الله بن علي و...».

من بر مبنای متن [از اهل کوفه] را آوردم، تا متن نادرست نباشد! ص ۸۸۸، س ۱۲:

نام «مخلد بن یزید» در متن تاریخ طبری (ج ۹، ص ۱۳۵۰) با دو اعراب آمده است. در متن با اعراب مخلد (به فتح م و سکون خاء و لام مفتوح)، و مخلد (به تشدید لام) در حاشیه.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۷۳

در الاعلام زرکلی (ج ۸، ص ۷۴) مخلد (به فتح میم و لام) آمده است.

ص ۸۸۹، س ۱۴:

متن ما می‌گوید: «چهار هزار مرد از ترکان بر يك جای بکشتند.».

اما در متن تاریخ طبری آمده است (ج ۹، ص ۱۳۲۰):

«و قتل اربعة عشر الف ترکی صبرا...» ابن اثیر هم صریحا «و قتل اربعة عشر الف ترکی صبرا...» می‌نویسد. (الکامل، ج ۵، ص ۳۰).

ص ۸۹۷، س ۲۲:

آن کس که رجاء بن حیوه می‌گمارد تا اهل بیت سلیمان بن عبد الملك را بیاورد، در تاریخ طبری (ج ۹، ص ۱۳۴۴)، کعب بن حامد العبسی خوانده شده است، و در الکامل ابن اثیر (ج ۵، صص ۴۰ - ۳۹) کعب بن جابر عبسی - صاحب شرطه.

تاریخ یعقوبی نیز از کعب بن حامد عبسی نام می‌برد. (ترجمه، ج ۲، ص ۲۵۹).

ص ۹۰۵، س ۶ و ۲۱:

ضبط و اعراب نام مخلد را در اینجا از اساس پیروی کردم. ر. لک: تعلیقه «ص ۸۸۸، س ۱۲».

ص ۹۰۵، س ۸:

در متن ما، موسی بن وجیه الحمیری به نهر عقیلی به یزید بن مهلب می‌رسد، ولی در تاریخ طبری (ج ۹، ص ۱۳۵۰)، نهر معقل، آمده است نزدیک پل بصره.

ص ۹۰۶، س ۲۲:

در متن ما بر مبنای نسخه‌ها، چنان آمده است که خالد بن ابراهیم و ابو داود دو تن تلقی می‌شود، در حالی که، در اصل این هر دو یکی است.

خالد بن ابراهیم، ابو داود، حالت بدل دارد، اسم است و کنیه او. تأیید این استنباط متن تاریخ طبری است (ج ۹، ص ۱۳۵۸) که در شمار آن کسان می‌آورد:

«منهم سلیمان بن کنیر الخزاعی و لا هز بن قریظ التیمی و قحطبة بن شیب الطائی، و موسی بن کعب التیمی و خالد بن ابراهیم ابو داود من عمرو بن شیبان ...» در کامل نیز همان ترتیب را بیان می‌کند (ج ۵، ص ۵۴):  
«... و موسی بن کعب التیمی، و خالد بن ابراهیم ابو داود من بنی شیبان بن ذهل ...».

ص ۹۱۷، س ۲:

عبارت برگرفته از نسخه‌ها در متن نامفهوم است:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۷۴

«... و آن گروه که به موصل انداز اهواز، و هواخواهان تواند، بنزدیک تو آیند، و به دست تو اندر جبال (?) باشد ...».

در ص ۹۱۹ متن ما، به سطر ۲۴، عبارتی است که چون آن را با متن تاریخ طبری سنجیدم، وجه درست، به گمانم، یافته شد. در این دو جا، واژه «جبال» تصحیف «مرجنان» است.

خاصه در عبارت ص ۹۱۹:

«و مردی بود او را بو ربه گفتندی، و مهتر جبال (مرجنان) بود و از هم مذهبان گروهی با او بودند ...».

در متن تاریخ طبری (ج ۹، ص ۱۳۹۹)، چنین آمده است:

«قال ابو ربه، و کان رأس طائفة من المرجنة و معه اصحاب ...».

ص ۹۱۹، س ۲۴:

مهرت جبال مهرت مرجنان درست است، ر. ك: تعلیقه «ص ۹۱۷، س ۲».

ص ۹۲۱، س ۱۱:

در نسخه‌های ما بنادرست، «الفضل بن مهلب» آمده است که اصلاح شد. ر. ك: تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۴۰۲.

ص ۹۲۲، س ۲:

نام قحط بن عیاش کلبی در دو متن تاریخ طبری (ج ۹، ص ۱۴۰۵) و الکامل (ج ۵، ص ۸۳)، با نسخه بدل «فحل» آمده است.

ص ۹۲۴، س ۲۱:

در متن ما سخن از «پسر صول ملك دهستان...» است. نمی‌دانم این دگرگونی از تصحیف واژه «قهستان» است یا نه.

در متن تاریخ طبری می‌گوید (ج ۹، ص ۱۴۱۱):

«... و اخذ ابن صول ملك قهستان اسیرا...».

در الکامل نیز (ج ۵، ص ۸۵) عبارت درست همانند تاریخ طبری است.

ص ۹۲۵، س ۱۸:

«پس چون مسلمة از حرب یزید پرداخت، یزید بن عبد الملك او را ولایت بصره و کوفه و خراسان داد...».

در متن ما، از دو بخش که در متن تاریخ طبری آمده است، و نیز در دو نسخه ص و صب، خبری نیست، ناگزیر آن دو بخش را، پس از سنجش دو نسخه ص و صب در زیر می‌آورم که نقصی در تداوم تاریخ روی ندهد:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۷۵

اخبار مسلمة و عمر بن هیرة الباهلی و چون مسلمة از کار آل مهلب پرداخت، یزید بر او نامه کرد که به خراسان اندر امیری فرست تا با کارداران یزید بن المهلب شمار کند و امانتها و ودیعتهای ایشان را طلب کند.

پس مسلمة، سعید بن عبد العزیز بن الحارث بن الحکم را بفرستاد، آنکه او را سعید خذین [در هر دو نسخه: خزین]

لقب کرده بودند، و مردی بود از بزرگان بنی امیه، و نسب او سعید بن عبد العزیز بن الحارث بن الحکم بن [ابی]

العاص بن امیه، لیکن نه مردی امیر بود. مردی بود متعّم و همیشه دیا و خزّ و حریر پوشیدی و به نعمت اندر خو

کرده بود، چنان که مهترزادگان و خداوندان نعمت باشند. و مسلمة دختر او را به زنی داشت. خواست که او را بر کشد تا او را نیز اندر ملوک بنی امیه نامی باشد، او را امیری خراسان داد.

پس نخستین روز که به مرو اندر آمد، سپاه خراسان پیش او باز شدند. و او به عماری اندر نشسته بود و جلالی (?) دیا از بر فروهشته. پس مردمان را آن ناخوش آمد و گفتند:

این چه امیری است که به شهر اندر همی آید چون زنان اندر عماری نشسته، و روی به کس ننماید.

پس چون به شهر اندر آمد، بار داد. جامه‌های دیا و خز پوشیده داشت، و پیراهنی پرنیان و قبای دیا، و مردمان خراسان آن رسم نشنیده بودند. و از هر شهری از خراسان و ما وراء النهر مهتران به سلام آمدندی، و او را بر آن زینت دیدندی و بر آن فرشهای دیا نشسته. بیرون آمدندی و گفتندی: این خود کیست که بر ما امیر کردند، و به زبان پارسی او را سعید خذین [هر دو نسخه: خزین] خواندندی.

و همه اهل یزید بن المهلب و عمال او را به خراسان گرد کرد و مصادره کرد و با همه هفتصد هزار درم باز بریدند. و از ایشان [خود] کس بود که هزار هزار درم بتوانستی ستدن.

مردمان بدین نیز بر او افسوس کردند و گفتند: خذین را با درم ستدن چه کار است؟! و او غزو نکردی، و ترکان ما وراء النهر آگاه شدند که او چنین نرم است. دلیر شدند، و یکی مهتر از ایشان بیامد، نام او کورصول با سپاه بسیار، و به سغد آمد، و سغدیان باز مرتد شدند و از آنجا آهنگ بخارا کردند. خبر به خذین آمد. مسیب بن بشر الریاحی [a ۳۵۴] را بفرستاد با چهار هزار مرد.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۷۶

و مسیب مردی بود مبارز. چون مسیب از رود بگذشت، مردی هزار از او باز استادند.

و به هر منزلی کسی همی باز استادی. چون مسیب به حد سغد آمد، با او هفتصد مرد مانده بودند. و با ترکان حرب کرد بر سختی (?)، و ترکان را هزیمت کرد و سغد بستد، و غنیمتهای بسیار یافت. و ترکان باز ترکستان شدند.

و مسیب نامه کرد به سعید، و سپاه خواست تا به ترکستان رود. سعید جواب باز فرستاد که آن شهر که ترکان از مسلمانان سنده بودند باز ستدی، بس باشد. برخیز و باز آی. پس مسیب باز به مرو آمد، و مردمان بدین نیز فسوس کردند. و چون او به مرو باز آمد، دیگر باره ترکان بیامدند و سغد بگرفتند.

و سعید باز سپاه را بفرمود که بروید. کس نرفت. و از بنی امیه هیچ امیری به خراسان نیامده بود ضعیفتر از این سعید خذین. پس او را گفتند: تا تو نیروی این سپاه نرود. آنگاه سعید از مرو برفت بر کراهیت، و جیحون بگذاشت با سپاه

بسیار. و سعید آمد و سپاه پیش او حرب کردند به سغد. و او گرد سغد برگشت و دیهها و سیزهها و آبهای روان دید و خانههای خرم.

چون مسلمانان ترکان را هزیمت کردند، خواستند که سغد را غارت کنند که ایشان چند بار مرتد شده بودند و با ترکان یکی شده. پس سعید گفت: به سغد اندر مشوید که شما ویرانی کنید، و این سغد چون بوستانی است، نباید که ویران شود. و سپاه را از سغد بازداشت. و مردمان بر این نیز بر او افسوس کردند و گفتند: خدین را بستان خوش آمد، و آن سال آنجا بماند. و هر چند خواستند که باز مرو شوند، لشکر را یله نکرد که باز شدی.

و گفتند: هر چند پیشتر شوی این بوستان خوشتر است. و هم چنان او را نرم نرم به در سمرقند بردند. و آن سال آنجا بماند.

و چون سال صد و سه اندر آمد، یزید عبد الملک، مسلمة را از خراسان و عراق باز کرد، زیرا که سوی یزید هیچیز نمی فرستاد، و یزید همی شرم داشت که نامه عود کردی. پس او را نامه فرستاد که با تو حدیثی دارم. کسی را خلیفت کن و خود بیای. و عمر هبیره را عهد خراسان بداد و بفرستاد.

چون مسلمة از عراق سوی شام همی شد، عمر هبیره او را پیش آمد. مسلمة او را گفت: کجا همی روی؟ گفت: امیر المؤمنین مرا به عراق و خراسان فرستاده است.

مسلمة گفت: به چه کار؟ او گفت: به ولایت همی شوم! گفت: به طلب کردن خواستههای آل مهلب! مسلمة برفت، و عمر به عراق آمد.

و کار میسر ابو محمد صادق، آنکه داعی محمد بن علی بن عبد الله عباس بود بزرگ

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۷۷

شده بود، و متابعان او بسیار گشته بودند، و از هر سو او را رسولان همی آمدند. پس خبر به عمر بن هبیره برداشتند. میسر را بخواند، و با آن غریبان و رسولان کز شهرها آمده بودند، و ایشان را بپرسید که: شما چه مردمانید؟ گفتند: ما بازگانانیم از هر شهری، و اینجا آمده ایم به بازارگانی. گفت: پس این چه مذهب است که همی شنوم که شما دارید، و به اسامی دیگری همی دعوت کنید؟ گفتند: ما خبر نداریم، و ما به طلب نان مشغولیم.

گفت: گواهی که دهد که شما بازگاناناید؟ گفتند: همه مهتران عراق که ما را شناسند گواهی دهند و دانند که ما بازگانانیم. پس آن مهتران که ایشان گفتند، خود به دست ایشان اندر بودند، و بیامدند و گواهی دادند که ایشان

بازارگانان اند، و اندر ایشان تهمت نیست. پس عمر ایشان را دست بازداشت. و ایشان از عراق سوی محمد بن علی بن عبد الله عباس آمدند.

و اندر این سال صد و چهار محمد را پسری آمد، و را عبد الله نام کرد، و کنیت او ابو العباس، و لقبش سَفّاح. و نخستین کسی از بنی عباس که به خلافت نشست او بود.

عمر بن هبیره داد و عدل بگسترد و بنشست به کوفه. و بدان وقت بغداد نبود، و جای بغداد دهی بود که آن را ساباط گفتندی. و میان کوفه کوشکی بنا کرد با میان ساباط بر نیمه راه، و اکنون شهری گشته، و آن را قصر هبیره گویند، میان بغداد و کوفه، و حجاج آن را منزل کنند که آن جای خوش است.

و حجاج بن یوسف [را] مذهبی بود که هر که مسلمان شدی از جهود و گبر و ترسا و مغ، جزیت از وی برنداشتی و گفتمی جزیت خراج است. و چون بر کردنی لازم شد و اندر دیوان سلطان مثبت شد، اگر آن کس از دهی به دهی شود، آن از وی نیفتد و از گردن وی برنخیزد، هم چون خراج که بر زمینی لازم شده باشد، و هر که آن زمین را بخرد آن خراج بر وی لازم شود.

علما و فقهای عراق با این سخن با او مناظره کردند و حجتها بر او لازم کردند، نپذیرفت، و مردمان بناچار بدان [b ۳۵۴] تن اندر دادند، و به روزگار او چنان شد که از جهود و ترسا و گبر هیچکس به دین اسلام اندر نیامدند و گفتند: يك بار که خراج می باید داد، باری دین خویش را دست باز نداریم.

و علما ایدون گفتند که حجاج بدین مذهب آن خواست تا راه مسلمانی بر خلق ببندد تا هیچ کافر به مسلمانی اندر نیاید، و همه مذهبهای آن ملعون حجاج يك از دگر زشت تر بود. پس حجاج بمرد، این مذهب از عراق برخاست، و کس این نیز نگفت و نپسندید. و هر که به مسلمانی اندر آمد جزیت از او بیفگندند، و خلقی بسیار از مغ و جهود و ترسا، از

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۷۸

پس حجاج به مسلمانی اندر آمدند.

و چون عمر بن هبیره بیامد، او نیز این مذهب حجاج باز آورد و کس فرستاد به همه شهرهای عراق بدان کافران که مسلمان شده بودند، و از ایشان جزیت خواست، و آن سالهای گذشته که اندر مسلمانی گذاشته بودند نیز بخواست. و مردمان عراق را آن سخت منکر آمد، و گفتند حجاج دیگر باز آمد.



و این سال صد و چهار همه حکم عراق بر این رفت، و حجاج را وزیری بوده بود نام او [یزید بن ابی] مسلم، صاحب خراج او بود. چون حجاج بمرد، ولید بمرد و سلیمان بنشست، این یزید را از عراق باز کرد و یزید بن المهلب را به عراق فرستاد، و یزید بن ابی مسلم به شام شد. چون سلیمان بمرد و یزید عبد الملك بنشست، یزید بن ابی مسلم را به افریقیه فرستاد و به اندلس، و او هم آنجا آن مذهب حجاج زنده کرد و از اهل ذمت که مسلمان شده بودند، خراج ستد. پس مردمان افریقیه این یزید بن ابی مسلم را بکشتند از بهر آن مذهب، و به یزید عبد الملك نامه کردند که بر تو عاصی نشدیم، و لیکن این مرد مذهبی بیرون آورد بر خلاف حکم کتاب خدای و سنت پیغامبر صلی الله علیه و سلم، و خواست که به میان ما اندر مذهب حجاج زنده کند. ما نتوانستیم احتمال آن کردن. او را بکشتیم، و اکنون دیت او بدهیم. ما را بنداری دیگر فرست.

پس یزید بر ایشان انکاری نکرد، و ایشان را بنداری دیگر فرستاد. پس چون عمر هبیره به عراق آن بشنید، بترسید که مردمان عراق با او هم چنان کنند و مرو را بکشند، و یزید بن عبد الملك بر ایشان انکار نکند. بترسید و این مذهب را دست باز داشت، و مردمان عراق از او خشنود شدند.

پس عمر بن هبیره را گفتند که سعید عبد العزیز مردی نرم است و به خراسان بر او فسوس کنند و مرو را سعید خذین و مختّ قریش می خوانند. عمر بن هبیره گفت: اگر خراسانیان بر او فسوس همی کنند، من کسی بفرستم که بر وی فسوس نتواند کردن.

و با عمر بن هبیره به لشکر اندر مردی بود مبارز و نامبردار، و اثرهای نیکو بود او را اندر حربهای بنی امیه، خاصه اندر آن حرب که مسلمة با یزید بن المهلب کرد، و یزید عبد الملك او را بزرگ داشتی، و مرو را سعید بن عمرو الحرشی گفتند [ی].

پس عمر بن هبیره این سعید الحرشی را به امیری خراسان فرستاد، و سعید به مرو آمد، و سعید خذین به در سمرقند بود به غزو. چون خبر شد، باز مرو آمد. و ترکان دیگر باره چیره شدند و باز ما وراء النهر آمدند. و سعید خذین به عراق باز شد.

و سعید حرشی از مرو برفت با سپاه، به سغد آمد، و سغد و سمرقند از ترکان باز

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۷۹

ستد و بسیار بکشت و بسیار اسیر کرد. و خود مردی بود دلیر و فصیح و شاعر، و به هر لشکری که بودی بر مقدمه بودی. و چون به حرب رسیدی، نخست خود بیرون شدی، و مردمان خراسان هر چه از سعید خذین سستی دیده

بودند، از وی مردی و هیبت دیدند، و باز مسلمانی به ما وراء النهر تازه گشت. و ترکان که غلبه گرفته بودند از آنجا رانده شدند، و شاعران او را مدح کردند. از جمله آن شاعران یکی این قصیده گفته‌اند، و یکی بیت از آن یاد کنیم:

شعر

فمن ذا مبلغ فتیان قومی      بانّ التّبل ریشت کلّ ریش  
و انّ الله ابدل من سعید      سعیدا لا المخبّث من قریش

و لشکریان را این سعید خوش نیامد، که دایم ایشان پیش حرب برده بود، و ایشان را حرب می‌فرمود، و خود نیز برفتی. سپاه باز آن سعید خذین به آرزو خواستند و شعر گفتند:

بیت

تبدّلنا سعیدا من سعید      لجدّ السّوء و القدر المتاح

و علما و اصحاب تاریخ ایام یزید عبد الملک را فضل کنند بر دیگر روزگار فرزندان عبد الملک، و او را [a ۳۵۵] بستایند به نیکوسیرتیه‌ها. و این است که سعید الحرشی را به خراسان فرستاد تا مسلمانی به ما وراء النهر تازه شد، و آن ترکان که آمده بودند برانند، و مرتدان را که به ما وراء النهر بودند هلاک کرد.

و سعید الحرشی را عمر بن هبیره به فرمان یزید عبد الملک به خراسان فرستاد. و دیگر آن بود و دیگر آنکه مردمان افریقیه عامل او را بکشتند، از بهر آنکه او مذهب حجاج را آشکارا کرد. یزید بر ایشان انکار نکرد و عقوبت نکرد ایشان را.

و دیگر آن بود که عبد الرحمن بن ضحاک الفهری امیر مدینه بود به روزگار سلیمان، و او متکبر بود و با هیبت، و مهتران را خوار داشتی و به فرمان کس کار نکردی، و از بزرگ منشی بدان رسید [که] بر فرزندان [و] یاران پیغامبر علیه السّلام استخفاف کردی، و از بزرگ منشی بدان رسید که نزدیک فاطمه دختر حسین بن علی کس فرستاد که: زن من باش، و او پیر بود و به خانه اندر نشسته. و سه پسر داشت بزرگ. چون بدو کس فرستاد، او را جواب فرستاد که مرا وقت شوی کردن اندر گذشت، و مرا به شوی حاجت نیست. عبد الرحمن جواب باز فرستاد که پسران تو همی بینند که نبید خورند و زنا همی کنند. اگر زن من نباشی، من ایشان را بگیرم و حد بزنم.

آن زن از او بترسید، و نامه کرد به یزید عبد الملک و بنالید. یزید خشم گرفت بر

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۸۰

عبد الرحمن و گفت: او را خواسته و بزرگ منشی بر آنجایگه رسانید که همی نبیره پیغامبر علیه السلام به زنی خواهد! من ایدون کنم که او به در آن زن شود به صدقه خواستن.

پس عبد الله بن عبد الواحد النضری را امیری مدینه داد و گفت: عبد الرحمن را بند کن و پنجاه هزار دینار مصادره کنش، و هر چه دارد بستان، و چون همه بسته باشی عذاب همی کن تا چنان گردد که به مدینه اندر از مردمان صدقه خواهد، تا مردمان مدینه را بر او دل خوش شود.

عبد الواحد برفت و هم چنین کرد، و کار عبد الرحمن بدان رسید که به مدینه اندر پشمنه‌ای پوشیده و غلّ بر گردن نهاده، و در به در صدقه همی خواستی. و مردمان را آن نیز خوش آمد و بیسندیدند از یزید عبد الملك.

پس عمر هبیره مر سعید الحرشی را سال صد و چهار از خراسان باز کرد. و الله اعلم و احلم، و بالله التوفیق.

باز کردن سعید الحرشی را از خراسان سبب باز کردن سعید الحرشی را از خراسان آن بود که سعید چون فتح سغد و سمرقند بکرد و ترکان هزیمت کرد، و آن دهقانان سغد و سمرقند را، که مرتد شده بودند همی گرفت و همی کشت و خواسته‌ها همی ستد، پس خلقی بسیار از ایشان از پیش او بگریختند و به فرغانه شدند، و از ملك فرغانه فریاد خواستند. ملك فرغانه ایشان را یاری نداد از بیم سعید. ایشان از آنجا بازگشتند و به خجند آمدند.

و سعید آگاه شد که ایشان به فرغانه شدند و ملك فرغانه ایشان را نپذیرفت، از بهر آن خشم سغد و سمرقند غارت کرد و هر که را یافت بکشت و برده کرد، و سپاه بر گرفت و به در خجند شد و حرب کرد، و شش ماه ایشان را به در حصار بداشت، و ایشان همه هزار مرد بودند اندر حصار. و این خبر به یزید عبد الملك شد که سعید به خراسان چنین فتحها همی کند. شاد شد و از سعید بیسندید، و بدو نامه کرد و بنواختش.

چون نامه بر برید به سعید آمد، سعید گردن از عمر بن هبیره بکشید و گفت که مرا ولایت از دست امیر المؤمنین است، و از پس از آن عمر را امیر نخواندی، گفتی:

ابو المثنی، و کنیت عمر ابو المثنی بود، گفتی: سوی ابو المثنی نامه کنید، و ابو المثنی چنین گفت، و نامه چنین آمده است. و عمر آن را همی شنید و اندوه آمدش.

و از پس از آن سعید حصار خجند بگشاد، و از آن ترکان که آنجا بودند بسیار بکشت و بسیار اسیر کرد، و [سر] دهقانان سغد را آنجا بگرفت، نام او دیواشتی بود، و بکشتش و

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۸۱

سرش برگرفت، و بازگشت و به کش آمد، و دهقان کش را به حصار گرفت، و نام او و يك بود. پس با او صلح کرد بر آنکه شش هزار سر برده بدهد.

پس از آنجا به نخشب آمد و بنشست. و نصر سیار با او بود اندر لشکرش. پس نصر سیار را به کش بنشاند با آن دهقانان تا بردگان و خواسته که پذیرفته بودند بدادند، و به نخشب آورد سوی سعید.

پس سعید میری کش و نخشب مر سلیمان [b ۳۵۵] بن السری [را] داد، و از جیحون بگذشت و سوی مرو آمد، و فتحی که هرگز هیچ امیر خراسان از ما وراء النهر بدان حال باز نگشته بود از پس همه، و مردمان بدان شادی کردند. پس به مرو آمد و خمس غنیمتها بیرون کرد و بنزدیک یزید بن عبد الملك فرستاد، و به عمر بن هبیره نفرستاد. و عمر را اندوه آمد، و صبر همی کرد.

پس عمر از آن پس معقل بن عمرو القشیری را به هری فرستاد به کارداری. معقل بیامد و به مرو نشد سوی سعید. بلکه از نشابور به هری آمد، و منشور عمر بن هبیره داشت.

سعید آگاه شد. نامه کرد که معقل را بند کن و سوی من فرست. پس معقل را بند کردند و به مرو فرستادند سوی سعید. سعید معقل را گفت که تو که باشی که به ولایت اندر آیی و سوی من نیایی، و خود بروی و کار اندر گیری؟! معقل گفت: من منشور عمر بن هبیره دارم همچنانکه تو.

سعید گفت: عمر که بود که به خراسان اندر امیری فرماید و مرا آگاه نکند، که من ولایت از دست امیر المؤمنین دارم، یزید بن عبد الملك. و معقل را دویست چوب بزد و به زندان کرد.

چون عمر بن هبیره آن بشنید، نیز صبرش نماند، و نامه کرد به یزید بن عبد الملك، و گفت: اگر خراسان سعید را دادی، تا من دست از آن کوتاه کنم، و اگر مرا است، سعید با من چنین و چنین همی کند. مرا دستوری ده تا او را از خراسان باز کنم.

یزید عبد الملك نامه را جواب کرد که من خراسان ترا داده‌ام، تو هر که را خواهی ده! پس عمر مسلم بن سعید را به امیری به خراسان فرستاد. پس عمر، مسلم بن سعید بن [اسلم] بن زرعة الکلابی [مردی] معروف بود، و از سرهنگان حجاج بن یوسف بوده بود، و امیرها و حربها کرده بود، و مبارز بود و نامبردار. عمر او را بفرمود که سعید را بند کن و به دست معقل سوی من فرست.

مسلم به خراسان آمد و معقل را از زندان بیرون آورد، و سعید را بند کرد و به دست وی به عراق فرستاد. معقل سعید را به راه اندر بسیار عذاب نمود و شکنجه کرد، و چون بنزد

### تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۸۲

عمر آمدند، عمر، سعید را به معقل سپرد که خواسته خراسان از او بخواه. و معقل او را عذاب همی کرد و گونه گونه سختی بر او نهاد، و تا ناخنانش سوراخ کرد، و مورچه به شکمش اندر دمید تا همه خواسته بستد.

و سال صد و پنج اندر آمد، و از او هفت ماه بگذشت. به ماه شعبان اندر، یزید عبد الملك بمرد، و کنیت او ابو خالد بود، و چهل ساله بود چون بمرد، از پس او هشام بن عبد الملك به خلافت بنشست.

ص ۹۳۰، س ۴ و ۱۰:

در متن تاریخ طبری و الکامل، «عمر بن یزید هبیره» نمی بینیم. وی باید همان عمر بن هبیره باشد که به اشتباه چنین آمده.

ص ۹۵۶، س ۶:

نام «هند بنت الصلت»، در متن تاریخ طبری نیامده است و از او به «امّ عمرو بنت الصلت» یاد شده. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۶۸۶.

ص ۹۵۷، س ۳:

صورت درست و کامل نام «معاویة بن [اسحاق بن] زید بن الحارثه»، مردی که زید بن علی به سرای او فرود آمده، در متن تاریخ طبری، آنجا که از بیعت کنندگان با زید یاد می شود، آمده است (ج ۹، ص ۱۶۷۹):

«و قد بايعه جماعة منهم سلمة بن كهيل و نصر بن خزيمه العبسی و معاوية بن اسحاق بن زید بن حارثة الانصاری و ...».

ص ۹۵۷، س ۵:

در متن ما، بر مبنای نسخه اساس، خلطی روی داده بود و عبارت بنادرست چنین بوده:

«يوسف البارقى بنزديك يوسف بن عمر شد و او را ...».

با مراجعه به متن تاریخ طبری (ج ۹، ص ۱۶۹۸)، صورت درست نام «سليمان بن سراقه البارقى» را یافتیم و آوردم.

ص ۹۵۹، س ۱۹:

صاحب شرط، در متن ما، بر مبنای نسخه‌ها بنادرست آمده بود که با مراجعه به متن تاریخ طبری (ج ۹، ص ۱۶۹۹)، و الکامل (ج ۵، ص ۲۴۲)، آن را اصلاح کردم.

ص ۹۶۱، س ۱ و ۲:

نامه‌های یاران زید در نسخه‌های ما نادرست قید شده بود که پیشتر هم به آن اشاره کردم.

اصلاح این نامها با مراجعه به متن عربی تاریخ طبری صورت پذیرفته است.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۸۳

گفتنی آنکه در متن تاریخ طبری و نیز در الکامل، نام «زید بن عبد الله العمری» را نیافتیم. آیا این نام صورت تصحیف شده «زید نهدی» است؟! ر. ک: تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۷۱۱، الکامل، ج ۵، ص ۲۴۶.

ص ۹۶۱، س ۱۷:

از یاران زید که کشته شدند، در متن ما سه نام آمده است: (نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحاق و زید بن حارثه) و این نادرست است. چنانکه در تعلیقه «ص ۹۵۷، س ۳» آوردم، معاویه بن اسحاق بن زید بن حارثه الانصاری، خود يك تن است که در متن به صورت دو تن یاد شده. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۶۷۹.

ص ۹۷۹، س ۱:

بخشهای «خبر کشتن ولید و خلیفتی پسرش یزید و رسیدن کار او به ابراهیم برادرش» و «خبر خلیفتی ابراهیم بن الولید...» و «خبر خلیفتی مروان بن محمد بن عبد الملك» که از نسخه‌های اساسی برگرفته شد، در نهایت اجمال و اختصار است. از آن روی، «خبر خلافت یزید بن الولید» و «خبر وفات یزید بن الولید» و «خلافت مروان بن محمد الملقب بالحمار» را از دو نسخه ص و صب، که با متن تاریخ طبری همانند است، نقل کردم. اگر بازگویی‌هایی روی داده است، از آن است که نخواستم با حذف نسخه اساس، روایت اصیل متن ناگفته بماند.

ص ۹۸۰، س ۹:

در هر دو نسخه ص و صب، مسروق بن الولید آمده است. گزینش «مسرور بن الولید» بر حسب متن تاریخ طبری (ج ۹، ص ۱۸۲۷)، و نیز الکامل ابن اثیر (ج ۵، ص ۲۹۳) است.

ص ۹۸۸، س ۱۱:

«خبر خلیفتی مروان بن محمد ...» از نسخه اساس است، با آنکه نقل مبسوط آن را از دو نسخه ص و صب آوردم، این بخش را نیز، با کوتاهی آن، رسا یافتم و آوردم که نکته ناگفته در آن اندک نیست.

ص ۹۸۸، س ۲۰:

«و جمله پادشاهی بنی امیه هشتاد و چهار سال و دو ماه و هفت روز بود و همه چهارده خلیفه بودند».

در تجارب السلف (ص ۸۵) آمده است:

«... دعاگوی دولت اسامی ایشان را در چهار بیت نظم کرده، بر این وجه:

بنی امیه تمام چهارده بودند      ملوک عصر و در این قطعه نام ایشان است

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۸۴

معاویه پسر هند و بعد از اوست یزید معاویه است، چون او درگذشت مروان است رسید ملک به عبد الملك، و زو به ولید عمر که بود بهینشان، پس از سلیمان است یزید بود و هشام و ولید و باز یزید دگر براهیم، آنکه حمار مروان است.

شادروان علامه محمد قزوینی فهرستی از سال جلوس خلیفگان ترتیب داده است که در زیر می آورم:

خلفا/ تاریخ جلوس ابو بکر/ ۱۱ عمر/ ۱۳ عثمان/ ۲۳ علی/ ۳۵ - ۴۰ معاویه/ ۴۱ یزید/ ۶۰ معاویه بن یزید/ ۶۴ مروان/ ۶۴ عبد الملك بن مروان/ ۶۵ ولید بن عبد الملك/ ۸۶ سلیمان بن عبد الملك/ ۹۶ عمر بن عبد العزيز/ ۹۹ یزید بن عبد الملك/ ۱۰۱ هشام بن عبد الملك/ ۱۰۵ ولید بن یزید بن عبد الملك/ ۱۲۵ ابراهیم بن ولید بن عبد الملك/ ۱۲۶ مروان الحمار/ ۱۲۷ - ۱۳۲ ر. لک: یادداشتهای قزوینی، جلد سوم، «یادداشتهای موقتی»، صص ۷۶-۷۵.

ص ۹۹۲، س ۱۰ - ۹:

در متن ما اشتباهی روی داده است لابد به اعتبار نسخه‌ها که در زیر می آورم:

«مروان، عمرو بن الوضاح را به سه هزار مرد به شهر اندر فرستاد، و ثابت حرب کرد، و عمرو او را بکشت، و از یاران او را بسیار بکشت و باقی به دیگر در بجستند.» چنانکه به سطرهای آینده (سطر ۲۵-۲۴) آمده است، ثابت بن نعیم کشته نمی‌شود. در

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۸۵

متن تاریخ طبری هم (ج ۹، ص ۱۸۹۴)، جز این نیست. از این روی، متن را اصلاح و عبارت «عمرو او را بکشت» را حذف کردم.

ص ۹۹۸، س ۴:

نام آن جای که در متن تاریخ طبری (ج ۹، صص ۳۸-۱۹۱۴) «کفرتوثا» خوانده شده، در متن ما «کبر» آمده است.

ص ۱۰۰۶، س ۴-۳:

از جابهای است که مترجمان، یا مترجم گرامی متن تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری را انتقاد می‌کنند و صریحا می‌گویند:

«این اخبار بنو العباس محمد بن جریر اندر این کتاب پراکنده گفته بود، ما از دیگر جای تمامتر یاد کردیم و به هم آوردیم».

ص ۱۰۰۶، س ۶:

آغاز دعوت عباسیان در متن ما به سال ۱۱۳ آمده است، و در متن تاریخ طبری، این دعوت در ذیل حوادث ۱۲۰ قید شده است (ج ۹، ص ۱۶۳۹).

ص ۱۰۰۹، س ۱:

در این صفحه‌ها، سه بخش «آمدن بو مسلم به خراسان» و «دخول ابو مسلم به مرو» و «خبر ابی حمزة الخارجی» را از دو نسخه ص و صب بر گرفتم و آوردم، زیرا که در دو بخش نخستین نکته‌هایی آمده است که در متن اساس ما خبری از آنها نیامده بود. ناگزیر این بخشها را که با متن تاریخ طبری نیز هماهنگی کامل دارد آوردم، هر چند که پاره‌ای از اشاره‌ها مکرر است و در متن ما نیز به گونه‌ای آمده اما بخش سوم- «خبر ابی حمزة الخارجی»- یکباره تازگی دارد و در متن ما سخنی از آن نرفته است.



ص ۱۰۱۵، س ۱:

توضیح این بخش را به تعلیقه «ص ۱۰۰۹، س ۱» بنگرید.

ص ۱۰۱۸، س ۱۵:

نام جایی که میان مکه و مدینه دو لشکر گرد می‌آیند در متن ما «قرید» آمده است. در متن تاریخ طبری (ج ۹، ص ۱۹۸۲)، نام این جای «قرین الثعالب» است.

ص ۱۰۲۵، س ۱۶:

در متن ما عبارت «مردی بر گماشته، نامش حارث بن سریج، تا کرمانی را بکشد» نادرست است، زیرا این نکته روشن است که حارث بن سریج پیشتر به دست کرمانی کشته

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۸۶

شده است، چنانکه در تاریخ طبری، و نیز الکامل، چنین است. او پسر حارث سریج است که از سوی نصر سیار به کشتن کرمانی گماشته می‌شود:

«فوجه الیه ابن الحارث بن سریج فی نحو من ثلثمائة فارس...» (تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۹۷۵).

درست همین عبارت در الکامل (ج ۵، ص ۳۶۵) آمده است و پیدا است، پسر حارث بن سریج فرستاده می‌شود.

ص ۱۰۲۹، س ۲:

کاردار شهر زور در نسخه‌های اساسی ما به دو گونه آمده است. در نسخه اساس: ابو سفیان ابن عثمان: و در نسخه فا: سفیان بن عثمان، و این هر دو صورت نادرست است. نام درست، «عثمان بن سفیان» است که از متن تاریخ طبری گرفتم (ج ۱۰، ص ۱۰).

ص ۱۰۴۶، س ۱۹:

«مردی از یاران عبد الله بن علی چون لشکر مروان را بدید که چنان به هزیمت همی شدند، دو بیت شعر بگفت و او را بنکوهید».

در متن تاریخ طبری (ج ۱۰، ص ۴۱)، این مرد از فرزندان سعید بن عاص، خوانده شده است و شعر او نیز آمده است، همچنانکه در دو نسخه ص و صب آمده: (ص: ۳۷۵ b):

مردی از فرزندان سعید بن العاص يك دو بیت هجا کرد مروان را:

لجّ الفرار بمروان فقلت له عاد الظّلم ظلّیما همّ الهرب

این الفرار و ترك الملك اذ ذهب عنك الهوينا فلا دين و لا حسب

فراشة الحلم فرعون العقاب و ان تطلب نداه فكلب دونه كلب

ص ۱۰۵۷، س ۱:

این بخش (مقتل ابی سلمة الخلال) را نیز از دو نسخه ص و صب برگزفتم و آن را سنجیدم و آوردم، که در متن ما نکته‌هایی ناگفته مانده بود، و این دو نسخه ص و صب در این بخشها ماندگی بسیار به تاریخ طبری (ج ۱۰، صص ۵۸ به بعد) دارد.

ص ۱۰۵۷، س ۵-۴:

«بو سلمه نیت آن کرد که این کار به آل علی بن ابی طالب رضی الله عنه دهد...» ظاهرا در این نیت بو سلمه جای تردید نباشد. خبری در الوزراء و الکتاب جهشیاری آمده است که گویای این اندیشه است:

«چون در گذشت «ابراهیم امام» بر ابو سلمه محقق شد، او با چند تن از شیعیان علی ع ملاقات نمود، و درباره انتقال امر خلافت به اولاد علی ع با ایشان گفتگو کرد، و برای سه کس

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۸۷

نامه نوشت تا کار را به یکی از ایشان واگذار کند، و با او پیمان خلافت ببندد. آن سه تن جعفر بن محمد ع، و عبد الله بن حسن، و عمر بن علی بن الحسین بودند.

نامه‌ها را به مردی داد و به او امر کرد نخست جعفر ع را ملاقات کند، و چنانکه او مفاد نامه را پذیرفت، دو نامه دیگر را پاره کند، و اگر نپذیرفت، به دیدن عبد الله بن حسن برود. هر گاه او پذیرفت نامه سوم را پاره کند، و در غیر آن صورت به سراغ عمر بن علی برود.

فرستاده مزبور به مدینه رفت و نامه عنوان جعفر بن محمد ع را به او داد، اما جعفر ع بی آنکه آن را بخواند در چراغ سوزانید و گفت: جواب همین است که دیدی.

پس از آن، فرستاده عبد الله بن حسن را ملاقات نمود. او نامه را پذیرفت، اما جعفر بن محمد ع او را از این کار بر حذر داشت و گفت چنین کاری را نکنند. و خاطر نشان کرد که مردم خراسان شیعه نیستند، و ابو سلمه فریب خورده، و جان خود را به خطر انداخته است ...

ابو سلمه در ماه رجب سال یکصد و سی و دو هجری کشته شد». (الوزراء و الکتاب، جهشیاری، ترجمه ابو الفضل طباطبائی، صص ۲۲-۱۲۱ و ۱۲۶).

ص ۱۰۵۷، س ۷:

«خویشتن را آب و محل ندیدی».

«آب ... ۱۶- آبرو، عزت:

ببرده نرگس تو آب جادوی بابل      گشاده غنچه تو باب معجز

موسی (رودکی. ص ۱۰۲، س ۷) ... آب خویش ببردی و مردمان را بر خود دلیر کردی (بلعمی ع، ص ۱۲۹، س ۱۶) ...» (فرهنگ تاریخی زبان فارسی، بخش اول، ص ۳) و «محل دیدن»، گویای ترکیب رایج امروزی (محل گذاشتن، محل نهادن) است که در متنهاى کهن فارسی به گونه‌های بسیار دیده می‌شود:

«البته همداستان نباشم، و کس را زهره نیست که در این ابواب سخن گوید، چه محلّ هر کس پیدا است. (بیهقی)، «خاقانی باری کیست؟ او را محلّ نباید نهادن، و تمکین نباید دادن، و تشریف نباید فرستادن که او نازگری می‌کند.» (منشآت خاقانی) و ...

و در این باره گفتار مبسوط آقای دکتر محمد دبیر سیاقی خواندنی است با عنوان «محل نگذاشتن، بحث لغوی». مجله سخن، دوره ۱۷، شماره ۱۰، صص ۸۶-۹۷۸.

ص ۱۰۶۰، س ۱۰:

درباره زندگی سَفّاح روایت‌های گوناگون است. این روایت برگرفته از نسخه‌های ص و صب هماهنگ با روایتی از تاریخ طبری است (ج ۱۰، ص ۸۸) که می‌گوید: سی و شش ساله بود.

یعقوبی هم می‌گوید: (ترجمه، ج ۲، ص ۳۴۸): «سن او سی و شش سال بود.»

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۸۸

گردیزی می‌نویسد: سی و سه سال. (زین الاخبار، به تصحیح عبد الحی حبیبی، ص ۵۷).

در مجمل التواریخ و القصص آمده است (ص ۳۲۴):

«سَفَّاح به انبار رفت و آبله بر آمدش و اندر آن بمرد روز یکشنبه سیزدهم ماه ذو الحجه همین سال ... و عمرش سی و سه سال بود، و سی و شش نیز گویند.» در الکامل نیز چنین آمده (ج ۵، ص ۴۵۹):

«فی هذه السنة ست و ثلاثین و مائة مات السَفَّاح بالانبار ... بالجدری و كان له يوم مات ثلاث و ثلاثون سنة، و قيل: ست و ثلاثون، و قيل: ثمان و عشرون سنة...» ص ۱۰۷۲، س ۶:

درباره سال عمر سَفَّاح، در تعلیقه پیشین از منبعهای گوناگون گفتگو کردم. گذشته از گفتارهای پیشین، نادرستی این قول «و او را چهل دو سال عمر بود» نیز بر حسب گفتار خود او در چند سطر پایین تر که می گوید:

«... چون به خلافت بنشست بیست و هشت ساله بود ... و جمله خلافت وی چهار سال و هشت ماه و دو روز بود ...» آشکار است، و به گونه ای مؤید قول عمر سی و سه ساله او است! ص ۱۰۷۳، س ۱:

روایت متن ما که وزیر سَفَّاح را خالد بن برمک دانسته است با متن تاریخ طبری و الکامل (ج ۵، ص ۴۶۰) ناسازگار است.

طبری می گوید: (ج ۱۰، ص ۸۸) «كان وزيره ابو الجهم بن عطيه...» جهشیاری نیز نخست از خالد بن برمک به عنوان وزیر سَفَّاح نام می برد (الوزراء و الکتاب، صص ۳۰-۱۲۵):

«وقتی با ابو العباس بیعت بسته شد و خالد بن برمک برای مبیعت با او حضور یافت، ابو العباس چون فصاحت او را دید، گمان کرد که از اصل عرب است ... ابو العباس را از او خوش آمد، و او را به کار خودش که اداره امور غنایم بود گماشت. سپس کارهای دیوان خراج و دیوان جند- سپاه- را به او واگذار نمود. خالد در وظیفه خود دوستانداران بسیاری پیدا کرد و اثر نیکویی از خود به جای گذاشت.

در دیوانهای معمول بود کارها را در اوراق ثبت می کردند، و خالد نخستین کسی بود که ثبت در دفاتر را معمول کرد، و از خاصان ابو العباس شد و مقام وزارت را احراز نمود ...

ابو الجهم بن عطیه به نیابت از جانب ابو مسلم نزد ابو العباس بود ...».

گردیزی جز ابو سلمه خَلَّال، دیگری را نام نمی برد. (زین الاخبار، ص ۵۷).

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۸۹

در مجمل التواریخ و القصص آمده است (ص ۳۲۵):

«وزیر و کاتب، ابو سلمة الخلال بود و بعد از وی خالد البرمکی ...» تنها هندوشاه نخجوانی کیرانی گفتاری گویا دارد (تجارب السلف، صص ۹۹ - ۱۰۰):

«... چون با سَفّاح بیعت کردند ابو سلمه به خدمتش رفت و بر خلافت بر او سلام کرد.

سَفّاح از این حالت آگاه شد، گفت: مسلمانان با من بیعت کردند علی رغم انفک، و او را دشنام داد، و مع هذا وزارت به وی تفویض کرد، و ابو سلمه را وزیر آل محمّد نام نهادند ...

بعد از ابو سلمه وزیر سَفّاح، بعضی گویند ابو الجهم بن عطیه بود، و بعضی گویند عبد الجبار بن عبد الرحمن، و بر قول صولی خالد بن برمک بوده است».

ص ۱۰۷۳، س ۱:

«حاجب مولای او ابو غسّان بود».

در تاریخ طبری آمده است (ج ۱۰، ص ۹۲):

«... ابا غسّان و اسمہ یزید بن زیاد و هو حاجب ابی العباس ...» گردیزی حاجب او را «خالد بن هیثم» خوانده است. (زین الاخبار، ص ۵۷).

اما در تاریخ یعقوبی همان ابو غسّان آمده (ترجمه، ج ۲، ص ۳۴۷).

ص ۱۰۷۴، س ۷:

وزیر عیسی بن موسی، در متن ما «یونس بن مرّه» است.

در متن تاریخ طبری (ج ۱۰، ص ۳۲۹)، و نیز الکامل ابن اثیر (ج ۵، ص ۵۸۱)، وی کاتب عیسی بن موسی خوانده شده است و نام او «یونس بن فروه» است. در تاریخ طبری، نسخه بدل این نام «یونس بن مرّه» است که با متن ما هماهنگ است.

ص ۱۰۷۶، س ۱۹:

در این عبارت غلطی راه یافته است: «او بر ایشان نه امین بود، و همی ترسید که به زینهار بو مسلم شوند.» «... نه ایمن بود ...» درست است.

البته در نسخه ص، امین خوانده می شود، ولی در نسخه صب «ایمن» است و آن درست است.

ص ۱۰۸۵، س ۹:

در متن ما، بو داود و خالد بن ابراهیم دو تن دانسته شده است، و آن نادرست است:

بو داود، کنیه خالد بن ابراهیم است و يك تن. همین متن، صفحه‌های ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ دیده شود.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۹۰

ص ۱۰۹۳:

اخبار سنیاد در بیشتر متنهاى كهن: سير الملوك- سياستنامه نظام الملك طوسی- و تاريخ طبرستان ابن اسفنديار و زبدة التواريخ (نسخه‌ای خطی در کتابخانه مجلس شورا) آمده است:

«رئیسى بود در نیشابور گبر، سنیاد نام، و با ابو مسلم حق صحبت قدیم داشت. او را بر کشیده بود و سپهسالاری داده ...

سنیاد چون قوی حال گشت طلب خون ابو مسلم کرد و دعوی کرد که رسول بو مسلم است به مردمان عراق، که بو مسلم را نکشته‌اند، و لیکن قصد کرد منصور به کشتن او. و نام مهین خدای تعالی بخواند، کیوتری گشت سفید و از میان پیرید ...

خلقی بسیار به وی گرد آمدند. پس کار او بزرگ شد و به جایی رسید که از سواره و پیاده که با او بودند بیش از صد هزار مرد بودند ...» (دو قرن سکوت، دکتر عبد الحسین زرین کوب، چاپ سوم، صص ۵۹-۱۵۲).

«سنیاد ملقب به اسپهبد فیروز، فوت ۱۳۷ هـ. ق، سردار ... ابو مسلم خراسانی که به خونخواهی او در ۱۳۷ هـ. ق بر منصور خلیفه عباسی خروج کرد ... و ری و قزوین و نسابور و قومس بگرفت، و در ری بر خزائن ابو مسلم نیز دست یافت و آهنگ برانداختن خلیفه ...

نمود ...

او در جنگی بین همدان و ری مغلوب شد، و گویند نزدیک شصت هزار تن از یاران و کسانش مقتول شدند، و خود او ... به هنگام عزیمت به طبرستان به دست یکی از امرای طبرستان به قتل رسید، و سرش را نزد خلیفه فرستادند.» (دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب).

ص ۱۱۲۶، س ۹:

نام این جای در متن ما «باخم»، آمده بوده، که بر حسب متن تاریخ طبری (ج ۱۰، ص ۳۰۱) به «باخمی» گردانیده شد. نیز ر. ک: تجارب السلف، ص ۱۱۱.

ص ۱۱۴۲، س ۹:

مؤمل بن امیل بن أسید المحاربی، شاعری از اهل کوفه است، روزگار اموی را دریافت و در دوره عباسی اشتهار یافت. در اواخر عمر خویش کور شد. (الاعلام زرکلی، ج ۸، ص ۲۹۱).

ص ۱۱۴۸، س ۱۰:

«منصور مردی سفید لون بود و دراز ریش و نحیف. وزیر کاتب: خالد برمک ... پس ابو ایوب سلیمان بن داود الموریانی ... و ابو الفضل الربیع بن یونس ...»

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۹۱

ر. ک: مجمل التواریخ و القصص، و نیز: الوزراء و الكتاب جهشیاری، صص ۸۳-۱۳۳، تجارب السلف، صص ۲۰-۱۱۷.

ص ۱۱۵۱، س ۴:

امیری عیسی بن موسی در متن ما به دو گونه آمده است. در اینجا می گوید: «و ده سال عیسی امیر کوفه بود ...». و اندکی پایین تر می آورد: «مردی که امیر بود به شهری سیزده سال ...».

دو نسخه ص (a ۳۹۹) و صب (a ۳۰۲) از «سیزده سال امیر کوفه بود ...» خبر می دهد.

ص ۱۱۵۴، س ۱۵:

«... دیوان الزمام مهدی بدو داد، و او را یعقوب الامین خواندندی».

در روایت دیگر متن ما، در دو نسخه ص (a ۴۰۰) و صب (b ۳۰۲)، «دیوان الزمام» به گویایی توضیح شده است:

... و دیوان الزمام مهدی بدو داد، و آن دیوانی بود که مهدی نهاده بود که پیش از وی هیچ خلیفت را آن نبود.

ایدون گفتی که صاحب بریدان مرا نصیحت نکنند و خبرهای راست برندارند، و بفرمود که زمامی کند بر امیر، و یکی بر حاکم، و یکی بر بندار، تا هر روز شبانگاه خبر این سه تن زی او بودی که ایشان اندر آن روز چه کردند.

و به هر شهر اندر مملکت بفرمودی تا هم چنین زمامان بنشانند، و بر دست صاحب بریدان چون نامه فرستادند خبر نماند. و روزی صاحب بریدان با زمامان به دو نیم کردند، نیمی زمامان را دادند و نیمی صاحب بریدان را.

و این زمامان را دیوانی بنهادند جدا، و کسی را بر آن برگماشتند مگر از اهل علم و پارسایان، و آن دیوان را دیوان الزمام نام کرد، و آن را صاحب دیوانی به پای کرد، مردی از اهل علم و پارسا.

و چون یعقوب برکشید و بدو واثق [شد]، آن دیوان الزمام را به دست او اندر نهاد، و او را یعقوب الامین خواندندی، و همه کارها به دست او شد.

و نام وزارت بر بو عبد الله بود و همه کارهای خاصه و دیوان و بیت المال و دیوان الزمان یعقوب همی راند ...

و نیز ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۰، صص ۶۶-۴۶۴.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۹۲

در این اشارت که مهدی بود که نخستین بار دیوان زمام نهاد، جهشیاری نکته‌ای شماتت آمیز دارد: (الوزراء و الکتاب، ص ۲۰۵).

«... به نظر من کسی که گفته است مهدی نخستین شخصی بود که دیوان مالی را تأسیس کرد، منظورش این بوده است که او بحران مالی را تولید نمود».

ص ۱۱۵۸، س ۹-۸:

تباهی کار یعقوب در دیگر منبعها نیز آمده است و همگان از دلبستگی یعقوب به مردی علوی، که بر خلاف سفارش مهدی، آژادش ساخت سخن گفته‌اند. ر. ک: الوزراء و الکتاب جهشیاری، صص ۲۰۸ به بعد، مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۳۶.

نقل ماجرا در تجارب السلف (صص ۲۹-۱۲۷) از زبان خود یعقوب بن داود آمده است و شیرین است.

ص ۱۱۵۹:

جهشیاری نیز از پایگاه بلند ابو عبید الله در نزد مهدی، و زشتگوییهای ربیع حاجب از او، و نیز کشتن فرزند ابو عبید الله به دستوری مهدی به اتهام زندیقی گفتگو می‌کند. (الوزراء و الکتاب، صص ۲۰۰-۱۹۷).

ص ۱۱۶۳، س ۱۲:



«مر مهدی را قهرمانی بود ...».

«القهرمان: کارفرمای، القهارمه، جمع» (البلغه، ص ۶۳).

«القهرمان: کارفرمای». (المراقبة، ص ۲۷).

«القهرمان: کارفرمای» (دستور الاخوان، ج ۱، ص ۵۰۹).

ص ۱۱۶۸، س ۲۵:

«اخبار مقتع- هاشم کارکی مروزی بلخی معروف به مقتع در سال ۱۵۲ یا ۱۵۸ هجری بر ضد خلیفه عباسی قیام کرد و جنبشی دینی به وجود آورد، و سالها در ما وراء النهر با همکاری پیروانش که به سپید جامگان یا مبیضه معروف بودند با عاملان و فائدان خلیفه جنگید تا در سال ۱۶۶ هجری کارش تباه شد و روزگارش به پایان رسید.

اخبار او پس از وی به زبان فارسی دری نوشته شد، و اگر چه معلوم نیست که این امر در چه سالی انجام یافته، لکن محقق است که ابو ریحان بیرونی پیش از تألیف آثار الباقیه عن القرون الخالیه (که ظاهراً در سال ۳۹۱ به نوشتن آن مشغول بوده) آن کتاب را به عربی ترجمه کرده بود، چنانکه در اثر مذکور پس از شرح ظهور مقتع گوید: «و من اخبار او را از فارسی به عربی گردانیده و آن را در کتاب خود در اخبار سپید جامگان و قرمطیان با استقصاء آورده‌ام» و

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۹۳

بنابر این تاریخ تصنیف آن کتاب میان سالهای ۱۶۶-۳۹۰ محدود می‌شود.

مؤلف کتاب اخبار مقتع دانسته نیست، اما ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قباوی که متن عربی کتاب تاریخ بخارای- تألیف شده در ۳۳۲ هـ- محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۶- صفر ۳۴۸ هجری) را در سال ۵۲۲ هجری به فارسی در آورده، در ذکر خروج مقتع گوید که:

«محمد بن جعفر اندر کتاب این فصل را آورده است لیکن ناتمام، و ابراهیم که صاحب اخبار مقتع است، و محمد بن جریر الطبری آورده است که ...» و از این قول بر می‌آید که ابراهیم نامی کتابی به فارسی به عنوان اخبار مقتع نوشته که تا سال ۵۲۲ باقی بوده، و محمد بن نصر مقداری از آن را نقل کرده است، و می‌توان احتمال داد که چون عنوان کتاب اخبار مقتع و زبان آن «فارسی»، با کتاب مذکور در الآثار الباقیه مطابق و منقولات ابو ریحان با وجود اختصار اساساً با نقل محمد بن نصر موافق است، هر دو کتاب یکی باشد، و اگر تقدم ذکر آن کتاب بر تاریخ طبری در قول محمد بن نصر مبنی بر تقدم زمانی باشد، پس اخبار مقتع قبل از سال ختم کتاب طبری- ۳۰۲- یا سال وفات او- ۳۱۰ هجری- نوشته شده است.

و اگر فرض شود که دو کتاب به فارسی با يك عنوان و در يك موضوع تألیف یافته باشد، تاریخ تألیف آنکه در دست ابو ریحان بوده و به عربی در آمد متأخرتر از حدود سال ۳۹۱- سال تقریبی تألیف الآثار الباقیه- و تاریخ تألیف ابراهیم که قسمتی از آن در ترجمه فارسی تاریخ بخارا ضبط شد، متأخرتر از سال ۵۲۲- سال ترجمه کتاب نرشخی به فارسی- نتواند بود.

از کتاب اخبار مقنّع، که ابراهیم کرده است، قسمت سودمند مهمی نیز در نسخه‌ای از تاریخ بلعمی (!؟) موجود در کتابخانه وین ضبط شده که در نسخه‌های خطی و چاپی معمولی تاریخ بلعمی (!؟) که به نظر رسیده دیده نمی‌شود ...» (دکتر غلامحسین صدیقی، «بعضی از کهنترین آثار نثر فارسی تا پایان قرن چهارم هجری»، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، سال ۱۳).

«و مقنّع سپید جامه به روزگار او- مهدی- بیرون آمد و دعوت کرد خلق را ... و بسیار مردم بر این فتنه شدند، و سبب آن بود که بر روی جراحت داشت روی به کس ننمودی.» (زین الاخبار، ص ۶۶).

خبرهای مقنّع در نسخه‌های اساس ما، و نیز در دو نسخه ص و صب، نیامده است. در تاریخ طبری نیز اخبار وی به کوتاهی آمده است. از این روی، آنچه در نسخه خطی وین، به شماره ۳۷۴، آمده بود (برگهای ۲۸۱ b- ۲۸۳ a)، و به نسبت گسترده‌ترین خبر است، در زیر می‌آورم، و از پس آن، گزارش تاریخ بخارا، را که گویی خود از کتاب اخبار مقنّع برگرفته نقل می‌کنم.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۹۴

[اخبار مقنّع] [امیری جبرئیل بن یحیی بر خراسان] چون ابو مسلم را بکشت، جبرئیل بن یحیی که از مبارزان بزرگ بود او را به خراسان فرستاد. همه خراسان او را مطیع شدند. قصد بخارا و سمرقند کرد. چون آنجا رسید همه شهر استقبال کردند و در شهر بردند. آنجا خراج بستند و عزم سمرقند کرد، آن روز در دست مقنّع ملک سغد.

چون ملک بنی امیه شوریده شد، مقنّع ولایت به دست فرو گرفت و سپهدار نامی آنجا نصب کرد. حرب افتاد میان جبرئیل و ایشان و هر که مخالف جبرئیل بودند از سغدیان و ترکان بگریختند.

بعد از آن مقنّع لشکری سنگین بفرستاد. جبرئیل ایشان را به هزیمت کرد. خبر به مقنّع رسید. خارجه نامی را با ده هزار مرد بفرستاد. امیر خراسان عقبه نامی را بفرستاد. با يك دیگر حرب کردند، ایشان را هزیمت کردند و ترك بسیار کشته شدند. مقنّع خارجه را از سمرقند باز خواند. بعد از آن یکی پیش عقبه نامه آورد که جبرئیل بن یحیی را بکشتند، و سمرقند غارت کردند. عقبه پنداشت که راست است، روی باز پس نهاد. ترکان در عقب او برفتند و او را غارت کردند و خزانه او بگرفتند.

عقبه روی به مرو نهاد و از آن حال اهل مرو را آگاه کرد. بعد از آن امرای خراسان جمع شدند و چهارده هزار مرد در ترمذ گرد آمدند. مقتع سرجمه نامی را با بیست هزار مرد بفرستاد. سرجمه برادر خود را گفت: چون من از این جانب حمله برم تو از آن جانب حمله کن. چنان کردند و خلقی بسیار بکشتند و باقی را هزیمت کردند. مقتع نامه نوشت به سرجمه که به چغانیان رو. آنجا آمد و ایشان را در حصار گرفت و يك ماه ایشان را در حصار بداشت، و بر حوالی آن هر روز دیهی غارت می کرد. خارجه بر در سمرقند بود و سرجمه به چغانیان.

مقتع ترکی دیگر بفرستاد با سه هزار مرد و او را گفت نخشب را بگیر. او به در نخشب فرو آمد. اهل نخشب خرد و بزرگ اتفاق کردند و توانگران خوردنی بیرون کردند و باتفاق حرب کردند. چون بدانست که نخشب چیزی نتواند کردن، روی به دیه نهادند، که آنجا دهقانی بزرگ بود، گفتند آنجا رویم و غارت کنیم. خود در آن دیه حصارى محکم بود. آب در گرد آن حصار انداختند که مگر خراب شود، محکمتر شد. اهل دیه يك شب اتفاق کردند و آن ترکان سپید جامه را بکشتند و مهتر ایشان را بردار کردند.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۹۵

خبر به مقتع رسید غمناك شد. آن مهتر که او را بردار کرده بودند، او را برادری بود، [b ۲۸۵] بدو نامه نوشت و گفت: خیلی نماند بس که جبرئیل بن یحیی از سمرقند بیرون آید. آن دهقان نامه نوشت پیش جبرئیل که ما از غارت ترکان سپید عاجز شدیم، اگر امیر مصلحت بیند ما را سواران فرستد تا با عیالان به سمرقند آییم، امیر را ثواب بسیار باشد. جبرئیل چون نامه برخواند برادر را بفرستاد.

چون دهقان دانست که برادر جبرئیل آمد، دهقان پیش او باز شد و گفت ای امیر، ترکان چند روز است که آب ما بیفگنده اند و خلق از تشنگی می میرند. امیر تا سر آب برود. گفت: یکی باید که دلیل باشد. یکی از یاران او گفت: ای امیر، آن مرد مکر می کند. اگر خواهی که بدانی دلیل را بخوان و سؤال کن. و چون سؤال کرد بدانست.

طلایه بیرون [آمد]. در حال باز گردید که اینك دشمن آمد بی اندازه و سپاه در کمین است از این جانب.

باز هر دو طرف سپاه روی به برادر جبرئیل نهادند و حربی سخت کردند. یزید بن یحیی از دو جانب خسته شد و روی به هزیمت نهاد. و در راه به کوشکی ویران رسید، در آنجا رفت. دشمن گرداگرد بگرفت و حرب کرد تا شب. چون شب درآمد هر یکی به گوشه ای رفتند. یزید بن یحیی بمرد.

چون برادرش جبرئیل را خبر شد، برنشست و از سمرقند بیرون آمد تا بدان کوشك رسید. ترکان را دید که حرب می کردند. جبرئیل با سپاه تکبیر کردند. نصیر بن لیث چون او تکبیر گفت بشارت، اینك امیر رسید. خویشتن را بیرون افگندند و سپید جامگان را به هزیمت کردند، و جبرئیل بن یحیی آن دهقان را بکشت و باقی به هزیمت بردند.

جبرئیل برادر را به سمرقند برد و دفن کرد. پس مقتنع نیزه بن دهقان (؟) را به سمرقند فرستاد با چهارده هزار مرد، و سمرقند را غارت کرد و قلعه را حصار گرفتند.

مقتنع نامه نوشت به خلخ خاقان و او را به غارت سمرقند خواند. خلخ بیامد و همه یکی شدند. و برادری بود خلخ را، نام او فیل مردی مبارز، و مبارز خواست. لیس (؟) رفت و او را بکشت. پس نیزه بن دهقان بیرون آمد. او را نیز بکشت. مسلمانان شادی کردند.

چون شب در آمد از راهی دیگر در سمرقند رفتند و قتل و غارت کردند.

ابو جعفر را چون خبر شد، از مصیبت مسلمانان یگریستند. پس معاذ بن مسلم را به امیری خراسان فرستاد و گفت: برو و همه را معزول کن الا جبرئیل بن یحیی را که او مردی مبارک است، و جد جهد کن در کار دفع دشمن. چون معاذ مسلم به مرو رسید نامه نوشت به سعید حرشی که امیر اهواز بود، و او را پیش خود خواند. سعید گفت در عقب تو

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۹۶

به بخارا آیم. چون معاذ بن مسلم برسید، جبرئیل بن یحیی به سمرقند رفت و میان کیال غوری و خلخ خاقان تنازع افتاد که غنیمت سمرقند گفتند ما را است. کیال گفت حر (؟) بیکند بیاید رفت. و راه مسلمانان بگرفتند و غارت کردند و بیایان (؟) آمدند و پنهان شدند.

معاذ مسلم سپاه تعبیه کرد و خیل خیل می فرستاد به بیکند. کیال غوری بیرون آمد.

معاذ بن مسلم با چهار هزار مرد خاصه بیامدند و بر او زدند. حق تعالی ترس در دل ترکان انداخت و روی به هزیمت نهادند. مسلمانان شمشیر در نهادند و سیصد مرد از ترکان بکشتند و نهرها به بخارا آوردند. مردم بر معا [ذ] گرد آمدند.

و سعید حرشی با سپاه رسید، و ده هزار گوسپند با خود داشت. معاذ گفت: این گوسفندان بفروش که ترکان بدین رغبت نمایند. سعید گفت: اگر بیه و مضر گرد شوند مویی از این گوسفندان نتواند برد. سعید بر مقدمه برفت و گوسفندان به صد سوار سپرد.

ترکان بیامدند و آن گوسفندان بردند. چون سعید حمله کرد، بعضی ترکان باستاند و حرب کردند و قومی دیگر گوسفندان برانندند.

معاذ در موضعی فرو آمد و سعید را بخواند. سعید گفت: جمله گرد کردم که گوسفندان ترکان ببرند، سپاه به من فرست تا گوسفندان باز آرم. معاذ گفت: لعنت بر گوسفند باد. سعید از کینه معاذ را بگذاشت. ترکان ایشان را در حصار گرفتند، و مسلمانان [a ۲۸۶] تشنه شدند و به آب نیارستند رفتن. پس سعید بیامد و قاصدی برسید که هاشم بن حرب امیر حاج به مدد می‌آید.

پس از آن سپاه برداشت و به سمرقند آمدند و با اتفاق به حرب سپید جامگان قیام نمودند. به هزیمت رفتند و مسلمانان در عقب ایشان می‌رفتند و آتش در دیه ایشان زدند.

خارجی با هزار مرد در شب بگریخت. سرهنگی از آن مقتع با سوار چندی به زنهار آمدند.

معاذ بر ایشان زد و همه را بکشت. پس معاذ به مرو آمد. چون این خبر به مقتع رسید غمناک شد. قوم خود را همه در قلعه گرد کرد و ده ساله طعام در آنجا گرد کرده بود، و آن دو (؟) قلعه بغایت سخت بود. معاذ در مرو خلیفه بنشاند و خود روی به مقتع نهاد، و یکی سوار فرستاد و او را به خدای خواند. قطعا التفات نکرد. معاذ در حال سپاه عرض کرد و عزم قلعه کردند، و از دو جانب قلعه در میان گرفتند و حرب می‌کردند. زمستان در آمد. داود را گفت: عرب در سرما کاری نتوانند کردن. داود بازگشت. سپید جامگان به راه او آمدند، و سپید جامگان بسیاری کشته شدند و به هزیمت رفتند. داود به بلخ رفت و معاذ به سمرقند رفت.

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۹۷

و در این سال ابو جعفر بمرد و پسرش مهدی خلیفه شد. و سعید حشری هر روز به مهدی نامه نوشتی و از معاذ شکایت کردی تا نامه رسید به معاذ که لشکر به سعید حشری سپار و هر چه خواهد بدو ده تا به حرب مقتع رود. و نامه به سعید رسید که زنهار در کار دشمن سستی نکنی.

سعید حشری سپاه عرض کرد و از سمرقند بیرون رفت و گرداگرد قلعه بگرفت و جنگ می‌کرد. برادر مقتع قیرم (؟) به مبارزت بیرون آمد. اسید بن جبرئیل بن یحیی او را بگرفت و بکشت و یکی از آن مقتع در حصار کش بود با سی هزار مرد و زن و کودک، و نام او قنوم بود. توبه کرد و با کشیان راست شد و سپید جامگان که با او بودند همه را بکشت، و با مهتران کش سوی سعید حشری آمدند. شاد شد. و در میان لشکر سعید مردی بود که بر دیوارهای راست برشده و بغایت سبک رو. او با دو تن بیعت کردند که آن شب به هر نوع توانیم در حصار رویم. چون به در رفتند، خارجه را مست یافتند. سرش برداشتند و پیش سعید آوردند. ایشان را خلعت دادند. سپید جامگان روز دیگر خارجه را بی سر دیدند و ندانستند که کرد آن.

خبر به مقنّع رسید، غمناک شد. سپاه به سرجمه داد. بعد از مدتی سرجمه به سعید کس فرستاد که اگر به زنهار تو آیم و ترا در این قلعه راه دهم با من و یاران من بدی نکنی.

سرجمه با سه هزار مرد بیرون آمد. سعید ایشان را گرامی داشت. سرجمه در قلعه بیرون بود و مقنّع در اندرون. چون سعید در قلعه بیرون رفت، مقنّع بدانست که کار نه نیک است.

با صد زن خود بنشست، و هر زنی را قدح پر می‌کرد و زهر در آنجا می‌کرد و بدیشان می‌داد. همه بر جای بمردند. زنی بود با نوقه نام، آن قدح در گریبان ریخت و خود را بیفکند. مقنّع برخاست و پیش غلامان رفت و همه را زهر داد و همه بمردند. با نوقه می‌گوید: من او را دیدم همچون شتری مست، شمشیر در دست. و او را خادمی بود، خادم را پاره پاره کرد، و تنوری بود پر آتش. خود را در آن تنور افکند و می‌گفت: چندین خلق را تباه کردم و عاقبت خود را می‌باید سوخت. و در آن تنور می‌طپید و می‌گرید تا بسوخت.

بانوقه چون بدید که او هلاک شد، بر بام قلعه آمد و گفت می‌خواهی تا در قلعه بگشایم. سعید گفت: می‌خواهم. گفت: بدان شرط در بگشایم که پیرایه‌ها و جامه‌های خاصه مرا تصرف نمایی و از خزینه ده هزار درم به من دهی. سعید قبول کرد. اما تصوّر داشت که مقنّع زنده است. بانوقه بیامد و در قلعه بگشاد و خلق در قلعه رفتند و آنچه قول کرده بود به جای آورد. و خزانه‌ها برداشتند. و عبد الله بن عامر بن عمرو القرشی در آنجا

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۹۸

بود. و او را پیش سعید آوردند. سعید خبو در روی وی انداخت گفت: پدران تو دشمن آل محمد بودند و تو ملعون بیکبارگی [b ۲۸۶] کافر شدی، بفرمود تا گردنش بزدند. و سعید با فتح و ظفر بازگشتند و فتحنامه به امیر المؤمنین مهدی و مسلمانان فرستادند و مسلمانان از آن بغایت شاد شدند.

در تاریخ بخارا نیز خبرهای مقنّع به وجهی گویا آمده است که فشرده‌ای از آن را می‌آورم:

«مقنّع مردی بود از اهل روستای مرو، از دیهی که آن را کازه خوانند، و نام او هاشم بن حکیم بود. و وی در اول گازرگری کردی، و بعد از آن به علم آموختن مشغول شدی، و از هر جنسی علم به حاصل کرد، و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت، و شعبده نیک دانسته، دعوی نبوت نیز می‌کرد، و مهدی بن منصورش هلاک کرد در سنه صد و شصت و هفت از هجرت، و بغایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود، و در جادویی بغایت استاد شده بود ...

او را مقنّع بدان خوانده‌اند که سر و روی خویش پوشیده داشتی ... و این مقنّع به روزگار ابو مسلم صاحب الدّعوة [العباسیة] سرهنگی بود از سرهنگان خراسان ...

و وی دعوی نبوت کرد و مدتی بر این بود، و ابو جعفر دوانقی او را کس فرستاد و از مرو به بغداد برد و زندان کرد سالها. از بعد از آن چون خلاص یافت، به مرو باز آمد و مردمان را گرد کرد و گفت: دانید که من کیستم؟ مردمان گفتند: تو هاشم بن حکیمی. گفت غلط کردید، من خدای شمایم و خدای همه عالم ...

گفت: من آنم که خود را به صورت آدم به خلق نمودم، و باز به صورت نوح، و باز به صورت ابراهیم، و باز به صورت موسی، و باز به صورت عیسی، و باز به صورت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، و باز به صورت ابو مسلم، و باز به این صورت که می بینید.

و نامه‌ها نوشت به هر ولایتی، و به داعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم ... به من گروید و بدانید که پادشاهی مرا است ... و عزّ و کردگاری مرا است، و جز من خدای دیگر نیست ... و هر کس که به من گردد بهشت او راست، و هر که نگرود دوزخ او را است.» ... او را معلوم شد که به ولایت ما وراء النهر خلقی عظیم به دین وی گرد آمده‌اند و دین وی آشکارا کردند ... از جیحون بگذشت، و به ولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد، و خلق بر وی رغبت کردند.

بر کوه سام حصارى بود بغایت استوار، و اندر وی آب روان، و درختان و کشاورزان، و

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۵۹۹

حصار دیگر از این استوارتر، آن را فرمود تا عمارت کردند، و مال بسیار و نعمت بی‌شمار آنجا جمع کرد، و نگاهبانان نشانند، و سفید جامگان بسیار شدند ...

نفیر به بغداد رسید و خلیفه مهدی بود اندر آن روزگار. تنگدل شد. و بسیار لشکرها فرستاد به حرب وی، و باخر خود آمد به نشابور به دفع آن فتنه ...

و به بخارا نخستین پدید آمدند گروه سپید جامگان، که از بیعت کرده مقنّع بودند، به دیهی رفتند که آن را نمجکت خوانند ... و این در سال صد و پنجاه و نه بود ...

مهدی که خلیفه بود، وزیر خود جبرئیل بن یحیی را به حرب مقنّع فرستاد ... چهار ماه پیوسته حرب کردند بامداد و شبانگاه، و هیچ روز نبود الا ظفر سپید جامگان را بودی ...

در سغد سپید جامگان بسیار بودند، و لشکر ترك بسیار آمده بود ... معاذ بن مسلم به سغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامگان حربهای بسیار کرد تا مدت دو سال. گاه ظفر او را بود و گاه خصم او را ...

محمد بن جعفر آورده است که پنجاه هزار تن از لشکر مقتع ... به در حصار مقتع جمع شدند، و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند. هیچ جواب نیافتند. الحاح کردند و گفتند باز نگردیم تا دیدار خداوند خویش را نبینیم.

غلامی بود او را، ... مقتع او را گفت: بگوی بندگان مرا ... که موسی از من دیدار خواست ننمودم که طاقت نداشت، و هر که بیند مرا طاقت ندارد، و در حال بمیرد. ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند، و گفتند: ما دیدار خواهیم، اگر بمیریم روا باشد. وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیایید تا شما را دیدار نمایم.

پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند، صد زن از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب، هر زنی آینه‌ای بگیرند و به بام حصار بر آیند، و برابر يك دیگر می‌دارند بدان وقت که نور آفتاب به زمین افتاده بود.

خلق جمع شده بودند. چون آفتاب بر آن آینه‌ها بتافت، از شعاع آن آینه‌ها آن حوالی پر نور شد. آنگاه آن غلام را گفت: بگوی مرا بندگان مرا که خدای روی خویش به شما می‌نماید، بنگرید! چون بدیدند همه جهان پر نور دیدند. بترسیدند و همه بیکباره سجده کردند و گفتند:

خداوندا، این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد. اگر زیادت از این بینیم زهره‌های ما بدرد. و همچنان در سجده می‌بودند تا مقتع فرمود آن غلام را که بگوی بندگان مرا تا سرها از سجده بردارند، که خدای شما از شما خوشنود است، و گناهان شما را آمرزید. آن قوم سر از سجده برداشتند با ترس و بیم. آنگاه گفت: همه ولایتها بر شما مباح کردم ...

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۰۰

سبب هلاک شدن مقتع ... و اندر حصار حصار دیگری بود بر سر کوه، و هیچ کس را بدان حصار راه نبود. وی با آن زنان در حصار می‌بود ... چون امیر هرات کار بر وی تنگ کرد، و لشکرهای وی پراکنده شد ... مقتع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن.

محمد بن جعفر روایت کرده است از ابو علی محمد بن هارون، که از دهقانان کش بود، و گفتند که جده من از جمله خاتونان بوده است که مقتع از بهر خویش گرفته، و در حصار می‌داشت، و می‌گفت:

روزی مقتع زنان را بنشانده به طعام و شراب بر عادت خویش، و اندر شراب زهر کرد، و هر زنی را يك قدح خاص فرمود و گفت: چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم، و وی ندانست. و همه زنان بیفتادند و بمردند، و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم، و خویشتن را مرده ساختم، و وی از حال من ندانست.



پس مقنع برخاست و نگاه کرد، و همه زنان را مرده دید ... و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند. به نزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت، و دودی بر آمد. من به نزدیک آن تنور رفتم، از او هیچ اثری ندیدم ...

و سبب خود را سوختن وی آن بود، که پیوسته گفتمی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم، و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم. وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد، و ما را از آسمان نصرت دهد، و دین او در جهان بماند ...» (تاریخ بخارا، به تصحیح استاد مدرس رضوی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، صص ۱۰۴ - ۸۹). در جوامع الحکایات عوفی نیز اخبار مقنع در حکایتی از باب هشتم - در ذکر جماعتی که دعوی پیغمبری کردند - آمده است:

«در ایام امیر المؤمنین مهدی، هاشم بن حکیم که او را مقنع خواندندی بیرون آمد ... و او دعوی خدایی کرد و از جیحون بگذشت و به کش و NSF در آمد ... و لشکر که از حضرت امیر المؤمنین آمده بود، جمله را بشکست، و چهارده سال بر آن نواحی استیلا یافت.

و طلسمی ساخت، و در بن چاه از سیماب نوعی پرداخت که هر روز که آفتاب به وسط السماء رسیدی، شعاع آن در چاه افتادی، و از آنجا چیزی بر آمدی بر مثال ماه سبز و روشن، و این طلسم سبب گمراهی جمعی شد ...» (جوامع الحکایات، جلد اول از قسم سوم،

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۰۱

صص ۳۰ - ۲۲۹).

خبر «خروج مقنع به خراسان»، در تجارب السلف، نیز آمده است و این نکته خواندنی است:

«... ماه مقنع مشهور است، و آن چنان است که به زمین نخشب از بلاد ما وراء النهر چاهی بود که مقنع به سحر جسمی ساخت بر شکل ماهی، چنانکه دیدند که آن جسم از آن چاه بر آمد و اندکی ارتفاع یافت و باز به چاه فرو رفت ...» (تجارب السلف، صص ۲۲ - ۱۲۱).

ص ۱۱۷۰، س ۱۵ - ۱۴:

«آن روز که هادی به بغداد اندر آمد ده روز گذشته بود از ماه صفر سال ...» در دو نسخه ص (a ۴۰۵) و صب (a ۳۰۶)، چنین آمده است:

«... آمد دهم بود از ماه رمضان سال صد و هفتاد.» در متن تاریخ طبری می گوید (ج ۱۰، ص ۵۴۸):

«... لعشر بقين من صفر من هذه السنة ... - ١٦٩».

ص ١١٧٧، س ١:

در نسخه‌های اساس ما خبر «خروج حسين بن علي» نیامده است. این بخش را از دو نسخه ص و صب برگزفتم و پس از سنجش در متن جای دادم.

سلسله نسب این حسين بن علي در متن تاريخ طبري چنین است (ج ١٠، ص ٥٥١):

«... خروج الحسين بن علي بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب المقتول بفتح».

این اثر نسب حسين بن علي را با اختلافی می‌آورد (الكامل، ج ٦، ص ٩٠):

«و في هذه السنة - ١٦٩ - ظهر الحسين بن علي بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب بالمدينة، و هو المقتول بفتح عند مكة».

ص ١١٨٠، س ٦-٥:

در متن ما این عبارت، نارسا و گنگ است:

«... هادی بیمار شد ... و سحرگاه بمرد. و میان او و میان مادرش خیزران به دل مهدی اندر سخت گرامی بود، و هادی و رشید را هر دو از وی آزار بود».

در دو نسخه ص (٤٠٧ b) و صب (٣٠٨ a) «خبر وفات هادی بن» المهدی آمده است و این عبارت به گونه‌ای روشن است:

«... هادی بیمار شد ... و پیش که بمرد، میان او و میان مادرش خیزران و برادرش هارون تبه شده بود، و آن از آن اوفتاد که مادرش خیزران به دل مهدی اندر سخت گرامی بود، و هادی و

تاریخنامه طبری، ج ٥، ص: ١٦٠٢

رشید، هر دو از او [در آزار] بودند، و او هرگز از مهدی هیچ حاجت نخواستی ...» ص ١١٨٢، س ١٦:

سال عمر هادی، در نسخه اساس ما «سی و شش» آمده. گزینش متن بر مبنای تاریخ طبری است (ج ١٠، صص ٨٠-٥٧٩).

در کامل و یعقوبی نیز «بیست و شش ساله» آمده است. (الکامل، ج ۶، ص ۱۰۱، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۰۹).

در روایتی از طبری، بیست و سه ساله، نیز گفته شده است. (همانجا، ج ۱، ص ۵۸۰).

درباره مرگ هادی، روایتی در مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۴۲) آمده است که خواندنی است:

«... و دیگر جای گویند که فراشی همی پرده‌ای می‌آویخت اندر بستان به عیسی آباد به دور جای. و کمانی هادی را آورده بودند و به دست داشت. گفت: گویی از ایدر تیر آنجا رسد؟

و تیری بینداخت و بر پشت آن برنا رسید، و بر دیوار دوخته شد و بمرد.

و هادی غمناک گشت از آن و همان ساعت پشت پاش به خارش آمد. می‌خارید و فریاد همی کرد تا بمرد همان ساعت و همان شب، و تا سه روز نیز گویند ...

و این حال شب آدینه بود هفتم ماه ربیع الاول سال صد و هفتاد از هجرت شده، و بیست و یک سال و یک ماه عمرش بود، و بیست و شش نیز گویند.» ص ۱۱۸۷، س ۸:

فرستاده هادی به طنجه، در نسخه‌های ما «شَماع»، و آمده بوده است که بر حسب متن تاریخ طبری (ج ۱۰، ص ۵۶۱) به «شماخ» گردانیدم، و صورت کامل آن «شماخ الیمامی» است.

ص ۱۱۸۹، س ۱۳:

نامهای سرهنگان همراه جعفر بن یحیی در نسخه‌های ما نادرست آمده بود. محمد بن مسیب، به جای عباس بن محمد بن المسیب بن زهیر آمده بود، و شیب بن حمید بن قحطبه نیز دو تن دانسته شده بود، و نیز نام عیسی العکی، که بر مبنای متن تاریخ طبری (ج ۱۰، صص ۴۱-۶۳۹)، اصلاح کردم.

ص ۱۱۹۰، س ۱۴:

متن ما می‌گوید:

«سال صد و هشتاد و نه مأمون را با امین به خلافت اندر شریک کرد.»

اما در متن تاریخ طبری (ج ۱۱، ص ۶۵۲) سال بیعت گرفتن برای عبد الله مأمون را، سال

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۰۳

۱۸۳ دانسته است و می‌گوید: «... ثم بايع لعبد الله المأمون بالرقّة في سنة ۱۸۳ و ولّاه من حدّ همدان الى آخر المشرق...».

در تاریخ یعقوبی نیز (ترجمه، ج ۲، ص ۴۲۱) سال بیعت مأمون «صد و هشتاد و سه» آمده است، و عبارت تاریخ گویا است:

«رشید در همین سال ۱۸۳ برای پسرش - عبد الله - مأمون به ولیعهدی پس از محمد بیعت کرد، و از همه مردم حتی بازاریها برای وی بیعت گرفت، و میان بیعت [برای مأمون] و بیعت برای محمد هشت سال [فاصله] بود.» در دو نسخه ص (۴۱۰ b) و صب (۳۰۹ a) نیز «سال صد و هشتاد و سه» آمده است.

در الکامل (ج ۶، ص ۱۶۱)، سال بیعت با مأمون، صد و هشتاد و دو یاد شده است:

«ثم دخلت سنة اثنتين و ثمانين و مائة. في هذه السنة بايع الرشيد لعبد الله المأمون بولاية العهد بعد الامين، و ولاه خراسان و ما يتصل بها الى همدان، و لقبه المأمون، و سلّمه الى جعفر بن يحيى».

ص ۱۱۹۱، س ۸:

«به سال صد و هشتاد و سه، عبد الله را ولی عهد کرد از پس محمد».

چنانکه در تعلیقه «ص ۱۱۹۰، س ۱۴» یاد کردم، همه منبعهای استوار، سال ۱۸۳ را سال بیعت گرفتن برای مأمون درست دانسته‌اند. می‌توان پنداشت که «صد و هشتاد و نه»، تصحیف «صد و هشتاد و سه» باشد! ص ۱۱۹۴، س ۱۲:

«و هرگز کس نگوید که اندر جهان...» عبارت نسخه ص (۴۱۲ a) نیز به گونه‌ای روشنگر عبارت متن است:

«هرگز نگویند کز ملوک عجم و اسلام کسی را بدان جا رسید که یحیی و پسرانش رسیدند».

پس چون کار بخواست گشتن، بر او دو سه عیب پیدا شد، یکی از نخستین (?) درازی روزگار، که هفده سال یحیی وزیری رانده بود، از آن گه باز که مهدی یحیی را بر کشیده بود و به رشید داده بود، و کدخدایی رشید به دست وی اندر نهاد، و هر کاری را که مدت آن دراز شود، از هر سوی عیب اندر آید، خاصه وزیری».

ص ۱۱۹۶، س ۲۰:

«خبر عبد الله الحسنی...» همان است که در سطر ۷، ص ۱۱۹۵ متن ما با نام «یحیی بن عبد الله الحسنی» آمده است.

ص ۱۲۰۰:

استاد شادروان میرزا عبد العظیم قریب گرگانی، نسخه‌ای خطی از تاریخ برامکه را که از

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۰۴

مخطوطات کتابخانه شخصی وی بود، با مقدمه‌ای سودمند و اهتمامی فراوان به سال ۱۳۱۲ به طبع رسانید که با وجود اختصار، جامع خبرهای برمکیان است. تاریخ مقدمه آن فقیه سعید آبان ۱۳۱۳ است. روانش از بخشایش ایزدی برخوردار باد.

ص ۱۲۰۲، س ۳ و ...:

ملك الروم نقفور، در تاریخ طبری (ج ۱۱، ص ۶۹۵)، و الکامل (ج ۶، ص ۱۹۴)، یاد شده است.

ص ۱۲۰۷، س ۱۲:

در نسخه‌های اساس و فا، نام آن پزشك «خيشوع» آمده است. متن را از تاریخ طبری (ج ۱۱، ص ۷۳۱) گرفتم. نیز ر. ك: الکامل، ج ۶، ص ۲۰۷.

ص ۱۲۰۷، س ۱۷:

«محمّد بن الحسن بن فرقد من موالی بنی شیبان، ابو عبد الله، امام بالفقه و الاصول، و هو الّذی نشر علم ابی حنیفه ... فولاه الرشید القضاء بالرّقة ثم عزله. و لما خرج الرشید الی خراسان صحبه.

فمات فی الری ... له كتب كثيرة في الفقه و الاصول ...» (الاعلام، ج ۶، ص ۳۰۹).

«... در نحو و حساب و علوم عربیه و قرآنیّه متبحر و بسیار فصیح بود. هر وقتی که تکلم می‌کرد، سامع تصور می‌نمود که قرآن مجید با لغت و زبان او نازل شده است.

«امام شافعی گوید که از علم شیبانی يك بار شتر استفاده نمودم، ولادت شیبانی به سال یکصد و سی و دویم در واسط، وفات او به سال یکصد و هشتاد هفتم یا نهم هجرت ... واقع شد ...» (ریحانة الادب، ج ۳، ص ۲۹۱).

ص ۱۲۰۷، س ۱۷:

«کسای، علی بن حمزة بن عبد الله بن فیروز ... ادیبی است لغوی نحوی قاری، از مشاهیر و اساتید نحو و لغت و قرائت و علوم ادبیه ...» (ریحانة الادب، ج ۵، صص ۵۶ - ۵۲).

«الکسائي - ١٨٩ هـ - «علي بن حمزة بن عبد الله الاسدي بولاء، الكوفي، ابو الحسن الكسائي: امام في اللغة و النحو و القراءة. من اهل الكوفة. ولد في احدى قراها ... و توفي بالرّي، عن سبعين عاما ... اصله من اولاد الفرس ...» (الاعلام، ج ٥، صص ٩٤-٩٣).

ص ١٢٠٨، س ١٥:

درباره جبریل بن بختیشوع، پیشتر، در تعلیقه «ص ١٢٠٧، سطر ١٢» اشاره‌ای رفت. در احوال او، قفطی بتفصیل در تاریخ الحکماء، سخن گفته است:

«جبرئیل بن بختیشوع بن جورجیس بن بختیشوع ...

تاریخنامه طبری، ج ٥، ص: ١٦٠٥

چون در سنه خمس و سبعین و مائه، جعفر بن یحیی بن خالد برمکی مریض شد، امر کرد رشید، بختیشوع را تا معالجه او باشد، زیرا که از ادب طبیب است آنکه چون خاص ملک باشد، دیگر را خدمت نکند، مگر به امر ملک، و چون جعفر صحت یافت، بختیشوع را گفت:

می‌خواهم از برای من طبیبی ماهر اختیار نمایم، تا پیوسته با من بوده، اکرام و احسان درباره او مبذول دارم.

بختیشوع گفت: حاذق‌تر از پسر جبرئیل گمان ندارم، که او در این صنعت از من ماهرتر است.

جعفر مسرور شد و گفت: او را سوی من فرست. و چون حاضر شد، جعفر شرح داد با وی مرضی را که همواره اخفای آن نمودی و کس را محرم اظهار آن ندانستی. پس تدبیر کرد آن را جبرئیل، به نحوی که در مدت سه روز آن مرض زایل شد، و بدین سبب جعفر را به او محبتی به هم رسید که او را چون جان خویش عزیز و گرامی می‌داشت، و ساعتی جدا از وی نمی‌توانست بود، و اکل و شربش با او واقع می‌شد.

در آن اوقات چنان اتفاق افتاد که محبوبه‌ای از محبوبات رشید را در حالت تمطی و خود را از هم کشیدن که خمیازه می‌گویند، عارض شد، آنکه دستهایش که بالا برده بود، بر همان هیأت در هوا بماند و قادر نبود که زیر آورد.

اطباء معالجه آن به مالیدن روغنهای می‌نمودند، و اثر نفعی اصلاً ظاهر نمی‌شد، و بر خاطر رشید گران آمد، و با جعفر اندوهناکی خود اظهار کرد که فلانه دختر، چنین علیل بماند. جعفر عرض کرد که یا مولای! مرا نیز طبیبی هست بسی ماهر، و پسر بختیشوع است. اگر او را نیز فرمان باشد که فکری در این معنی بکند، شاید که تدبیری به خاطرش برسد! پس رشید امر کرد تا او را حاضر گردانیدند ... جبرئیل گفت: اگر امیر المؤمنین بر من خشم نخواهد گرفت و بنده را در معرض سخط نخواهد آورد، تدبیری به خاطر می‌رسد. رشید گفت: بگوی که آن چیست؟

عرض کرد بفرمای تا صبیّه را به میان همان مجمع و همین مجلس در آورند و بر آنچه می‌کنم به خشم و سخط تعجیل و مبادرت نفرمایی! پس رشید بفرمود تا جاریه را از حرم سرای به مجلس در آوردند. چون نظر جبرئیل بر وی افتاد، به جانب او دویدن آغاز نهاد و چون نزدیک رسید، دست فراز کرده، بی محابا دامن جامه‌اش بگرفت، چون کسی که خواهد او را برهنه سازد.

از این حرکت جاریه منزعج شد، و از شدّت حیا و انزعاج، اعضایش روان گردید. دست فرود آورد و دامن خود بگرفت. جبرئیل برگشت و گفت: یا امیر المؤمنین، همین بود و علّت

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۰۶

زایل گشت...» (تاریخ الحکماء قفطی، صص ۲۰۲-۱۸۳).

این گونه درمان، در چهار مقاله نظامی عروضی، به شیخ رئیس حجة الحق ابو علی سینا منسوب گشته است. (چهار مقاله با تعلیقات، صص ۱۴-۱۱۳).

البته داستانی نیز در همان کتاب از مهارت و حذاقت بختیشوع آمده است (همانجا، صص ۱۳-۱۱۲).

درباره اشتقاق نام بختیشوع یادداشتی سودمند در تعلیقات علامه محمد قزوینی بر آن کتاب آمده است که می‌آورم:

«اما کلمه بختیشوع و یوشع بخت و نحو آن از اعلام مرگبه که يك جزء آن کلمه «بخت» است از ترکیبات زبان فارسی است.

علامه مستشرق نلدکه آلمانی در حاشیه صفحه ۴۹-۵۰ از تاریخ اردشیر بابکان گوید:

«اعلام مرگبه از کلمه «بخت» یعنی «نجات داد» یا «رها کرد» و «بزد» یعنی «نجات می‌دهد»، و يك جزء دیگر ظاهرا از ترکیباتی است که به تقلید اسلوب عیسویان در زبان پارسی معمول شده است. ملاحظه کنید «مرا بخت» را، یعنی پروردگار نجات داد (تاریخ الكنيسة لابی الفرج بن العبري، ج ۲، ص ۵۷)، و همچنین «بختیشوع» را، یعنی عیسی نجات داد، که از اعلام معموله است. - و همچنین «یوشع بخت» که ظاهرا هیئتی دیگر از «بختیشوع» است. فهرست ابن النديم، ص ۲۴، س ۵ (چق).

از اعلام ایرانی یکی [کلمه «مهیزد» است، یعنی «ماه نجات می‌دهد» - ابو علی ابزون بن مهیزد المجوسی - و دیگر]

کلمه سیخت یا سیخت - انساب السمعانی و تاریخ الكنيسة لابی الفرج بن العبري، ج ۱، ص ۳۷۵ - یا سیخت - فتوح البلدان للبلاذري، ص ۷۸ - یعنی: «سه نجات داده‌اند» و گویا مقصود از «سه» پندار نیک و گفتار نیک و رفتار

نيك باشد: (هومت و هوخت و هورشت در اصطلاح زردشتیان)، و دیگر کلمه صهار بخت است معرب: چهار بخت، یعنی «چهار نجات داده‌اند»، ولی معلوم نیست مقصود از چهار چیست.

«دیگر کلمه «هفتان بخت» است که همان «هفتواد» فردوسی است در شاهنامه یعنی:

«هفت نجات داده‌اند»، و مقصود از «هفتان» در اینجا سبعة سیاره است که در طریقه زرتشتیان تعلّق به اهرمن دارد، یعنی کسی که از عوانان اهریمن همان معاونت را چشم دارد که به‌دینان یعنی زردشتیان از یزدان ...» (چهار مقاله با تعلیقات، صص ۴۰۸-۴۰۶).

در همین تعلیقات شجره نسب خاندان بخت یشوع از تعلیقات بر ترجمه انگلیسی چهار مقاله توسط ادوارد براون بدین گونه نقل شده است:

تاریخ‌نامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۰۷

۱. بخت یشوع I. جرجیس I (طیب منصور، متوفی ۱۵۲ هـ) ۳. بخت یشوع II (طیب مهدی، هادی و هارون الرشید، متوفی ۱۸۵ هـ) [۵. جرجیس ۴ -- II. جبرائیل (طیب هارون الرشید، امین و مأمون، متوفی ۲۱۳ هـ)] [۷. عبید الله (طیب متقی) -- ۶. بخت یشوع III (طیب معتز، متوفی ۲۵۶ هـ)] [۹. جبرائیل (طیب عضد الدوله، متوفی ۳۹۷ هـ) -- ۸. یحیی یا یوحنا] ۱۰. بخت یشوع VI (طیب مقتدر، متوفی ۳۲۹ هـ) (همانجا، ص ۴۰۸) شرح احوال جورجیوس بن جبرائیل، بختیشوع بن جورجیس، جبرائیل بن بختیشوع، بختیشوع ابن جبرئیل، جبرائیل بن عبید الله بختیشوع، بتفصیل در عیون الانباء آمده است. ر. ک: ترجمه عیون الانباء فی طبقات الاطباء، سید جعفر غضبان و دکتر محمود نجم آبادی، صص ۷۶-۳۱۷.

«این حکایت را جامی در سلسله الذهب به نظم آورده است: ... حکایت آن طیب دانا که آفت زده‌ای را بی وجود اسباب معالجه کرد و بی دستیاری آلات و ادوات از تنگنای مرض بیرون آورد:

تاریخ‌نامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۰۸

به یکی از ملوک سامانی داشت دوران طیبی ارزانی ...»

(چهار مقاله با تعلیقات، صص ۴۰۹-۴۰۸، و هفت اورنگ، صص ۹۹-۲۹۸).

ص ۱۲۰۸، س ۱۵:



«... میان جبریل بن بختیشوع و منکه خلاف افتاد به دارویی که رشید را بدادند، و غلط بود، و رشید آن شب بمرد خواست که جبریل بن بختیشوع را بکشد. گفت: یا امیر المؤمنین مرا زمان ده، اگر فردا بهتر نشوی مرا بکش! منکه آنجا ایستاده بود. بیرون آمد و بخندید و گفت: جبریل بن بختیشوع این ملک را بفریفت، این ملک خود امشب بمیرد. چگونه کشد فردا او را!».»

اختلاف منکه و جبریل بن بختیشوع را در تاریخ طبری ندیدم، خندیدن منکه به مردی مانوی بود که پوششی گسترده بود و داروهایی بر آن افکنده ... (تاریخ طبری، ج ۱۱، صص ۴۸-۷۴۷).

ص ۱۲۰۹، س ۹-۱۰:

نام مردی که هارون به خانه وی فرود آمد و درگذشت در نسخه ما «احمد بن الحمید الطوسی» آمده، و در دو نسخه ص (۴۱۹ b) و صب (۳۱۵ b): حمید بن عبد الحمید الطوسی.

در متن تاریخ طبری (ج ۱۱، صص ۳۸-۷۳۷) وی «حمید بن ابی غانم الطائی» خوانده شده است و محل وی «مَثَقَب»، و به نیمه شب، شب شنبه، سه روز از جمادی الآخر گذشته، از سنه ۱۹۳.

ص ۱۲۰۹، س ۲۳:

«زن آزاد دو بودش، یکی: زینب امّ جعفر ...» روایت نسخه‌های ما نادرست است، و این زن آزاد «امّ جعفر زییده» است دختر جعفر بن منصور که به سال صد و پنجاه و شش، به روزگار خلیفگی مهدی، با او ازدواج و زفاف کرد ... امة العزیز، نیز زن آزاد نبود، و کنیز فرزندان بود که مادر علی بود! ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۱، صص ۵۸-۷۵۷.

ص ۱۲۱۵، س ۵:

«نهرین» را از متن تاریخ طبری (ج ۱۱، ص ۷۹۷) گرفتم که نسخه‌های ما نادرست بود.

ص ۱۲۱۸، س ۵-۷:

با شرمساری بسیار، در این دو سطر، دو غلط زشت روی داده است که صورت درست آن را از نسخه ص (۴۲۳ a) می‌آورم:

« [فضل سهل] را نیز خلعت داد ... و او را ذو الریاستین نام کرد، یعنی [ریاست کدخدایی]

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۰۹

مملکت، و دیگر تدبیر حرب] ...» در متن تاریخ طبری نیز عبارت بدین گونه است (ج ۱۱، ص ۸۴۱):

«... و عقد له لواء علی سنان ذی شعبتین و اعطاه علما و سمّاه ذا الرئاستین، فذكر بعضهم انه رأى سيفه عند الحسن بن سهل مكتوبا عليه بالفصّة من جانب رئاسة الحرب و من الجانب الآخر رئاسة التدبیر ...» ص ۱۲۱۸، س ۱۱:

«راه نهرین» همان «راه نهرین» است.

ص ۱۲۲۱، س ۷:

این «علی بن عیسی» یاد شده در متن ما همان «علی بن [محمّد بن] عیسی بن نهیک» است. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۸۶۴، الکامل، ج ۶، ص ۲۶۷.

ص ۱۲۲۲، س ۲۰:

در متن ما «علی بن محمّد بن عیسی» آمده بود که نادرست است، و بر حسب متن تاریخ طبری (ج ۱۱، ص ۸۸۱) صاحب شرط محمّد امین را که نام درست او «محمّد بن عیسی ابن ماهان» است آوردم.

ص ۱۲۲۲، س ۲۵:

یوسف بن یعقوب بادغیسی نیز وجه درستی است که از متن تاریخ طبری آوردم (ج ۱۱، ص ۸۸۱).

ص ۱۲۲۴، س ۸:

«کنیزک بریط برگرفت و بیّتی چند بگفت».

بیت در نسخه ص و صب آمده است و نیز در متن تاریخ طبری و الکامل:

کلیب لعمری کان اکثر ناصرا و ایسر ذنبا منک ضرج بالدم

(نسخه ص، ۴۲۷ a، تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۹۰۹، الکامل، ج ۶، ص ۲۸۰).

دنباله عبارت در نسخه‌های ص (b بن ۴۲۷ a) و صب (b ۳۲۱)، و نیز تاریخ طبری (ج ۱۱، صص ۱۰-۹۰۹) دیگر است که می‌آورم:

محمّد را از این اندوه آمد و به فال بد آمدش، و او را گفت: ای سرد (کذا فی نسخه‌تین) این چه سرود بود! کنیزک گفت: یا امیر المؤمنین، معذور دار که این زمان اینم یاد آمد.

گفت: دیگری بگوی. گفت:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۱۰

بیت

ابکی فراقهم عینی و ارقها      انّ التفرّق للاحباب بگاء

ما زال يعدو عليهم ريب دهرهم      حتّى تفانوا و ريب الدّهر عداء

محمد گفتار: وبلک! این سرودهای با تخیل چرا گویی؟ گفت: یا امیر المؤمنین، معذور دار که اینم یاد آمد. گفت: معذوری، اکنون دیگر گوی. گفت:

شعر

اما و ربّ السّکون الحرك      انّ المنايا كثيرة الشّرك

[ما اختلف اللیل و النهار و لا      دارت نجوم السّماء في الفلك

الا لنقل النّعيم من ملك عان بحبّ الدّنيا الى ملك]

و ملك ذی العرش دائم ابدا      ليس بفان و لا بمشترك

محمد را خشم آمد و گفت: برخیز لعنک الله. و محمد را قدحی بود بلور که از آن مهدی [بود] و از مهدی به رشید آمده بود، قیمت آن دو هزار دینار بود و بغایت نیکو بود.

چه اگر کسی را هزار غم بودی، [۴۲۷ a] چون بدان اندر نگرستی آن غم از وی برفتی، و محمد هر مجلسی آن را پیش خواستی. چون محمد آن کنیزک را براند، از خجلی پایش بدان قدح بر آمد، و بیفتاد و قدح بشکست، و محمد را آن به فال بد آمد، و آن شب شراب بخورد و چهارده ماه تمام بود تا اندر حصار بود...» (نیز ر. ک: الکامل، ج ۶، ص ۲۸۱).

ص ۱۲۲۷، س ۵:

«مأمون را به بغداد از زن برادر امّ عیسی...» عبارت نارسا است و مبهم. متن تاریخ طبری چنین می گوید (ج ۱۱، ص ۸۳۶):

«... و كان ببغداد ابنان لعبد الله المأمون و هما مع أمهما امّ عيسى ابنة موسى الهادي نزولا في قصر المأمون ببغداد فلما ظفر المأمون ببغداد خرجا اليه مع أمهما الى خراسان فلم يزالا بها حتى قدموا ببغداد و هما اكبر ولده».

ص ۱۲۳۰، س ۱۶:

وجه درست نام ابن طباطبا را از متن تاریخ طبری گرفتم (ج ۱۱، ص ۹۷۶).

ص ۱۲۳۳، س ۱ و ۳:

نامها در متن نسخه‌های اساس ما نادرست بود، بر مبنای تاریخ طبری (ج ۱۱، ص ۹۸۱)، اصلاح کردم و صورت کامل هر يك چنین است:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۱۱

داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس، حسین بن حسن الافطس بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب.

ص ۱۲۳۳، س ۱۸ و ...:

در نامهای یاد شده حماد کندغوش و علی بن ابو سعید درست است و برگرفته از متن تاریخ طبری است (ج ۱۱، صص ۸۶-۹۸۴)، و زید بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب.

ص ۱۲۳۸، س ۱۱:

این علی بن ابو سعید، همان است که در تعلیقه «ص ۱۲۳۳، س ۱۸ و ...»، به او اشاره شده.

ص ۱۲۳۹، س ۱۵:

محمد بن ابی خالد المروودی، صورت درست نامی است که از تاریخ طبری گرفته شد (ج ۱۱، ص ۱۰۰۱).

ص ۱۲۴۰، س ۲۵:

در نسخه‌های ما، نام خال مأمون و خادم آشفته بود. از متن تاریخ طبری برگرفتم (ج ۱۱، ص ۱۰۰).

در تاریخ یعقوبی (ترجمه، ج ۲، ص ۴۶۵)، رجاء بن ابی الضحاک، خویشاوند فضل بن سهل شمرده شده است که به مدینه رفت و امام رضا ع را به خراسان آورد به فرمان مأمون:

«مأمون در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال ۲۰۱ هـ به ولیعهدی پس از خود با وی بیعت نمود، و مردم را به جای سیاه، سبزی پوش کرد...» ص ۱۲۴۱، س ۲۴:

در این سطر، منصور بن المهدی، به اشتباه مهدی بن منصور آمده است، و او است که خلافت را نمی‌پذیرد. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۱، صص ۱۰۰۵-۱۰۰۶.

در تاریخ یعقوبی (ترجمه، ج ۲، ص ۴۶۷) نام این کس که خلیفگی را بر او عرضه کردند، محمد بن صالح بن منصور، خوانده شده است که او نمی‌پذیرد. این نام اشتباه می‌نماید! زیرا برادر او ابراهیم بن منصور خلافت را می‌پذیرد! ر. ک: الکامل، ج ۶، صص ۲۷-۳۲۶.

ص ۱۲۴۵، س ۲۳:

عبّاس بن موسی بن جعفر العلوی، برادر امام رضا ع است که شیعیان بیعت کردن با مأمون را از او نمی‌پذیرند. (تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۱۰۲۰).

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۱۲

ص ۱۲۴۶، س ۱ و ۷:

درباره عبّاس بن موسی، پیشتر توضیح داده شده. نیز ر. ک: الکامل، ج ۶، صص ۴۳-۳۴۲.

ص ۱۲۴۷، س ۱۹ و ۲۰:

نامه‌های گماشتگان مأمون برای کشتن فضل بن سهل چنین است:

غالب المسعودی الاسود، و قسطنطین الرّومی، فرج الدیلمی و موفّق الصقلی.

ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۱۰۲۷، الکامل، ج ۶، ص ۳۴۷.

ماجرا در تاریخ یعقوبی به اجمال آمده است و می‌گوید (ترجمه، ج ۲، ص ۴۶۹):

«فضل بن سهل در حمام کشته شد بدین ترتیب که غالب رومی و سراج خادم با شمشیرها بر وی در آمدند ... فضل را نه مالی بود و نه مزرعه‌ای و نه اسبی و نه ظرفی بجز پنج غلام و یک اسب و یک یابو».

ص ۱۲۴۹، س ۳:

به زنی گرفتن مأمون بوران دختر حسن بن سهل را، به گونه‌هایی دلپذیر در مجمل التواریخ و القصص (صص ۵۵-۳۵۴) و مجمع النوادر- چهار مقاله (صص ۳۶-۳۴)- آمده است.

وصف چهار مقاله را می‌آورم:

«... چون مأمون به بیت العروس بیامد، خانه‌ای دید مجصّص و منقّش، ایزار چینی زده، خرم‌تر از مشرق در وقت دمیدن صبح، و خوشتر از بوستان به گاه رسیدن گل، و خانه‌واری حصیر از شوشه زر کشیده افکنده، و به درّ و لعل و پیروزه ترصیع کرده.

و هم بر آن مثال شش بالشی نهاده، و نگاری در صدر او نشسته، از عمر و زندگانی شیرین‌تر، و از صحت و جوانی خوشتر. قامتی که سرو غاتفر بدو بنده نوشتی، با عارضی که شمس انور او را خداوند خواندی. موی او را رشک مشک و عنبر بود، و چشم او حسد جزع و عهر.

همچون سروی بر پای خاست و بخرامید، و پیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکو بکرد و عذری گرم بخواست، و دست مأمون بگرفت و بیاورد و در صدر بنشاند، و پیش او به خدمت بایستاد.

مأمون او را نشستن فرمود. به دو زانو در آمد، و سر در پیش آورد، و چشم بر بساط افکند.

مأمون واله گشت. دل در باخته بود، جان بر سر دل نهاد. دست دراز کرد و از خلال قبا هژده دانه مروارید برکشید. هر یکی چند بیضه عصفوری، از کواکب آسمان روشن‌تر، و از دندان خوبرویان آبدارتر، و از کیوان و مشتری مدوّرتر بلکه منوّرتر، نثار کرد ...

مأمون مشعوفتر گشت، دست بیازید و در انبساط باز کرد تا مگر معانقه کند. عارضه شرم استیلا گرفت، و آن نازنین چنان منفعل شد که حالتی که به زنان مخصوص است واقع شد، و از شرم و خجالت بر صفحات وجنات او ظاهر گشت، بر فور گفت: یا امیر المؤمنین، اتی امر الله فلا

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۱۳

تستعجلوه.

مأمون دست باز کشید، و خواست که او را غشی افتد از غایت فصاحت این آیت و لطف به کار بردن او در این واقعه. نیز از او چشم بر نتوانست داشت، و هژده روز از آن خانه بیرون نیامد، و به هیچ کار مشغول نشد الاّ بدو ...».

ص ۱۲۵۰، س ۵:

عیسی بن محمد بن ابی طالب خالد المروودی، صورت درست نامی است که در نسخه‌های ما نادرست آمده. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۱۰۳۰.

ص ۱۲۵۳، س ۵:

شمار سال خلیفگی مأمون در نسخه‌های ما، بیست و پنج سال و پنج ماه آمده بوده است، و آن درست نیست. در متن تاریخ طبری (ج ۱۱، ص ۱۱۴۰)، بیست سال و پنج ماه و بیست و سه روز آمده است، و سال درگذشت او ۲۱۸، و سال زادن او نیمه ربیع الاول سال صد و هفتاد بود.

یعقوبی می‌نویسد:

«مرگ او روز پنجشنبه سیزده روز [مانده از رجب سال] ۲۱۸ روی داد و سنش چهل و هشت سال و چهار ماه بود...».

ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۹۳، ترجمه مروج الذهب، ج ۲، صص ۵۸-۴۵۷.

ابن اثیر می‌گوید:

«و فی هذه السنة - ۲۱۸ - توفی المأمون لاثنتی عشرة ليلة بقيت من رجب ...

و كانت خلافته عشرين سنة و خمسة اشهر و ثلاثة و عشرين يوما ... و كان مولده للنصف من ربیع الاول سنة سبعین و مائه ...» (الکامل، ج ۶، صص ۳۲-۴۳۱).

ص ۱۲۷۲، س ۱۰:

این ابو الساج دیودار، در متن تاریخ طبری (ج ۱۱، ص ۱۲۲۸) همه جا، دیوداد، است و آن درست است. ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۰۴.

ص ۱۲۷۴، س ۱۷:

در نسخه اساس ما «بوزیار» آمده است. صورت متن از تاریخ طبری است (ج ۱۱، صص ۲۶-۱۱۲۵).

ص ۱۲۷۹، س ۸ و ۷:

وصف چهره معتصم در تاریخ طبری چنین است (ج ۱۱، ص ۱۳۲۴)، و درست همانند آن در الکامل ابن اثیر (ج ۶، ص ۵۲۴):

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۱۴

«... و كان فيما ذكر ابيض اصهب اللحية طويلها مربوعا مشرب اللون حمرة حسن العينين...».

شمار سال خلیفگی او در تاریخ طبری (همانجا)، و نیز الکامل (همانجا)، هشت سال و هشت ماه و در روز بود:

«فكانت خلافته ثمانی سنين و ثمانية اشهر و يومين...».

یعقوبی می گوید (ترجمه، ج ۲، ص ۵۰۵): «سن او چهل و نه سال و حکومتش هشت سال بود...».

دینوری می نویسد (ترجمه اخبار الطوال، ص ۴۲۳):

«معتصم بالله روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الاول به سال دویست و بیست و هفت درگذشت ... مدت خلافت او هشت

سال و هشت ماه و هفده روز بود و به هنگام مرگ سی و نه ساله بود.» ص ۱۲۸۰، س ۵:

وصف «يك چشم» فقط در متن ما آمده است. در تاریخ طبری می گوید (ج ۱۱، ص ۱۳۶۴):

«حسن الجسم قائم العين اليسرى و فيها نكت يياض...» در مجمل التواریخ و القصص آمده است (صص ۶۰-

۳۵۹):

«واثق مردی بود سپید، لون او به زردی زدی، نیکو محاسن بود، معتدل بالا و فراخ چشم و نقطه ای بر چشمش بود

...».

و در شمار سال خلیفگی او می نویسد:

«خلافت واثق پنج سال و شش ماه و شش روز بود، و این شش روز در تاریخ جریر نگوید.»

متن تاریخ طبری، آنکه در دست ما است، روزگار خلافت واثق را چنین نوشته است (ج ۱۱، ص ۱۳۶۴):

«و كانت خلافته خمس سنين و تسعة اشهر و خمسة ايام و قال بعضهم و سبعة ايام و اثنتي عشرة ساعة...».

ابن اثیر نیز (الکامل، ج ۷، ص ۳۱) درست بمانند طبری، پنج سال و نه ماه و پنج روز آورده است خلیفگی واثق را.

ص ۱۲۸۰، س ۸:



متن ما می‌گوید: «برادر وی جعفر المتوکل بر وی نماز کرد».

اما در متن تاریخ طبری آمده است (ج ۱۱، صص ۶۴-۱۳۶۳):

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۱۵

«و كانت وفاته لست بقیين من ذی الحجة و دفن فی قصره بالهارونی و كان الذی صلی علیه و ادخله قبره و تولی امره احمد بن ابی دؤاد...».

ابن اثیر می‌گوید (الکامل، ج ۷، ص ۳۰):

«و لما مات صلی علیه احمد و انزله فی قبره، و قيل صلی علیه اخوه المتوکل...».

«برادرش بر وی نماز کرد.» (مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۶۰).

ص ۱۲۸۰، س ۱۳:

درست، پس از پایان برگ b ۳۵۳، نسخه ما به پایان می‌رسد و دنباله آن به خطی دیگر، نونویس ادامه می‌یابد. و در آن خبرهای خلیفگان به کوتاهی می‌آید.

ص ۱۲۸۲، س ۴:

نام مادر متوکل در متن ما «سجاع» آمده است.

مجمل التواریخ می‌نویسد (ص ۳۶۱):

«مادرش: ام ولد، نام او سجاع خوارزمیه».

در تاریخ طبری، در ذیل حوادث سال ۲۳۶ آمده است (ج ۱۱، ص ۱۴۰۷):

«و فیها حجّ محمد المنتصر و حجت معه جدته سجاع ام المتوکل فشیعها المتوکل الی النجف».

ص ۱۲۸۲، س ۹:

صورت درست نام کاتب متوکل از منبعهای دیگر است. در تاریخ طبری آمده است (ج ۱۱، ص ۱۴۰۷):

«و فیها- سنة ست و ثلثین و مائتین- استکتب المتوکل عبید الله بن یحیی بن خاقان و صرف محمد بن الفضل الجرجایی».

«عبید الله بن یحیی بن خاقان.

خط خوب نوشتی و حساب و استیفا بغایت نیکو دانستی اما تدبیر او خطا واقع شدی، و چون مردی مسعود و کریم بود، سعادت و کرم او عیوب را پوشانیدی، و از اموال سلطان و غیر آن، متعفف بودی ...

و عبید الله مردی نیکو سیرت بود و لشکر او را دوست داشتندی. چون فتنه قتل متوکل برخاست، او بترسید. لشکر بر در خانه او آمدند و گفتند تو در ایام وزارت با ما نیکویی کردی، کمینه مکافات که امروز با تو کنیم آن باشد که ترا نگاه داریم.

در آن ایام ملازمت او نمودند و از کشتن متوکل ضرری به او نرسید.» (تجارب السلف، ص ۱۸۱).

و این نکته درست نیست. صاحب مجمل التواریخ و القصص می‌نویسد (ص ۳۶۱):

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۱۶

«... غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند، و فتح بن خاقان وزیر آنجا بود، خود را بر وی افکند، و هر دو کشته شدند.» (نیز ر. ک: دستور الوزراء، ص ۷۱).

حمد مستوفی به گونه‌ای بدین نکته اشاره می‌کند:

«هیچکس از خلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی از هارون الرشید، و فتح خاقان از متوکل، و هر دو در سر کار ایشان رفتند».

(ر. ک: تاریخ گزیده به تصحیح دکتر عبد الحسین نوایی، ص ۳۲۳، ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۱۸).

در جوامع الحکایات، در باب شانزدهم، در جوابهای شافی که خداوندان عقول وافی در مقام رضا و سخط گفته‌اند، حکایتی از فتح خاقان آمده است. (چاپ گراوری، ص ۲۳۶).

«کشته شدن متوکل میان متوکل و پسرش منتصر پیوسته منافات و منافرت بودی و یک دیگر را کراحت داشتندی، و متوکل او را گفتی: تو منتظری نه منتصر. تا کار بدانجا رسید که با ترکان اتفاق کرد و در شیئی که متوکل و فتح خاقان، که بزرگترین امرا بود، شراب می‌خوردند، ترکان در آمدند و هر دو را بکشتند، و آوازه در انداختند که فتح خاقان متوکل را بکشت، ما فتح را به قصاص بکشیم.

و این حادثه در سنه سبع و اربعین و مائتین بود.» (تجارب السلف، ص ۱۸۰).

«فتح خاقان علاوه بر داشتن تجربه و مهارت در امر محاربه، شاعر هم بود و نمونه‌ای از اشعارش را مرزبانی در معجم الشعرا آورده (ص ۹۰-۹۱).

ابن الندیم ... تصریح کرده است که وی کتابخانه‌ای داشت که علی بن یحیی بن منجم برای او جمع آوری کرد، و بزرگتر و نیکوتر از آن دیده نشد، و خانه‌اش مرکز فصیح‌ای اعراب و علمای کوفه و بصره بود ...» (تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف، صص ۵۷-۱۵۶).

پیوستگی بحتری، شاعر نامدار به فتح خاقان مورد اشاره خاقانی است:

«... فرزددق تحت شعاع فر و احتشام هشام، و سید بلغا بلفرج بیغا در جناح جاه سیف الدوله پادشاه شام، و حسن بن هانی در مجلس انس امین بن الرشید، و بحتری در جناب مکرمت فتح بن خاقانی». (منشآت خاقانی، ص ۲۹۸، و نیز تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف، صص ۵۸-۱۵۷).

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۱۷

ص ۱۲۸۲، س ۱۳:

محمد المنتصر بن المتوکل ...

«او مردی زیرک بود بغایت سفاک و بی باک ...» (تجارب السلف، صص ۸۲-۱۸۱).

«... در حق علویان انعامات و کرامات بی قیاس کردی.» (تاریخ گزیده، ص ۳۲۵).

«منتصر طبع شعر داشت. (رجوع شود به معجم الشعرای مرزبانی، صص ۴۰۱-۴۰۰) محبت وی در حق آل ابی طالب مشهور، و این معنی گذشته از آنکه در طبری و ابن اثیر منعکس است، در قصاید بحتری نیز صریحا به همین مطلب اشاره گردیده است ...» (تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف، صص ۶۰-۱۵۹) در مجمل التواریخ و القصص، از خلیفگی منتصر سخنی نرفته است (ص ۳۶۲).

ص ۱۲۸۳، س ۱۷:

مستعین، ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بود، نه پسر معتصم. نام مادر وی نیز «مخارق» آمده است که ام ولد بود.

ر. ک: ترجمه تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۲۵، مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۶۲، ترجمه مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۵۰. یعقوبی می‌نویسد (همان، ج ۲، ص ۵۲۵):

«مستعین را اهل بیت خلافت نبود، لکن چون منتصر بدرود زندگی گفت، ترکان از اولاد متوکل یمنانک شدند و از پایان کار ترسیدند، پس احمد بن خصیب ایشان را دستور داد تا با احمد بن محمد بن معتصم بیعت کنند».

هندوشاه نخجوانی نیز می‌گوید (تجارب السلف، ص ۱۸۴):

«مستعین هیچ خصلتی محمود نداشت الا آن که در نفس او سما حتی و بذلی بود، و در سنه اثنین و خمسين و مائین او را خلع کردند».

دبیر مستعین «احمد بن صالح شیرزاد» بود، آنگاه که مدبر امرش وصیف ترکی بود.

(تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۱۵۳۱).

چون اتامش کشته شد، مستعین ابو صالح عبد الله بن محمد بن یزداد را وزارت داد. و پس از چندی که بغای صغیر بر گروه ابو صالح یزداد خشمگین شد، و او به بغداد گریخت، مستعین جایگاه او را به محمد بن فضل جرجرای داد. رک: تاریخ طبری، ج ۱۲، صص ۱۴-۱۵۱۳.

پس از جستجوی بسیار در اخبار مستعین، دریافتیم که نام این قاضی در متن ما به غلط آمده است و نام درست وی «جعفر بن احمد بن عمار» است.

خبر تاریخ طبری (ج ۱۲، ص ۱۵۳۴) و نیز الکامل (ج ۷، ص ۱۳۵)، مؤید این نکته است:

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۱۸

«و فیها- سنة ۲۵۰- مات جعفر بن احمد بن عمار القاضی يوم الاحد لسبع بقین من شهر رمضان».

ص ۱۲۸۴، س ۱:

صاحب مجمل التواریخ و القصص سال خلیفگی معتز را چنین می‌نویسد (ص ۳۶۲):

«سه سال و شش ماه و بیست و پنج روز بود، و به دیگر روایت روز، بیست و هفت گوید، و در تاریخ جریر چهار سال و چهار ماه...».

اما در متن تاریخ طبری آمده است (ج ۱۲، ص ۱۷۱۱):

«فكانت خلافته من يوم بویع له بسامرا الى ان خلع اربع سنين و ستة اشهر و ثلثة و عشرين يوما، و كان عمره كله اربعا و عشرين سنة...».

«ابو عبد الله زبیر- معتز- ... در فضل و فضایل یگانه بود و اعلم علمای زمانه. اشعار خوب دارد، من هذه ...».  
(تاریخ گزیده، ص ۳۲۷).

داستانی از قبیحه و دارایی فراوان که گرد آورد و از پسر خود- معتز- برای نجات جاناش دریغ ورزید، در تاریخ طبری آمده است (ج ۱۲، صص ۲۰-۱۷۱۵).

«در سنه خمس و خمسين و مائتين یعقوب بن لیث بر خراسان و کرمان مستولی شد و فارس و قهستان نیز در تصرف آورد. خلیفه او را منشور فرستاد ...» (تاریخ گزیده، ص ۳۲۸، و نیز:

تاریخ طبری، ج ۱۲، صص ۱۶۹۸ به بعد).

ص ۱۲۸۴، س ۸:

اینکه در متن ما آمده است: «کاتب وی جعفر بن محمد ...» باید همان «جعفر بن محمود اسکافی» باشد که کارها به روز پنجشنبه، ده روز گذشته از جمادی الآخر بدو سپرده شد.

ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۲، صص ۱۷۰۹-۱۷۰۷.

«کنیه ابو الفضل است و نام و نسبش جعفر بن محمود. علم و ادبی نداشت، اما مردی کریم بود و دلها را به کرم صید می کرد، و کرم معایب او را می پوشانید ...» (تجارب السلف، ص ۱۸۵).

«صالح پسر وصیف ... مقدم ترکان بود». (همان، ص ۱۸۶).

همین صالح پسر وصیف است، که ابو جعفر بن اسرائیل انباری را بند بر می نهد.

«معتز وزارت با ابو جعفر احمد بن اسرائیل داد و احمد کاتبی حاذق بود چنانکه تمامت دخل و خرج دیوان بر خاطر داشت تا حدی که گویند دفتری از محاسبات دیوان ضایع شد، او تمامت آن را از ذهن خویش ایراد کرد ...

ترکان او را بگرفتند ... و از او مال طلبیدند، و معتز و مادرش با صالح پسر وصیف ... در

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۱۹

باب وزیر شفاعت کردند. صالح شفاعت ایشان قبول نکرد، و احمد بن اسرائیل را دیگر باره چندان بزد که وفات کرد. «تجارب السلف، ص ۱۸۶، و نیز: تاریخ طبری، ج ۱۳، صص ۱۷۰۷ به بعد).

درباره حسن بن محمد بن ابی الشوارب در تاریخ طبری اشاره ای هست (ج ۱۲، ص ۱۶۸۴):

«و فیها- سنة ۲۵۲- ولی الحسن ابن ابی الشوارب قضاء القضاء...» گفتنی است که مسعودی نام وزیر معتز را جعفر بن محمد دانسته است همانند متن ما:

«وزارت معتز با جعفر بن محمد بود. پس از آن چند تن را به کار وزارت گرفت، و نامه‌ها به نام صالح بن وصیف فرستاده می‌شد، گویی وزارت با او بود...» (ترجمه مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۷۲).  
صاحب مجمل التواریخ و القصص، نقش انگشتی معتز را چنین می‌آورد (ص ۳۶۴):  
«نقش خاتم: المعتز بالله، و به روایتی دیگر گویند: الزبیر بن جعفر بود. و الله اعلم».

ص ۱۲۸۴، س ۱۴:

در نسخه‌های ما نام مادر مهتدی «شجاعه» آمده بود که بر مبنای تاریخ طبری اصلاح شد.

عبارت طبری صریح است (ج ۱۲، ص ۱۷۱۲).

«و امه رومیة و كانت تسمی قرب...» کنیه مهتدی در متن ما «ابو اسحاق» است و در متن تاریخ طبری و الکامل و تجارب السلف:

ابو عبد الله. صاحب مجمل التواریخ و القصص می‌نویسد (ص ۳۶۵):

«نسب و حلیت: ابو جعفر محمد بن هارون الواثق، مادرش ام ولد رومیة، نام او قرب... و نقش خاتم: امیر المؤمنین علی علیه السلام».

(نیز ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۱۷۱۲، الکامل، ج ۷، ص ۱۹۸، تجارب السلف، ص ۱۸۶).

حمد مستوفی هم او را ابو اسحاق محمد بن واثق... خوانده است همانند متن ما. (تاریخ گزیده، ص ۳۲۹).

دوره خلیفگی مهتدی در متن ما یازده ماه و هزده روز آمده، و در تاریخ طبری (ج ۱۲، ص ۱۸۳۴): یازده ماه و بیست و پنج روز، و در الکامل (ج ۷، ص ۲۳۳): یازده ماه و پانزده روز، و در مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۶۴): یازده ماه و بیست و روز و به دیگر روایت روزها چهار، و در تاریخ یعقوبی (ترجمه، ج ۲، ص ۵۴۰): یازده روز کمتر از يك سال.

مهتدی سی و هشت ساله بود و به سال ۲۵۶، چهارده روز گذشته از رجب خلع شد و پنجشنبه دوازده روز به پایان رجب، درگذشت. (ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۲، ص ۱۸۳۴)

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۲۰

«او- مهتدی- از افاضل خلفا بود. مردی عابد و پرهیزگار و نیکو سیرت، و در طریقه خویش تشبّه به عمر بن عبد العزیز کردی و گفتی که من شرم می‌دارم که در بنی امیّه مثل عمر عبد العزیز باشد، و در بنی عبّاس نباشد. مهتدی به مظالم نشستی و حکمها نیکو کردی ...» (تجارب السلف، ص ۱۸۶).

ص ۱۲۸۴، س ۲۰:

کاتب مهتدی، در متن ما «ابو صالح احمد بن عماره» خوانده شده است که در منابع چنین نامی نیافتم.

در تاریخ طبری، از دبیران بزرگ وی یاد شده است (ج ۱۲، ص ۱۷۹۰):

ابو صالح عبد الله محمّد بن یزداد، و عبد الله بن منصور، و ابو الفرج.

جعفر بن عبد الواحد، و چند تن از برادران مهتدی، بر او نماز کردند به روز پنجشنبه به دوازده روز بازمانده از رجب سال دویست و پنجاه و شش. (تاریخ طبری، ج ۱۲، صص ۱۸۲۳ و ۱۸۳۱، الکامل، ج ۷، ص ۲۳۳).

نقش انگشتی مهتدی درست به نظر نمی‌رسد. در مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۶۲)، نقش انگشتی مستعین چنین آمده است: رافه الله باحمد.

ص ۱۲۸۴، س ۲۵:

در تاریخ طبری (ج ۱۲، ص ۱۸۲۲): احمد بن متوکل نامبردار به ابن فتیان، المعتمد علی الله، به روز سه شنبه سیزده روز از رجب گذشته سال دویست و پنجاه و شش خلیفگی یافت. نیز ر. ک: الکامل، ج ۷، ص ۲۳۵.

ص ۱۲۸۵، س ۱:

«نسب و حلیت او: ابو العبّاس احمد بن جعفر المتوکل، و مادرش ام ولد، نام او فتیان ...» (مجمّل التواریخ و القصص، ص ۳۶۶).

نخجوانی نکته‌ای بدیع می‌گوید (تجارب السلف، ص ۱۸۹):

«با معتمد بیعت کردند ... و او ضعیف رای بود، و برادرش الموفق طلحه بر او و بر دولت او غالب. و دولت معتمد وضعی غریب داشت، خطبه و سگّه و نام امارت مؤمنان به نام او بود، اما امر و نهی و ترتیب و عزل و حلّ و عقد برادرش می‌کرد ...» معتمد به قول طبری (ج ۱۲، ص ۱۸۹۰)، به سال دویست و شصت و یک، دوازدهم شوال،

پسر خویش، جعفر را ولی عهدی داد و او را المفقوض الی الله خواند، صاحب تاریخ گزیده، حمد مستوفی می گوید (ص ۳۳۲):

«معمد، در اول، پسر خود جعفر را ولیعهد کرده بود و المفقوض بالله لقب داده، و بعد از او

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۲۱

برادر خود موفق را، و ایشان هر دو در حال حیات او در گذشتند. معتمد برادرزاده خود، احمد بن موفق را ولی عهد کرد، و معتضد بالله لقب کرد...» ص ۱۲۸۵، س ۴:

طبری سالهای خلافت معتمد را بیست و سه سال و شش روز می داند. سال در گذشت او:

یازده روز مانده از رجب سال دویست و هفتاد و نه بود. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۲۱۳۳، ترجمه مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۲۵.

«پس شبی در آن مستی بمرد، و گویند بسیار خورده بود به فجا بمرد.» (مجمل التواریخ و القصص، ص ۳۶۶) عبید الله بن یحیی خاقان، وزیر معتمد بود که به سال دویست و شصت و سه درگذشت، و موفق پیاده او را تشییع کرد و بر او نماز خواند. (الکامل، ج ۷، ص ۳۱۰).

معمد را چندین وزیر و کاتب بود که در مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۶۶) و تجارب السلف (صص ۹۴-۱۹۱) نامهای آنان آمده است:

ابو محمد الحسن بن مخلد، ابو بکر احمد بن صالح بن شیرزاد، ابو الصقر اسماعیل بن بلبل، ابو ایوب عبید الله بن سلیمان بن وهب و ... نیز ر. ک: آثار الوزراء، صص ۱۰۲-۱۳.

ص ۱۲۸۵، س ۸:

نقش انگشتی: المعتمد علی الله، گویای درستی این صورت است که باید در عنوان جای گزین می کردم.

ص ۱۲۸۵، س ۱۱:

ابو العباس احمد بن ابی احمد طلحة بن المتوکل، معتضد بالله، «یازدهم است از عباس، و شانزدهم خلیفه. بعد از عم به خلافت نشست. کامل عقل و عالم و عالی همت و صاحب تجربه بود، و از غایت کاردانی او را سقاح دوم خواندند...» (تاریخ گزیده، صص ۳۴-۳۳۳).

نام مادر معتضد در نسخه های ما «طرار» بود که اصلاح شد به: ضرار رومیه. ر. ک:



مجمّل التّواریخ و القصص، ص ۳۷۰، الکامل، ج ۷، ص ۵۱۴، ترجمه مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۲۷.

«فی هذه السنة - ۲۸۹ - فی ربيع الآخر. توفی المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بن المتوکل ليلة الاثنين لثمان بقين منه، و كان مولده فی ذی الحجة من سنة اثنتين و اربعين و مائتين».

(الکامل، ج ۷، ص ۵۱۳، و نیز مروج الذهب، ص ۶۲۷).

«ده سال و دو ماه و بیست و هفت روز خلافت کرد».

صاحب مجمّل التّواریخ و القصص می گوید (ص ۳۶۷):

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۲۲

«مدت خلافت معتضد ده سال و هشت ماه و سه روز بود، و به دیگر روایت: نه سال و نه ماه و دو روز، و در تاریخ جریر راست ده سال گوید ...» «ولّی صبیحة هذه الليلة - سنة ۲۷۹ - بویع لابی العباس المعتضد بالله بالخلافة، فولّی غلامه بدرًا الشرطة، و عبید الله بن سلیمان بن وهب الوزارة و محمّد بن الشاه بن میکال الحرس و حجة الخاصّه و العامة صالحا المعروف بالامین، فاستخلف صالح خفیفًا السمرقندی ...» (تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۲۱۳۳).

ابن اثیر دوران خلافت معتضد را هفت سال و نه ماه و سیزده روز می داند! (الکامل، ج ۷، ص ۵۱۴).

«... پس نوروز بنهاد که آن را در تقاویم نیروز معتضدی نویسند ... و معتضد عظیم مشفق بودی بر فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السّلام، و هرگز کسی را از ایشان نکشت ...» (مجمّل التّواریخ و القصص، ص ۳۶۸).

ابو القاسم عبید الله بن سلیمان بن وهب، وزارت معتضد داشت. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۲۱۳۳، مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۲۵.

نکته ای بدیع از ترفند قاسم بن عبید الله، در مرگ معتضد، در مجمّل التّواریخ و القصص (ص ۳۶۹) آمده است که خبر آن را در طبری نیافتیم:

«... معتضد از بیماری بمرد به بغداد اندر سال دویست و هشتاد و نه»، و پسرش ابو محمّد به رقه بود. پس وزیر او قاسم بن عبید الله بفرمود طیب را تا مغز او از قفا بشکافتند و پر کردند از صبر و زنگار، تا بوی نگیرد و گونه نگرداند، و آلات شکمش بیرون کردند و از بوی خوش بیاگندند، و جامه پوشیدند، و غلامی بر تخت شد و او را به بر باز گرفت، پشت به مسند باز داده، و قصب بر روی فرو گذاشته، اندکی صورت پیدا بود، تا بزرگان اندر آمدند و سلام کردند، و وزیر جواب می داد.

پس گفت: امیر رنجور است، تخفیف کنید، و مردم باز می‌گشتند، و چندین بار چنین بکرد، و این کار پوشیده بماند، تا پسرش مکتفی از رقه باز آمد، و بیعت تازه کردند...» ص ۱۲۸۵، س ۲۵:

طبری درباره نام مادر مکتفی می‌نویسد (تاریخ، ج ۱۳، ص ۲۲۸۰).

«... و اُمّه امّ ولد ترکیّة تسمّی جيجك». نیز ر. ک: الانباء فی تاریخ الخلفاء، محمّد بن علی ... عمرانی. به اهتمام تقی بینش، ص ۱۱۵.

ص ۱۲۸۶، س ۳:

«و فی ذی القعدة لانتی عشرة ليلة خلت منها- سنة ۲۹۵- توفي المکتفی بالله و کانت خلافته

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۲۳

ستّ سنين و ستّة اشهر و تسعة عشر يوما، و کان يوم توفّي ابن اثنين و ثلثين سنة يومئذ و کان ولد سنة ۲۶۴...» (تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۲۲۸۰).

مسعودی در نام مادر مکتفی روایتی نارسا دارد (ترجمه مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۷۹):

«مادر مکتفی نیز کنیزی به نام ظلوم بود، و جز این نیز گفته‌اند...» ص ۱۲۸۶، س ۴:

بی گمان نام کاتب مکتفی در متن ما، «ابو الحسن بن قاسم بن عبد الله» نادرست است، و وی همان قاسم بن عبید الله یاد شده در تاریخ طبری و دیگر منابعها است. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۲۲۰۷، و نیز: الانباء فی تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۶.

ص ۱۲۸۶، س ۱۰:

مادر جعفر بن معتضد، المقتدر بالله، «شغب» آمده است در تاریخ طبری (ج ۱۳، صص ۸۱-۲۲۸۰)، و درباره سال عمر و سال تولدش می‌نویسد:

«ثم بویع جعفر بن المعتضد بالله، و لمّا بویع جعفر بن المعتضد لقّب المقتدر بالله و هو يومئذ ابن ثلث عشرة سنة و شهر واحد و احد و عشرين يوما، و کان مولده ليلة الجمعة لثمان بقين من شهر رمضان من سنة ۲۸۲، و کنية ابو الفضل...» نیز ر. ک: الكامل، ج ۸، صص ۱۱-۱۰.

البته در مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۷۷) و تجارب السلف (ص ۱۹۸)، نام مادر او، همچون متن ما «شعب» آمده است.

ص ۱۲۸۶، س ۱۳:

و سال عمر او به هنگام خلیفگی، در تاریخ گزیده (ص ۳۳۸) و تجارب السلف (ص ۱۹۸)، سیزده، بوده است.

ص ۱۲۸۶، س ۱۶:

قاضی المقتدر: محمد بن یوسف بن یعقوب، است چنانکه در طبری آمده است و دیگر منبعها. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۲۲۸۳، مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۹۲.

ص ۱۲۸۶، س ۱۷:

از وزیران مقتدر، ابو الاحمد عباس بن حسن است، که در متن ما و مجمل التواریخ و القصص بنا درست: ابو الاحمد بن عباس بن حسن آمده است.

وی همان است که در فتنه براندازی مقتدر، به دست بدر اعجمی کشته شد. (تاریخ طبری، ج ۱۳، ص ۲۲۸۲).

مقتدر را چند وزیر بوده است و سخن حمد مستوفی درست است (تاریخ گزیده، ص ۳۴۱):

«در عهد مقتدر وزارت در مزاد بودی، تا چهارده وزیر بنشانند، از جمله یکی: ابو علی

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۲۴

محمد بن علی بن الحسین بن مقله، واضح خط بود ...» ص ۱۲۸۶، س ۱۹:

چنانکه پیشتر یاد کردم، نسخه ما در این بخشها، نونویس است و کاتب خود اخبار خلیفگان را باختصار آورده است.

«اخبار المقتدر بالله» برگرفته از نسخه فا است، و گفتنی در این بخش بسیار آمده است که همانند آن در دیگر منبعها دیده نمی شود.

ص ۱۲۸۶، س ۲۳:

واژه «پس» به معنای «پسر» در این متن يك دو بار آمده است.

ص ۱۲۹۱، س ۳:

ابو احمد، در اینجا کنیه وزیر: عباس بن حسن است.

ص ۱۲۹۳، س ۱۲:

در متن نسخه ما عبارت چنین است: به سرای مهدی/ طاهر شد ...

ص ۱۲۹۸، س ۲:

عبارت نا خوانا است: دیبای زربفت مسعل (؟) ص ۱۳۱۵، س ۱۲:

مادر القاهر، در نسخه ما «ظلوم» خوانده شده است. بر حسب ذیل تاریخ طبری (ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۹۶۹) و الانباء فی التاريخ الخلفا (ص ۱۲۷) و نیز تجارب السلف، نام وی قبول است.

ص ۱۳۱۵، س ۱۸:

صورت درست نام وزیر القاهر: محمد بن علی بن مقله، که در فارس بود و عبید الله بن کلواذی او را نیابت کرد، از ذیل تاریخ طبری (ترجمه، ج ۱۶، ص ۶۹۷۰) و مروج الذهب (ج ۲، ص ۶۹۴) است.

ص ۱۳۱۵، س ۱۸:

درباره حاجب القاهر، مسعودی می نویسد (ترجمه مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۵۳):

«سلامه که به نام مؤتمن شهره بود ... بعدها حاجب چند خلیفه شد که قاهر و راضی از آن جمله بودند، و اکنون یعنی به سال سیصد و سی و دوم، در خدمت متقی است».

نخجوانی نکته ای درباره قاهر و گدایی او می نویسد (تجارب السلف، ص ۲۱۴):

«روزی دیدند که در جامع منصور صدقه می خواست نه از درویشی، بلکه مرادش تشنیه بود بر مستکفی خلیفه».

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۲۵

ص ۱۳۱۵، س ۲۱:

در نسخه ما: «پسر قاهر خلیفه احمد رضی الله» خوانده شده است که این همه نادرست است.

نام مادر راضی نیز در نسخه ما بنادرست «راحم» آمده است. البته در مروج الذهب نیز (ج ۲، ص ۷۰۲) نام راضی که «محمد بن جعفر مقتدر» آمده است درست نیست.

«الرازی بالله ابو العباس احمد بن المقتدر ... كانت خلافته ست سنين و عشرة اشهر و عشرة ايام، و كان عمره اثنتين و ثلاثين سنة و شهرا، و كانت علته الاستسقاء، و كان ادبيا شاعرا ...» (الكامل، ج ۸، صص ۳۶۶-۲۸۲).

«الرازی بالله ... شاعر و فصیح و ذکی و عاقل و متفرد شد به چیزها که بعد از او هیچ خلیفه آن نداشت: یکی آنکه اشعار او را مدون کردند، و پیش از او هیچ خلیفه عباسی را دیوان شعر نیست، دیگر آنکه تدبیر ملک خویش می کرد و به استشارات وزراء محتاج نمی شد، و دیگر آنکه روز آدینه را بر منبر خطبه کرد و هیچ خلیفه را بعد از او آن اتفاق نیفتاد ...» (تجارب السلف، ص ۲۱۶).

ص ۱۳۱۷، س ۱۱:

نام مادر طایع در متن ما مبهم است. صاحب مجمل التواریخ و القصص می گوید (ص ۳۸۱):

«مادرش: ام ولد نام علم الملك و هر له (?) نیز گویند ...» شمار سالهای خلیفگی طایع، گوناگون آمده است:

صاحب مجمل التواریخ و القصص: هفده سال و چهار ماه و شش روز می گوید (ص ۳۸۱)، و ابن اثیر: سبع عشرة سنة و ثمانية شهور و ستة ايام ... (الكامل، ج ۸، ص ۸۰).

ص ۱۳۱۷، س ۱۸:

«هو المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بن المکتفی بالله علی بن المعتض بالله ...» (الكامل، ج ۸، ص ۴۲۰).

هم ابن اثیر می نویسد که او مردی داننده و خردمندی بود و به تشیع می گرایید (همان، ج ۸، ص ۴۲۱).

این مستکفی سومین خلیفه است که چشمانشان میل کشیدند. نخستین: القاهر، سپس:

متقی.

ص ۱۳۱۸، س ۳:

نام مادر مطیع در مجمل التواریخ و القصص (صص ۳۸۰-۸۱) «مشعله» آمده است، و سال

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۲۶

خلیفگی او: بیست و نه سال و شش ماه و پانزده روز، و در الكامل (ج ۸، ص ۶۳۷): تسعا و عشرين سنة و خمسة اشهر غیر ایام.

«ابو القاسم الفضل بن المقتدر ملقب به المطيع، در سنه اربع و ثلاثين و ثلثمائه، با او بيعت کردند، و در ایام او قرامطه حجر الاسود را به مقام معهود باز آوردند. الخ ...»

«حجر الاسود را به طوری که مورخان اسلامی ضبط کرده‌اند در سال ۳۱۷ کدند، و در سال ۳۳۹، یعنی بعد از ۲۲ سال، آن را عودت دادند، و به شرحی که در ابن اثیر و سایر منابع معتمد آمده، بحکم که یکی از امرای ترك در بغداد بود، حاضر شد که در قبال تحویل و اعاده آن سنگ مقدس و محترم به محل اصلی خود پنجاه هزار دینار به قرامطه بدهد، اما آنان این پیشنهاد را رد کردند، ولی بعداً بدون اینکه متوقع پولی باشند، آن را رایگان بر گرداندند و به کوفه برده و در مسجد جامع آن شهر نصب کردند تا عامه مردم شاهد آن واقعه تاریخی باشند.» (الکامل، جلد ۸، ص ۴۸۶).

برکنده حجر الاسود به تصریح ابن تغری بردی، ابو سعید جتایی بود. (نجوم الزاهره، جلد ۳، ص ۱۱۹) و کسی که آن سنگ مطهر را در جایگاه خود مجدداً قرار داد، شخصی بود از قرامطه به نام سنبر بن الحسن بن شنبر که در حین وضع آن چنین گفت: اخذناه بقدرة الله و ردناه بمشيته. (نجوم الزاهره، جلد ۳، حوادث سال ۳۳۹، ص ۳۰۲). (تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف، ج ۸، ص ۲۰۱).

از شگفتیهاست که محققى دانشمند چون مرحوم قاضى، استنتاجى چنین بى بنیاد مى کند. پیدا است که ابو سعید گناه‌ای- جتایی- در ۳۰۱ هـ. ق به گفتار صریح ابن اثیر (الکامل، ج ۸، ص ۸۳) کشته می‌شود:

«فی هذه السنة قتل ابو سعید الحسن بن بهرام الجتایی کبیر القرامطه، قتله خادم صقلی فی الحمام....».

و آن کس که حجر الاسود را بر می‌کند، ابو طاهر سلیمان بن ابی سعید قرمطی است: «حج بالناس فی هذه السنة- ۳۱۷- منصور الدیلمی، و سار بهم من بغداد الى مكة فسلموا فی الطريق، فوافاهم ابو طاهر القرمطی بمكة يوم الترویة، فذهب هو و اصحابه اموال الحجاج، و قتلوهم حتی فی المسجد الحرام و فی البيت نفسه، و قلع الحجر الاسود و نقذه الى هجر....» (الکامل، ج ۸، ص ۲۰۷).

و البته آن فقید در تاریخ بازگرداندن سنگ به خانه، تاریخ درست را آورده است. روایت الکامل، خود صریح است (ج ۸، ص ۴۸۶):

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۲۷

«ذكر إعادة القرامطة الحجر الاسود «فی هذه السنة- ۳۳۹ هـ- اعاد القرامطة الحجر الأسود الى مكة، و قالوا: اخذناه بأمر، و اعدناه بأمر.»

و كان يحكم قد بذل لهم في ردّه خمسين الف دينار، فلم يجيبوه، و ردّوه الآن بغير شيء في ذى القعدة، فلمّا ارادوا ردّه حملوه الى الكوفة، و علّقوه بجامعها حتّى رآه النّاس، ثم حملوه الى مكّة، و كانوا أخذوه من ركن البيت الحرام سنة سبع عشرة و ثلاثمائة، و كان مكّته عندهم اثنتين و عشرين سنة». (نيز ر. ك: ترجمه تنبيه الاشراف، ص ۳۷۳).

ص ۱۳۱۸، س ۱۹:

«ابو العبّاس احمد بن اسحاق بن المقتدر بن المعتضد، و امّه امّ ولد اسمها دمنه، و قيل تمنى ...» (الكامل، ج ۸، ص ۸۰).

به قول صاحب مجمل التواريخ و القصص نام مادر قادر «ایمنی» آمده است (ص ۳۸۲).

ص ۱۳۱۹، س ۳:

القائم بامر الله را نام مادر در الكامل چنین است (ج ۱۰، صص ۹۵-۹۴):

«امّه امّ ولد تسمّى قطر النّدى، ارمنيّه، و قيل روميّه، ادرکت خلافتّه، و قيل اسمها علم ...

و كان عمره ستا و سبعين سنة و ثلاثة اشهر و خمسة ايام، و خلافتّه اربعاً و اربعين سنة و ثمانية اشهر و اياماً، و قيل كان مولده ثامن عشر ذى الحجة سنة احدى و تسعين و ثلاثمائة، و على هذا يكون عمره ستا و سبعين سنة و تسعة اشهر و خمسة و عشرين يوماً ...» حمد مستوفى نیز سال خليفگی القائم را چهل و چهار سال و هشت ماه گوید (تاریخ گزیده، ص ۳۵۵).

در مجمل التواريخ و القصص نام مادر قائم: بدر الدجی آمده است. (مجمّل التواريخ و القصص، ص ۳۸۳).

و در همین منبع (همانجا) نام وزیران و کاتبان قائم یاد شده است: محمد بن ایوب، ابو الفتح بن دارست و ابو نصر جهیر، و قاضی او ابن ماکولا و ابو عبد الله دامغانی. نیز: الكامل، ج ۱۰، ص ۹۵.

ص ۱۳۱۹، س ۱۹:

«و في هذه السنة- ۴۸۷- يوم السبت خامس عشر المحرم، توفي الامام المقتدى بامر الله ابو القاسم عبد الله بن الذخيرة بن القائم بامر الله امير المؤمنين فجأة ... و كان عمره ثمانيا و ثلاثين سنة و ثمانية اشهر و سبعة ايام، و كانت خلافتّه تسع عشرة سنة و ثمانية اشهر غير

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۲۸

یومین، و امه ام ولد ارمینیه تسمی ارجوان، و تدعی قرّة العین، ادركت خلافته، و خلافة ابنه المستظهر بالله، و خلافة ابن ابنه المسترشد.

و وزرله فخر الدوله ابو نصر جهیر، ثم ابو شجاع، ثم عمید الدولة ابو منصور بن جهیر.

و قضاته: ابو عبد الله الدامغانی، ثم ابو بكر الشامی». (الكامل، ج ۱۰، صص ۳۰-۲۲۹).

محمد بن علی عمرانی درباره مقتدی بامر الله می نویسد: (الانباء فی تاریخ الخلفاء، صص ۷۰-۱۶۶):

«امّه حبشیّة تعرف بالارجوانیه ...

و توفی الامام المقتدی بامر الله ابو القسم عبد الله فی المحرم سنة سبع و ثمانین و اربعمائه و هو ابن تسعة و ثلاثین سنة و كانت خلافته تسعة عشر سنة و شهور». اینک که خبرهای خلیفگان عباسی به مقتدی پایان می رسد، جدولی از روزگار خلیفگی هر يك را که از یادداشت های علامه محمد قزوینی (ج ۳، صص ۷۷-۷۶) برگرفتیم می آورم:

نام/ تاریخ جلوس سقا/ ۱۳۲ منصور/ ۱۳۶ مهدی/ ۱۵۸ هادی/ ۱۶۹ هارون الرشید/ ۱۷۰ امین/ ۱۹۳ مأمون/  
۱۹۸ معتصم/ ۲۱۸ واثق/ ۲۲۷ متوکل/ ۲۳۲ منتصر/ ۲۴۷ مستعین/ ۲۴۸ معتز/ ۲۵۲ مهدی/ ۲۵۵ معتمد/  
۲۵۶

تاریخنامه طبری، ج ۵، ص: ۱۶۲۹

معتضد/ ۲۷۹ مکتفی/ ۲۸۹ مقتدر/ ۲۹۵ قاهر/ ۳۲۰ راضی/ ۳۲۲ متقی/ ۳۲۹ مستکفی/ ۳۳۳ مطیع/ ۳۳۴  
طایع/ ۳۶۳ قادر/ ۳۸۱ قائم/ ۴۲۲ مقتدی/ ۴۶۷ مستظهر/ ۴۸۷ مسترشد/ ۵۱۲ راشد/ ۵۲۹ مقتفی/ ۵۳۰  
مستنجد/ ۵۵۵ مستضیء/ ۵۶۶ ناصر/ ۵۷۵ ظاهر/ ۶۲۲ منتصر/ ۶۲۳ مستعصم/ ۶۵۶-۶۴۰